

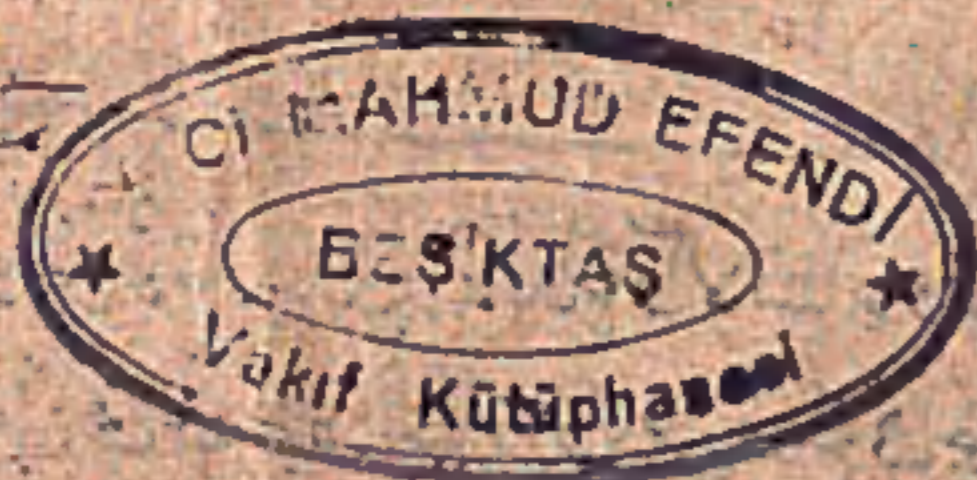
؟ خلاصه جلد ۱

تاریخ: ۱۰/۱۰/۱۳۰۰  
ایلیه حرم  
تاریخ: ۱۰/۱۰/۱۳۰۰  
ایلیه حرم

Süleymaniye - Ulu Camii Kütüphanesi	
Kısmi:	Fluca el-Makbuliye
Yeni Kayıt No	5150
Eski Kayıt No	

و اگر

کتابخانه  
مستوفی  
سید احمد

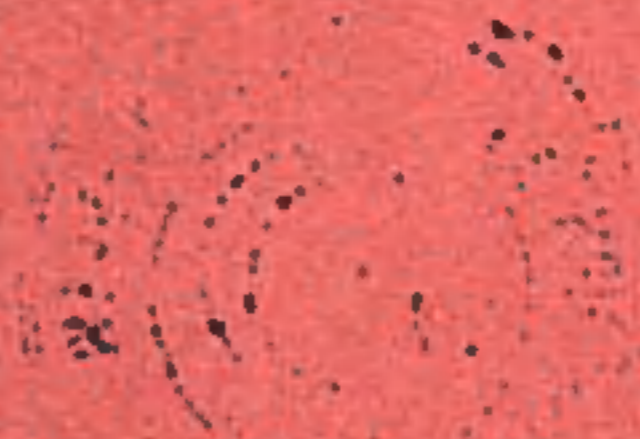


بجای

۱۰/۱۰/۱۳۰۰

۱۰/۱۰/۱۳۰۰

کتابخانه  
۵۱۵۰



رياض الانشا

منشآت مجلس کريم و منصب عظيم مسج العلوم و الفضائل  
کامل القدره و الاحب ان عيم النبي و الامتنان و  
اعظمهايون محمد و خواجه جهان خلد الله ظللال جلاله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
يَا مَنْ تَوَحَّدَ بِبِدَائِعِ الْإِبْدَاعِ وَالْإِنْشَاءِ وَتَفَرَّدَ بِأَجْرٍ قَلِيمٍ الْإِبْدَاعِ  
عَلَى وَفِي عَلَيْهِ كَيْفَ شَاءَ . وَيَا مَنْ وَضَعَ فِي أَجْوَابِ أَصْدَافِ الْكَلِمِ  
فَرَايِدَ الْمَعَانِي وَفَوَايِدَ الْحِكْمِ كَمَا بَرَقَ عَلَى لَمَعَاتِ جَمَالِهِ وَسَطَوَاتِ جَلَالِهِ  
نِقَابِ سَحَابِ الْعَالَمِ وَيَا مَنْ أَبْدَعَ مِنْ مِصْبَاحِ الْمَعْنَى فِي مَشْكُوقِ الظُّلَمِ  
ذُرًّا عَلَى عِلْمٍ كَمَا أَطْلَعَ أَنْوَارِ اقْتَارِ عَوَالِمِ الْوُجُودِ مِنْ مَطْلَعِ صُورَةِ إِدَمِ  
صَلَّ عَلَى أَدَلَّةِ مَسَالِكِ السَّعَادَةِ وَأَجَلَةِ مَمَالِكِ غَايَةِ الْإِبْدَاءِ وَ  
الْإِعَادَةِ وَخَصَّصَ مِنْ بَيْنِهِمْ دَلِيلِنَا الْهَادِيَ مِنَ الْكَلِمَةِ الظُّلَمِ  
إِلَى صُحُورَةِ الْوَحْدَةِ وَالصَّفَاءِ مُحَمَّدِ الْمُجْتَبَى الْمُصْطَفَى وَعَلَى أَهْلِ أَهْلَةِ فَلَكَ  
الْعِبَادِ الْمُشْرِفِينَ يَتِمَّحَانِ الْإِلْمُودَةِ فِي الْقُرْبَى وَصُنَادِ يَدِ مَسَائِدِ  
الصُّعْبَةِ عَلَى أَرَاكِبِ الْعَهْدِ الَّذِينَ سَيَّمَاهُمْ فِي وَجْهِهِمْ مِنْ أَسْرِ

الشُّجُورِ وَوَسَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا كَثِيرًا . جَوَاهِرُ ذَوَاهِ مَقَالِ كَرِهٍ وَاسْطَةُ سَكِّ  
مَقْتَضَى حَالٍ وَخِلَاصَةُ قَلَادَةِ تَعْظِيمِ وَاجْلَالِ أَيْدِيهِ وَدَسْتِ قَدَرَتِ  
مِشَاطَةِ فِكْرَتِ بَرُورِ وَشِ عَرُوسَانِ مَنْصَةِ خِيَالِ وَكُورِنِ وَكُوشِ  
مَاهِ رِخَانِ تَقِيسِ بَرُورِ بَالِ بَانَ ارَايِدِ فَرَخُورِ سِبَاسِ وَسِتَايشِ  
حَضْرَتِ افْرِيدِ كَارِيَتِ . كَهْ كَلْبِرِ كِ لِسَانِ بَنِي نُوَيْعِ انْشَانِ ذَمْرِ غَيْبَةِ  
دِهَانِ بِنَسِيمِ ذَكَرِ احْسَانِ اَوْ مَنَفَعَتِ وَكَلَشَنِ صِدُورِ وَوَجْنِ جَنَانِ  
اهْلِ شَهُورِ وَحَضُورِ بَانُوَارِ وَازْهَارِ شُكْرِشِ مَنْشَرِ . **بَيْت**  
هَرْدِ بَانِي كِه نَهْ ذَكَرْ تُو كُنْدِ كُو يَانِيَسْتِ . **وَاللَّهُ** دَلِيْلُ كِه تُو مَشْهُورِ تَهْ بِيَانِيَتِ  
قَادِرِي كِه شَمْسَةُ خُورِ وَلُوحَةُ قَمَرِ وَوَقُوفِ وَآيَاتِ ثَوَابِتِ وَسِيَارَاتِ  
بِرِ اَوْ رَاقِ اَطْلَاقِ سَمَوَاتِ اَزْ مَزْنِيَاتِ مَصْحُوفِ قَدَرَتِ اَوْسْتِ .  
اَزْ مَصْحُوفِ كَالِ تُو بَرُورِ لَاجُورِ . يَكِ وَدَقَّتِ وَآسْتَلَّتِ بِأَبِ كَرِيْمِي  
وَجُودِ هَرِ مَوْجُودِ اَزْ دِيْمِ اِيْرِ جُودِشِ قَطْرَةُ غَنَمِ . اَزْ سَقْفِ عَرْشِشِ  
تَاسِطِ فَرَشِشِ دَرِ بِيَشْكَاهِ تَابِ . اَخْتَابِ كَرْمِشِ اَلْذَرَّةِ كِه . **شعر**  
رَوْضِ مَنِ الْوُجُودِ تَلَقَى فِي خَيْدِ تَيْقِيَّتِهَا . بِحَرِّ الْوُجُودِ نَدَى مُلْقَى عَلَى الْوَرَقِ  
هَلِيْمِي كِه رَمُوزِ سِرِّ اِيْرِ ضَمَائِرِ . وَكُنُوزِ جَايَايِ خَوَاطِرِ مَانِدِ لَوَامِعِ مَهْرِ  
دَرِ اَوْقَاتِ هَوَاجِ بِرُورِ عِلْمِ قَدِ يَمِشِ رُوشَنِ وَظَاهِرِ سِتِ وَخَرْدِ  
خَرْدِ دَانِ وَنَعْتِشِ مَدْرِكَةِ انْشَانِ كِه بِرُورِ دَهْ نَشِيْمِ جَدُوثِ وَ

امکان در مبادی بواری عرفانش هایم و حایر **بیت**  
هر از حیثت دل بدور هبست . بجزی شناسی کز و بر ترست .  
خدا از رخ برتر و از روان **بیت** بجه چیز دانستن او را توان  
چلیلی که هر چند فارس نمیش ناطقه بر اشوب تین تک حیات در  
نیفای معرفت کنه ذاتش بمعونت عقل و حواس و موت فکر و  
احساس طی فرسخ و امیال اسایع و ایام و قطع ماهد و منازل  
شهور و اعوام بتقدیم رسانید جزیرت سبیلی ندید و غیر غیر  
دلیلی نیافت **بیت** عقل عشان کشیده جو سوزن درین طلب  
عمری بسر دوید و باخ عقل یافت . قدوسی که در دانستن  
حقیقت ذات و صفاتش . سر چشمه طباع مخلوقات از حسن و  
خاشاک ادراکات حسی و حصاة و خاک قیاسات فکری و حدک  
تیره است و دیده بینش از باب دانش از دور اشعه انوار  
جلالتش در مشاهده کیفیت هویت جمالش خیره **شعر**  
جَمَالَكَ فِي كُلِّ الْحَقَائِقِ سَائِرٌ . وَلَيْسَ لَهُ إِلَّا جَلَالُكَ سَائِرٌ **بیت**  
تو یکبار در هم کنی کز تجلی **بیت** طایر او هام را یکس بوزد بال و پر  
**مصرع** صورت این حال را جلوه گزست افتاب . عظیمی که صید  
سیمرغ ثنا و اجلالتش **بیت** درام لعاب عناکب اقلام محض خیال **بیت**

و صفود شواهد معرفت رفت و کمال و عروج بر نهایت بیشکاه قصر  
عظمت و جلالتش بپای استدلال و برهان و سرعت انتقال بال  
مشایبان و نعلین تعریف و قیاس مسلم و مدارج و معارج برهان  
سلم فرض محال **بیت** بای استدلالیان جو بین بود **بیت**  
بای جو بین سخت بی تمکین بود **مولف** وَ زَقَاءَ فَهْمِكَ لَا تَنَالُ جَنَابَهُ  
بِحَنَائِي الْأَحْسَاسِ وَالْأَدْرَاكِ . هَيْهَاتَ أَنْ تَصِلَ الْعَنَاكِبُ بِالَّذِي .  
نَجِيحَتِ أَنْامِلِهَا ذَرِي الْأَفْلَاكِ **بیت** عنکبوت خرد از تار نظر دامی ساخت  
با چنین دام طلبکاری عنقاسی کرده . چه شک نیست که علت غایی ایجاد  
لسان انسان آنست که مدارکات نفوس و حواس بر صفحه صحیفه  
بیان بی التباس بنماید و چون خریطه احساس حواس و محیطه ادراک  
نفوس مجرد اساس در جنب کمال معرفتش بچو تنگت لاجرم قدم  
تقریر زبان بر بساط بسط بیان سخت تنگ باشد **بیت**  
ای صفات تو بیا بخار از زبان انداخته . عزت ذاتت یقین با در کمان <sup>اخته</sup> اند  
هر چه ان بر هم بخاره دست وهم و حسن و عقل . کبر یا نت سنگ بطلان  
اندزان انداخته خدا یا چون کلام کلیمت در مشاهده صفات  
ذات قدیم این نداست که سبحانک انی تبت الیک و ورد زبان  
حضرت جدیت اظهار اقرار لا احصی ثناء علیک چگونه ما حاجی **بیت**

قوت ناطقه بحامد لایقه آن حضرت ناطق گردد و عذبات  
رایات السنه خلایق بنسایم انفاس بجه طریق خافق آید آنجا  
که کمال کبریای تو بود عالم نمی از بحر عطای تو بوده ما را چه حد حمد  
ثنای تو بود هم حمد و ثنای تو من برای تو بود الهی ما خستگان بادیه  
طلب را که بنه حیات از آب و خاک کربیه و باد و آتش آه و کداز است  
شریت شفاء لقا کرامت فرما و ما سوختگان بادیه تمنای عشق و  
تشنگان اودیه سو دای شوق و بس میانه کان قواقل شوارغ روق را  
بسر چشمه زلال وصال خویش باه تمنای و زندگ تعلقات فانیه  
انصفیه آیدینه سینه بمصقل جذب به عنایت دیرینه بز دای بیت  
اقفال غم اندوز از ابواب سعادت کس نمی بفتاح هدایات تو نکشود  
وساحت قصر جان را بجا روی لا از غبار عبور اغیار بس دراز و از  
بیشگاه باد بگاه دل که نظر گاه باد شاه وحدت هجوم نظار کیان کثر  
را بد و در باش الا دور ساز بیت یارب بحق کعبه که سنگ بتان  
در زمزم عمرم فکن از قبله گاه ما و چشم هست جان را بنور معرفت جان  
روشن کردن که در بحالی حروف کثرت جن نورالف وحدت  
هیچ در نیاید و پیش اشعه خورشید ظهورت ذرات نمودار عالم  
مطلقا عدم نماید شعراء انت ام انا هذا العین فی العین .

حاشای حاشای من اثبات اثین . بینی و بینک اینی نیاز عینی .  
فارغ بفضلك اینی من البین بیت بغیر بود تو در چشم کس وجودی نیست  
زهر چه هست بغیر تو جز نوری نیست . و دیده سیریت فوار را بنگل  
سداوار شاد بطنری منور را که جهره مخدرات لیلیات قدس  
در هر ایی مجلوه افاق و انفس با حسن صورت جلوه کراید و اثبات  
تعیینات و جود نقاب خد و اصل مقصود نشود و جیب قوای مدبر که  
و محرکه مانع ادراک رخساره شهو نکر در . **بیت**  
کری نقاب دیده دل دیده روی تو . کافر دست کن نظر شو جز بسوی او است  
و رواج صلوات شایقه که شمه از شمایم نکهش الخلفه مشام قدسیان  
ملائیک و ماده الفساح ارواح سکان سبع را یک باشند و فواج درو  
و تسلیمات لایقه که طیب محاسن صفات فایقه اشراق ساحت فیض  
سماحت ناسوت تا عرصه متمتع المساحة ملکوت معطر دار دنیا  
ما عاجزان خاک سرشت کعبه سیمابو و فوق امر صلوا علیه و سلم اقلیم  
بموقف عرض میرهائیم بر طبق میعاد ان الله و ملائیکته یصکون علی  
النبی بشما قطار امطار و تعداد امواج بحار بر روضه رضیه و  
خظیر خظیره سندا و لیا و سید اولیا . **بیت**  
محمد کاصل هستی شد و جودش . جهان کردی ز شاد روان جودش

و برآل و عترت ظاهر او که مظهر صیوغ نعم باطنه و ظاهره اند و بعضی  
نحوای کتاب باه و عترتی بر تحت تکریم و تعظیم صاحب دجیم اقران  
کلام قدیم و در تنظیم سلاک صلوة و تسلیم که اللهم صل علی محمد  
و علی آل محمد خیم زکرت رسول کریم و بر اصحاب هدایت قبا  
که در مصافحان محامدا و صاف موصوفند بصفت ابتداء علی الکفار  
رحماء بینهم و در محافل ضایل منعت بنعت کالجوم یا جیم اقدیم  
اقتدیتم موا تر و اصل و نازل دار و نظر عفو و رحمت بر عاصیان  
امت ان حضرت کار زهی رسول میمون النقیب لازم الترجیب که  
از طلوع مهر ذاتش بر افق اعیان سعت امتداد زمان و فحش پیش  
طاق کون و مکان سمت ایجاد و صفت احداث و تکوین یافت  
**مولفه بیت** کان کالت روات زوات کون  
وزنی سواد هستی کونین از یکاست و از برد زنجوق دین هدای  
قرینش مبانی شعار کفر و ضلال مفسوخ شان و از شمول احکام  
قویم و شیوع طریق شرع مستقیمش آثار سبل رسل سابقه  
مدروس و منسوخ و در روزه اتباع نبوت دیگری بقفل امتناع  
سد و رکشت و سایه جتر آسمان ماس کنتم خیر امة اخرجت لنا  
از میان تمام امم بر مفارق این امت کرامت الهام مخصوص و ممد

اصحاب

آمد **شعر** لما دعی الله داعینا لطاعته • یا کریم الرسل کنا اکریم الالام  
و چون بر طبق حکم خالق بشر و منشور دیوان قصا و قد زانوار ظهور  
خورشید اثرش در زمان دور قمر بود ماه و هاج ازین نسبت سنا  
نتایج کلاه فرحت و ابتهاج بر فقه قبه مینا انداخت و سر نیاز و  
خضوع بر زمین عجز موضوع ساخت در ملک مالیک محسوب کرد  
و در زمزه پاسداران شب بطلیعه لشکر دینش منصوب بنا برین  
گوش ماه را بسل نکشت مشق ساخته بهلال موسوم آمد و گاه داغ  
کلیف از روی غمز و شرف بر رخساره اش مره سوم آمده تاملش بدین شد  
و مستحق موهبت سرهنکی چشم شب و مستاهل ایالت ملک زنگی  
سلب کشت **بیت مولفه** کونیت رای به که شود نعل مرکش  
تاج سر خود از چه کند هندوی شبش • و چون تیر دین در دیوان  
فلک مستد یز شیوه تعلق و امتراج داشت و در سعادت و نحو  
با سعد و نحس از دواج بسبب این نفاق معذب با تش اختراق  
آمد **مولفه** چون دورنگی شیوه تیرست بر وفق نفاق • لاجرم  
در دود چرخ آمد نصدش اختراق و زهره زاهره که در بز مگاه دنیا  
دو ایر فلک بر جلا جل می نواز و زو بجه اهل صیوح و غنوق از قوس  
افق جنگ می سازد و گاه در خانه تراز و نشسته میناش بجه موسر

در می آید و زبان خویش بکم و پیش بیرون می کشد در تیز بازار فلک  
 دوار بر نور آسای جرخ سوار داشتند **مولفه بیت**  
 چون مطرب در یو بود زهره را شعاع آری بکلم شعاع شود نور را سواز  
 و چون خورشید جهان افروز جهت میا و مه سکان زلویه عالم  
 بروزش بیان شب و روز می کرد و ماه را که خادمه مهده عهد  
 سیادت انحضرت است و رخساره کمال سعادتش محلی بوسمه  
 شب ولادت او با فاضلت ضیا و نور آنکشت نمای جمهور رهو  
 میساخت ازین سبب بر سر بیخارج المرکز فلک نشسته از  
 مضیق تدویر محفوظ و مصون گشت و رفعت رتبش از منقبت  
 رجعت محروس و مامون آمد **بیت** هر که در سایه جبه تو بود چون  
 در رخس کس نتواند که کند تیز نگاه و بگرام که ضغام اجام انتقال  
 است چون بنشاب شهاب دمای خصمای ان جناب را بر خاک  
 خواری میرنجت و بدست سنان و تیغ اجساد حار شش عشق بغیر  
 درع بل در بیغ می بخت هر اینه سالار سپاه کواکب آمد و فحمت  
 ساحت تدویرش بر تداویر ثواقب افلاک غالب **بیت مولفه**  
 بسته میافتی بگرام در بند کیش حکم غان از مثل شمس تدویر اوست اعظم  
 و برجیس سعد سرشت چون و ثایق ختم هدایت خلایق منبام آن

محمود مقام می نوشت و در پایه ششم از منبر جرخ برین خطبه ختام  
 نبوت و دین که و لکن رسول الله و خاتم النبیین بکوش هوش اهل  
 تقلید و یقین میخواند لاجرم در حکمه دار القضاء سما با مضای حکم  
 قضای مشرف گشت **بیت** کرمشتری جوی زهوا می تو کم کند  
 یکبارده مرغزار فلک خوشه رشته دان و کیوان چون خود را در عتبه  
 باب هندوی بواب بنداشت و بر درگاه رفعت اسانس لوازم بند  
 التماس میداشت باین وسایل و ذرایع با بیجا هشت بفلک سابع  
 رسید **بیت مولفه** بر در قصر جلالش چون زحل شد برده دار  
 سته سیاره را شد زبردست او مدار و سایه جسم پاکش که رشک  
 روان روشن افلاک از ان بر سطح کوه خاک نه افتاد تا بر دیده  
 اولوالابصار واضح و ظاهر کرد که جسم روح ما ترش میرا از لوازم  
 و غواشی مرکبات عناصر است و از بال ظلال دولت منالشی از عرف  
 کرد انتقال و غبار زوال نفی و ظاهر حکمت اقامت جتو سحاب برفرق  
 عرش مسای آنجناب انت که بر کوفتاران سلاسل شعاع بصیر که  
 و اما ندکان فافله فکر و نظر تدما نند طلوع محمرا ز افق سبهر روشن  
 کرد که دست تصرف کرامت و معجزتش بر جیب وجود کاینات جو  
 نمود راست و کمر خدمت و اذعان آن عالی شان بر میان جان علق

وسقليات معقود ووجود آن ذات کامل صفات از ایجاد تمام  
 کاینات مطلوب و مقصود و اقدام احکام دولت ختامش <sup>قالب</sup> بزرگ  
 واردان اقلیم وجود **بیت** طیب لطفش از میکش مایل  
 توانستی بیکدم کرد زایل . زکام از صبح و او خورشید صفر  
 دوار از جرخ و از شب رنگ سود از هرق و سپل از چشم کوب  
 ز دربار عشه از باد صبا تب و نکته حجر بر طرف تن بستن و  
 دندان در نشان قرین سنگ کشتن آنکه در کارخانه ارادت ازلی  
 بجدت محبت لم یزل خاتم وجودش از نقل کان رسالت و نبوت  
 مصنوع است و جواهر زوهر کان عرفان در سینه پاکش موع  
**مشوی** جو خاتم بود جمع انبیا راه از ان برسینه بستی سنگ خا  
 جو بودش زیر خاتم هر دو عالم زدندش سنگ بردندان خاتم  
 و محقق و یقین که عقل کل نص آن انکسرت و نقش بکینش رض  
 و ما رسلناک الا کافه للعالمین **بیت** ای خاتم کمال ترا عقل کل  
 و رسد و جناب تو صد سدره تان مین . اللهم صل علی محمد  
 و علی آل محمد بعد از مخزنات علمک و مکنونات حکمک و مصدوات  
 امرک و مقدورات قدرک صلوة تلیق بافاضة قدسک استغنا  
 انک اما بعد جنین کوبید فقیر جانی محمود بن شیخ محمد الکیلانی

مد

نور الله قلبه بتجلیات الجمال و جعل صورة ماله مشهودة فی مرآة  
 البالی که چون کوب حسن تقدیر از افق ولادت این کالع بود و سهم  
 السعادة عنایت لم یزل در درجه طالع واقع لاجرم بر وفق توفیق  
 دیانی در صغر سن و حدیث جوانی جندان شیعت و الیتاع با شمع  
 صریر یراع و مشاهده حسن حجره معانی داشت که کردن حواره جا  
 از طوق تعلق اغانی و غوانی عاطل بود و در دیعان شباب جندان  
 استیناس بمطالعه خط و خال کتاب و نوک اهداب اقلام مشکین  
 نقاب داشت که نقوش من حرف هوا و هوس و میل صورت صحبت  
 هر کس و التفات سماع احادیث مدلس خیال باطل می نمود **شعر**  
 مدامی مدادی و الکووس مجابری . ندا می اقلامی و فاکهتی شعری  
 و سمعی و رقاء ضنت بجنها . فاسدلت الاستار من ورق <sup>خضیر</sup>  
 و همکی جان و دل با کتساب جلایل فصاید مایل بود و باغبان .  
 روان در حین فواد با جتنای با کوره فضل و سدا در مشغل و اتش  
 طلب ترقی و کمال در درون کانون دل مشغول و قوافل محبت صحبت  
 افاضل در صدر دل که منظره جار طاق آب و کل است نازل **شعر**  
 اصحب اناکرم تحطی بصیحتیه . فالطبع مکنتی من کل مصوب  
 والتریح اخذة مما تمس به . ننتا من التین او طیبیا من الطیب و جوی



در عالم صور و مواد جهمه احوال و اجداد بخت و حال و زارت  
سلاطین عالی نژاد موسوم بود و بچشم رضای اهل بصارت بعضی  
از ادوات و زارت و امارات استحقاق قربت تا جادان سر بر  
امارت بر جبهه قابلیت این حقیر مرقوم و مرسوم می نمود و حال  
آنکه دوش هوش این ضعیف از احتمال انقال و زارت مجتنب  
بود و بسبب همین معنی از وطن مالوت و مسکن مشغوف منقلب  
**شعر** تالِق البرق بجد یا فقلت له یا ایها البرق ان عنک شوق  
جه بصیرت بر زحارف صورت و زارت افکندن و لعل  
بچار معارف یقینی و براری و بواری مسالک معنوی بقدم همت  
نه پموردن از ماه معین و جمال جو رعین بلبله سراب و صورت  
جباب قناعت نمودنت **بیت** منت جبر بریم عطای زمانه را  
همت جبر کنیم بجز کار مختصر دریا و کوه را بگذاریم و بگذاریم  
سیمرغ وار زیر پراریم بجز برب یا بامراد بر سر همت نخیم پای  
یا مردوار در سر همت کنیم سر و چون از بدو زمان الی هذا الان  
دست همت متشبت بفتراک شهر سواران مصاف عشقت  
که بچوکان شوق و بازوی ذوق کوی جمعیت خاطر از میدان  
تفرقه باطن و ظاهر رده هج التفات بکره غیر او صولجان فلک

اعلی قلادند بنا برین چه عجب که ازین نظر اکسیر اثر ایشان شهباز  
همت این درویش نظر محبت جان بنشین عالم هیولانی نه افکند  
و پروبال التفات در رضای جهان جهات فانی نکستر و عین اعتبار  
بر مرغزار نمودار تعینات ها لکه نه افکند و از سموم حیات لذات فائده  
بالذات برین **بیت** هر دل که یافت رونق با زار حسن دوست  
و کان هر دو کون پخشش حقیر شدی فرخنده طایری که ز چنگ جهان **بیت**  
و آنکه بلام عشق دل او اسپین شد تا از سر و ش عالم غیب که رخسار  
مقالش میر از غبار دست است اسب جان رسید که بر مقتضای مغزای  
قل کل من عند الله خطوط جاه اهل انبیا بنقاط عجز و تقویض منقوط  
است واعنه اختیار جمهور و حل و ربط و قبض و بسط امور **بیت**  
اودت خالق رهوز منوط **مشنوی** دست نه تا دست جنبانی بد  
لطق نه تا دم زلف از صر و نفع صر و نفع ماهه از حق بود حکم حق بر فرق  
ما مطلق بود **لاجرم** تمام رضا بکف قدر و تضاد ادر و سر تسلیم  
بر خط اتباع حکم ماضی نهاد تا بر حسب تقدیر و عدم اصابت تیر  
تدبیر و زرو زارت بر کواهل ظواهر خاطر افتاد و قوت عاقله در  
دفع این واقعه هایله و حادثه مشکله در هوش و حایر ماند و  
دانست که بر مقتضای عرف الله بنقض الغرایم سهام غرایم ضماین

بر اهداف مطالب غیر صابیت و سلب مفهوم اختیار از ذات محکوم  
علیه خاطر واجب **رباعی** این هستی تو هستی هست دگر است  
وین مستی تو مستی است دگر است • روس بکریان تفکر در کش  
کین دست تو زاستین دست دگر است • تا بر موجب الضرورات پنج  
المخطورات طی طوامیر مافی الضمیر بدست فکر و قطع عقبات و قفا  
دیوان بمبای صبر لازم گشت **بیت** من جدمی کنم قضای گوید  
بیرون ز کفایت تو کار دگر است • و با وجود و فوراً اشغال و امور  
و وجوب مخاطبه و مجاوبه بر حسب رضای جمهور و تلاطم امواج  
افکار منتهی المرام در انضباط امور و شعور اسلام و تسخیر مدن  
و ولایات عبده اصنام و تفاقم مواسات ضد و نداد و تراکم  
مدارات ملوک هند گاه گاه جهت امتحان طبع کسلان میر اسله  
و مکاتبه مخادیم و یاران اقدام مینمورد و قراضه از کان معانی  
بسورت آتش طبع در دار الضرب ضعیف مسوک میساخت و صنو  
بیان انرا باسم شریف سلاطین و اخوان مسکوک میداشت و در  
نظر صرافان بازار دانش سره می نمود و بر محک خاطر اهل فضل و  
بینش از سمت ثنای بجه نبوز و در هر طرف که وارد می شد گواکب  
مناقب و محامد از مطالع السنه افاضل و اما جید ظاهر می گشت

کتابت

اما چون قراج خاطر فاتر بود مستحق آن نمی دید که بر سبیل تالیف ثبت  
اوراق و فاتر کرد **بیت مولفانه** من در صفت فرسان فصاحت  
کسم • تا تیغ زبان کشیدت اید هوسم • تا جمعی از دوستان که هر یک  
از ایشان صدر محافل افاضل بود و مهر سپهر علوم و فضایل بود  
جمع و تالیف آن اجماع نمودند و بنجوم الزام و ابهام از افق اجتهاد و  
اهتمام رایجه الشعاع فرودند بنا برین مکتوبی چند که مسوده  
ان از عرض حواریت مجرده زمان محفوظ مانده بود و منظره آن  
می شد که بعین رضای اهل دانش ملحوظ کرد در رسالک تالیف  
انتظام داد و انرا کتاب ریاض الانشاء نام نهاد که وجه در مقام  
کلام بلغای معالی مراتب تقابل سیف قاضی و مخراق لاعبت  
اما ابکان معالی جمیله اش در حلی و حلال عبارات جنیله از تناسخ  
خاطر این فقیر است و لالی ترا کیت و ذوالهرا سال پیش از ثابید  
صمیم این حقیق **بیت** من بسی اجزای برج و هفت سبع اسمان  
مینورم سو کند و دانم حاجت کفاره نیست •  
کین نبات خاطر م را در تجلی گاه عرض  
جز زینج انکشت من برفرق یک سر خار نیست •  
جه بر این افکار حسن و وشاح افصاح افاضل زمن قلم

ریاض الانشاء

تصنیف و طواریت تالیف بدست گرفتن و بلیاس عبارت کسان  
افاضل ها کابردمان دعوی قوت افتاد اختراع کردن عین تنگ  
و عاز و محض شین و شنارست **بیت** روز عروسی شود شانه حکایت کند  
آنکه بموی دروغ نلفت نهاد بر عداوت هیچ کسی باید و باز خوانند که  
دایه بجان برورد طفل کسان در کناره و با وجود آنکه بحر کرم وجود  
حضرت و لبها لالی فیض مملوست و افاضت دریم کرم  
بر مفادق تمام امم موجود دیده طمع بر فراید قلا بدخواطر از کیا  
داشتن و صورت عروس شهرت و ناموس خود را بان راستن  
شیوه کسیت که کجینه مخترعات مردم را قبله ساخته بمال  
مفروض مستعار میان متمولان رسته بازار افتکار دستار  
افتخار و استکبار بر فرق عجب و بندها نهاد و جهره دعوی ابداع  
و انشاد بدست مشاطه طباع کسان موش و موشی سازنده  
طریق این فقی که سباح تیار فیض الهیت و سیاح دیار کرم نامی  
**بیت** **مولفانه** چون حیاض خاطر هست از سحاب فیض  
از لال طبع هر کس حاجت خوان نیست جوهر عین الهی هر کس مراد درج  
جز نکان خاطر از طبع کس ز ناره نیست و از مبصران جاسوی  
بازادکن فکان و جوهریان دکان کوی کون و مکان مامل و

مسول است که بحسب وسع امکان نقاب عفو و اغماض گسترده  
جهرم مخدوم فکرت این ناتوان را بناخن انگشت اعتراض مجروح نشاند  
و نظر تامل و تفکر و بصیرت و تدبیر بر وجه توجه ان اندازند  
**بیت** کزین طریق نیاید کمال شان نقصان  
ولی یقین شرف روزگار من باشد و پیش از باب بصیرت  
و صدر نشینان مجالس حسن سیرت معین و متیقنت که عین عدل  
و انصاف ناظر اصناف محاسن او صافست و چشم عیب جویان  
عذرای فصاحت مظهر آثار سماجت و قباح و نافی انوار حسن  
صباح **قصید الرضا عن کل عیب کليلة** و لکن عین السخیط  
تبدی النساء و یا چشم حسود تو که بر کند بار  
عیب نماید هنرت در نظر و رهبری داری و هفتاد عیب  
روست نه بیند بجزان یک هنر و اگر در آینه خاطر و قادر و ضمیر  
نقاد شان صورت خطا و سهو بنماید با نامل حسن شما یکه مقتضی  
عفو است موسوم بسمت محو کردند که لکل جواد کبوه و ککل صارم  
بنوه و ککل عالم هفوه و در بعضی از مکاتیب این کتاب که قبل ازین  
در هفت کتابت نقاب خطاب و جوابش توصوف بصفت اصالت  
و اسباب نبود در همین تالیف قیام عبارتش مزین بسباط بسط و

مشید باطناب اطناب ساخت **بیت** در ذوق عقل هر معنی کان بود  
 چون ز نعلک خوش است اگر چه مطول است . تلجماعت متسلان کیاست  
 بضاعت را تسبیب از دیار مواد بزاغت کرد و موجب بصارت و  
 مهارت در سلوک طرق صناعت و چون سوار خطابین بیاضین  
 کتاب مانند زلف مه رخاں بسیت نش منسوب بود کواکب <sup>تبع</sup>  
 در همای تالیف بطرز ذواق مشهور مکتوب گشت تا نقاب تکلف بقک  
 و تاخیر مکاتیب که از ملاحظه مرتبه مکتوب الیه ناشیت از جهر  
 مخدره کتاب مستلوی باشد و صورت جمع مکاتیب مطابق وضع  
 نش اما لیب کرد در جا و انقتت که بوسیله جمیله عنایت حی جلیل  
 میدان امتداد و اتساع عمر هر یض و طویل ایثنا بعضی از فراید <sup>علم</sup>  
 انشا که انرا زبان قلم بلغا افتا نکرده است مقدمه این رساله  
 سازد تا سالکان بواری طلب و جویندگان بقود علم ادب و اشرف  
 مسالک ابداع و اختراع که فی الحقیقه از منزلت اقدم اکثر طبایع است  
 بر سبیل حسن بصیرت باشد و در معرفت انضمام لفظی و ابداع  
 معنی یگز مستوفی دیوان درک و فکر و سیر در جزیره اهل نظم و نثر  
 کردند و در احتیاط مسالک ارتباط درج و اقتباس پای فکر و  
 خیالتان ملاقی خار عجز و یاس نشود و به تنظیم لالی القاب و منا

در مسک رعایت او اسطر و عالی مراتب سالار قوافل فصیحای کلام  
 و دلیل راه روان کعبه مقتضی مقام آیند الله ولما التوفیق و بید  
 ازمة التحیق اللهم ارف صورة المامون فی مرآة المصون و نظم فراید  
 المسولون فی سلك الاجابة و القبول بالرسول و اولاد البتول .  
**هذا مما كتبت الى بعض افاضل العرب رفیس . و المشایخ**  
**المحققین قدس الله روجه و نور ضریحه**  
 لیکن لم تفزعینای منک بنظرم . ولم اقض من لقیاک ما کنت امل .  
 فعالم ما یخفی السرائر عالم . بانک فی عینی و قلبی متازل .  
 طاق مفرس دل که تخکاه دار لطالفة اب و کل است بجلوس سلطان  
 خیال ان فیض رسان سکان کون و مکان رسک رواق نه طاق آسمان  
 است و نقد سر شک که در بونه حلقه دید . مسوکت و بسکه  
 شوق و نیانان با دشا اقلیم و از مسکوک در حد و دحد و در روان  
**بیت** بیان خواجه و عهد فتدیم و مهر در است .  
 که مونس دم صبحم دعای دولت است . سر شک من که ز طوفان نوح  
 دست ببرد . ز لوح سینه نیارست نقش مهر نوشت . فیاض  
 ازل و وهاب لم یزل . بزکات آن ذات فلک سمان . ملک صنفا  
 قطب آسمان ولایت خورشید طریق هدایت کیمور کتوز بهایت

خواجه عبید الله  
 احواله عالی ظلال  
 ارشاد  
 نسیم

و نهایت سلیمان جهان معرفت آینه تجلیات ذات در اجمل صفت  
طاوس ریاض رضا قاموس لالی قریت و ولا . **بیت**

کر آفتاب دلش سایه بر فلک کند جو روی روز شود طره شب یلدا  
کسی که جوهر نصخش جو لوواند کوش کند هر آینه مقبل بود بگرد و سز  
الذی جل جلاله عن ثنایه عن نکتہ شفاء الاقلام و سنی سده بنیان بیان  
اطرائه عن تقییل اقواء الاوهام زب کما نودت اقالیم العالم بمصیبا  
بجاجة صدره نور سر این الضما یر و بصا یر الخواطر بانوار خمار طول  
عمره مخدوما تار و ز قیام پائید و مستدام دارا دمید معتقد که سما

و طوبت عزیزی حیاتش از اب رموع و اتش و لوع استفاد است  
و جان بیمار زارش از کاسه فواد بشریت دم و غذای غم معتاد فزون  
دعوات اخلاص آیات که کلستان جن صفات آن مانند کلزار بو  
جان از تند بار خزان ربا در لمان با شکر و کلین کاشن صفاتش  
منور درون کل قدسیان و معطر شام صدر نشینان مجالس <sup>بیان</sup> گز  
از سر سوز و نیاز و درد و کداز گاه در صحاف اطناب و ایجاز و گاه  
در ظریف و حقیقت و مجاز بدست برید صبا که مروح قلوب سو <sup>خستگان</sup>  
فیضای شوق و نواست ابلاغ و اهدی میدارد و امتداد بقا  
ان خلاصه اولاد ادم که در اصلاح مزاج احوال عالم اسرار را

عیسی و آثار قدم موسی دارد بیان و جان خواهانت **شعر**  
اخی بک الله هذا الخلق کلهم . فانت روح و هذا الخلق جثمان

قاهر بر کمال حل عن الشبه و المثال صورت و ماره قیاس حیات و  
ترتیب و اساس بقا و ثبات آن ذات و ولایت بنیات را که نیرات  
قباب افلاک از حصاه ساحت جنابش ضیا و ثنا اقتباس کنند  
و معتکفان معابد ملکوت از سده کرامت دیدنه اش سعادت  
نظر التماس نمایند از نقوض تفصیل و اجمال مصون و عرض

اختلال و زوال محفوظ و مامون دارد . **شعر**

شیدت للذین و الدنيا بقاءها . الله ابقا للذین و اللذین  
یاد بپناه خلق جهانش تو کرده . اندر پناه خویش بدار این پناه  
عقل پس که خلیفه دین ستان ایجاد و ابراز است و خلعت وجود  
بطراز اول ما خلق الله العقل متاثر در ضبط کیت ابعاد شوق و  
اوام و بسط بساط کیفیت توق و غرام دست عجز و نیاز بکوشش  
وردای قصور و احتراز بر روش دارد زیرا که مبادی بواردی  
بمیان و محاضری نواری شرح آن ازان و سبعت و رفیعت است  
که قدم هم بلغا و فصا تبر حدار جا و انجای آن تواند رسید و  
قیاسات نظریه و مقدمات شعریه پیرامون بیان آن تواند بود

**بیت** زبان ناطقه در وصف شوق مالالت  
خه جای کلک بریده زبان پیمده کویت . سعادت ادراک قربت کسی  
دبت که عنوان صحایف کل مانی و طغرای متاشیر جل مراد و کامرانیست  
بصورت که مامل جانست مبدول باد بالنبی وآله الامجاد و  
صحه الامجاد **شعر** و ما عرفات الوصل الاجناب کم  
قطوب لمن فی حضرة القدس واقع . بعد هذا برضی منیر که مشکوة  
مصباح نور علی نورست و علم ناز و آینه انوار من جانب الطول  
هوید باد که اتش شوق درون در کانون دل سخت مشتعل است  
و چشم جان بسره سواد تصایف اکابر مکتحل اما انسان عین ذوق  
از مراد اقلام و مداد کل قام نودی که مطلوب قلوبت نمی باید  
فاز شمع اصطلاحات که در صوامع الفاظ و مجامع عبارات موع  
است روشنی که موجب وصال جمال مقصود باشد بدل نمی تابند  
**شعر** فسر الهوی عن حیطة القول خارج . و ما القیل للعشاق و القال لافح  
و کیف یفیض القول اسرار وحدة . و لو ان فیه من بلاغ مصانع  
**بیت** **مولفنه** مرا که روی تو باید بگلستان چه کنم  
جوخ و حال تو خواهم بچون و نقطه جکاره و در سواد این بلاد  
کسی نیست که از اشعه نور درون او بدل تاز یک انعکاسی

۱۲  
رسد و از پر تو جمال کالتش اقتباسی روز لاجرم هایم و حایت در بید  
حسرت ساینست **شعر** خواری و افواری و افواری .  
خواری هایم فی کل وارد و مرغ روح در فضای نوا بجا عین ذوق  
و شوق طایر و عندلیب جان از قفس تعین تن نشین اصلی و آشیان  
اولی طالب و ذاک **بیت** بسته دام بلا بار جو مرغ و خشی  
طایر سدره اگر در طلبش طایر نیست و کم هم نصوان بطین مع الصبیا  
الی الشام للاحیه بعقال . بنا برین سر طلب بر استان ادب  
و روی نیاز و استکانت بدرگاه شاهان قربت و مکانت نما  
و در کوی مسالت و افتقار و کوجه مذلت و احتقار افتاده است  
و از افتاب همت اهل کمال خواهان نظر است و از ضمیر کسی تاشین  
واقفان کج معرفت جو یان اشربیت انا که خاک را بنظر کمی کنند  
ایا بود که گوشه چشمی بیا کنند . خصوصاً ازان جناب مکرمت ما  
که مس وجود مخلصان از تاشین نظر کسی نظرش باقرض مهر و ماه مهمل  
است و جمال حال طالبان زار و مجور از پر تو خاطر بر نورش بچهره جو  
مشاکل **بیت** رو بسوی که او در دل با مید نیگویی  
جون دل و دین و دیده را قبله از تو نویی و اگر از علوشان و سمو  
مکان و غایت احسان و نهایت امتنان ملتفتین و مامل اقل مخلصان

مبدول دارند و وجود ذره مثال را از اشعه خورشید نظر نجات میسر  
 رسانند فلاغرو من المسك ان يفوح ومن الكواكب ان يلوغ **بیت**  
 زلفات تو با من توان مشاهده کردن که چون کند بعظام رمیم روح  
 اعادت **شعر** ایتنا تجار الذل نحو ملککم وارواحنا  
 المرجاة تلك البضایع تحکم بما تحووا فی فانی فتنی لسلطان المحبة  
 طایع توقع دیگر از ان با فی میانی کرم و مشید اساس مکارم شمیم  
 آنست که بر شحات کلک شهاب منظر احیا مجرب حوارت دل این  
 غلیل طلب و غلیل مفاوز تعب را زایل فرمایند و بدست دست  
 و اناملت برده اورتیاب و بجمه حجاب از بصیرت این تریاب  
 اقدام طلاب مرتفع گردانند **بیت** رودم تو بر غم و نه شیم و اتونو  
 کین کارت کارمه و آفتاب نیت همواره عرایس مرحت و شفقت  
 آن والا سقیم در حال حروف مکانیک و حلی تن تیب ترا کیب بر  
 معتقدان صافی طوبیت جلوه کرد باد و از قطرات غام اقلام در آبدان  
 غلطان ترا صدق آذان مخلصان معین و مقرب و بر روش خود  
 ای مکرمت و صنیعت آن ملک شریعت در دیده و بعد دیده **تایه**  
 بجواهر الفاظ لطیف و سکت اسالیب خطاب شریف مزین و منو  
**بیت** بالشعیر للشعیر یوم المعشر

فوادیه نور المحبة ساطع . و لیس لجم العقل فیہ مطالع . فلا التا  
 الا فی فوادى محبتها . ولا الشب الا بالطنین تدافع . فست  
 سیاحت سینه بجاروب لا از غبار تعلق اغیار برداخته و جنت  
 فواد بر سرین حیات تسایه بان باد شاه خیال ان صاحب کمال ساخته  
**بیت مولفانه** تحت روان و تاج دل بی جم عشق هیچ نیت  
 فی خط داغ عاشقی یاد سواد تن تلف و تخم امید وصال در فراغ  
 بال بدست خشوع کاشته و از ینبوع غرام و دلوع بمیاه و موع  
 دیان و شاداب داشته و بوسیله این بضاعت و ذریعه  
 این ضاعت از حضرت سلطان بارگاه ازل و فیاض ریاض بوستان  
 امل مسول و مامول است که عنقریب بی تعلل و تسویف و تمهل  
 و توقیف اشعه لمعات بارقه وصال آن قلب فلک کمال و مرکز  
 دایره منظر جمال خورشید آسمان دقایق تحقیق جمشید جهان  
 جهات تدقیق هادی خلیلان او با زیه طلب ساقی خلیلان  
 با دیده عشق رب سردفت صوفیان صومعه خاک نور بخش  
 مجاوران قبه افلاک نقاد حقایق رموز و اشارات کثافت  
 غوامص دقایق تا ویلات الذی لا یتخلص یعقوب القلوب

بالجفون  
 شاه

عَنْ عَاوَةَ الْأَحْرَانِ وَالْكَرُوبِ الْأَبْرَوَائِحِ يُوسُفَ وَصَالَةَ وَلَا  
يَسْتَشْفِي الْيُوبُ الْغَوَاذِ مِنْ بَلِيَّةِ الْإِنكَارِ إِلَّا بِشَيْءٍ مَادِ الْجُودِ مِنْ  
وَجْهِ جَلَّةِ اللَّهِ كَمَا وَفَّقَهُ بِعَادَةِ الْجَمْعِ بَيْنَ الْعِلْمِ وَالْعَيْنِ وَ  
أَيْدِيهِ فِي زَالَةِ عَاوَةَ الرَّبِّ عَنِ بَصِيرَةِ سَكَانِ بَقَاعِ الْكَلْبِ وَ  
الْإِنِّ ارْفَعْ غَشَاوَةَ قُلُوبِنَا بِنُورِ لِقَائِهِ عَنِ الْبَيْنِ مَخْذُومًا صَدْرًا  
فِي سَمَاءِ الْأَرْضِ شَادِدًا بَدَأَ أَرْافِقَ قَدْسِي مَخْطُومًا نَظْرًا حَتَّى كَرَّ  
مَخْلُصٌ مَعْتَقِدُكَ مَبِيبًا رَتَابًا عَاشِقُ ذَوَانٍ مَعْشُوقُ مَدِينٍ وَوَقْدِ  
أَطْنَابِ أَعْصَابِ بِيْرَامُونَ خِيْمَةٌ دَلِيسٌ بَرْدَةٌ تَنْشُرُ أَمِيدَ وَصَالِ  
أَنْ صَدْرٌ مَحَافِلُ قَرِيبٌ وَأَنْسٌ وَنُوبٌ قَدِيمٌ أَنْ شَاهِبًا زَفْصَايَ  
قَدْسٍ اسْتِ . فَلَوْلَا رَجَاءُ الْوَصْلِ مَعِشَتْ سَاعَةٌ . وَلَوْلَا خِيَالُ  
الطَّيِّبِ مَا أَتَمَّجَحَ . كَمَا مِيدَ وَعَدَا فَرَادَى وَصَلَتْ نَيْسِي .  
أَهْ شَبِكِيمُ بَرَانْدُودِي دَرْمَشَقِ بَقِيْسٍ مِنَ الْفَلَقِ إِلَى الْعَسَقِ دَعْوَاتِ  
أَجَابَتْ آيَاتِ وَقَسِيْمَاتِ نَجَابَتِ بِنِيَاتِ كَهْ لَذِ سَوَارِمِدَارِ خَاهِ أَنْ  
مَادِ الْجُودِ قَوْلِ جَارِي بِأَشْدَ وَأَزَالَتَمَاعِ شَعَاعِ بِيَاضِ نَامَةِ أَشْ .  
فَرَفَعِ دَرَفَعِ سَمْعَهُ وَرِيَا دَرِيْسٍ جَمَلَةٌ نَجَلَتْ مَتَوَارِي الْبَلَاغِ مِي  
دَارِدُ وَبِرْلِيْعِ تَبْلِيْعِ أَنْوَاطِ فَرَايِ مَنَاشِيْرٍ أَوْرَادُ وَعَجَلِي تَبَاشِيْرِ صَحِ  
يَحْ مَرَادِ مِيدَانِدِ **بَيْتِ** أَي مَدْفُوعِيَا بِنِيَا مِيْفَرِسْتَمِت .

بَنَكْرَكِهِ أَنْ جَا بِلْجَا مِيْفَرِسْتَمِتِ **شَعْرٌ** وَقَلْبِي مَذَابِقَاهُ حُسْنُكَ عِنْدَهُ .  
نَحَاتُهُ مِنْكُمْ إِلَيْكُمْ تَسَارِيْعٌ . مِيدَانِ عَمْرٍ سِيَارَتِكُمْ وَمَرْكَبِيَا مِيلِ  
سِيَحْتِ لَنْكَ وَدَسْتِ مَقْدَرَتِ أَنْ تَمَاسِكِ دَامِنْ مَقْصُودِ شَلِّ وَبَايِ رَجَا  
أَنْ تَمَشِي سَالِكِ مَدَارِكِ مَتَى دَرُوحِلِ بَيْتِ تَرَسِمُكُمْ رُوزِ وَصَلِ تَوَفَادِيْدِهِ  
نَاكَهَانَ . مَسْ بَرَزَنْدِ زَمْشَرَقِ عَجْمِ شِيَا جَلِ أَيَْا كَعْبَةِ الْآمَالِ وَجَهْدِ  
وَعَمْرُو سَنِكِي أَنْ تِيْكَ وَالْع . بِمَنْ دَلْفَاتِ فِي طَرِيْقِ عَنَرَامِكُمْ .  
عَوَائِقُ مِنْ دُونِ الْإِلْقَاؤِ قَوَائِعُ . وَشَعْلَةُ اقْتِشِ لَوْعَتِ وَعَسْرَامِ .  
وَأَنْصَابِ سَحَابِ دَمُوعِ وَأَنْجَامِ مَحْرُوقِ مَدْرَكَاتِ حَوَاسِ دَرُوعِ نَاسِ  
وَمَعْرُوقِ مَرْدَمِكِ دِيْدِهِ دَرِ بَحْرِ عِيُونِ **شَعْرٌ** حَالِي فَرْخِ وَعَشَقِي كَيْفَا خَنْدِ  
وَأَنْتِ فِي وَسْطِ قَلْبِي سَاكِنٌ فِيهِ . مَوْلَايَ خَنْدِ بِيْدِي مَا دَامَ لِي رِيْقُ .  
وَأَحْسَنُ عَلَى جَسَدِي أَنْ شَيْتِ تَحِيْمِهِ . أَمَا نَا بَرُوهُ حَقِيْقَتِ دَرُوعِ رَابِيْمِ  
دَمُوعِ تَشْكِيْمِي مِيدَانِدِ وَنِيْلَانِ مَرْشَكِ رَانِدِ سَتِ رَجَايِ التَّقِيَا  
أَنْ خُوْشِيْدِ لِقَاسِدِي مِي بِنِدِدِهِ . فَلَوْلَا زَفِيْرِي أَنْفَرَقْتِي أَنْ مَعْنَى .  
وَلَوْلَا دَمُوعِي أَنْفَرَقْتِي زَفَرَقِي وَكَلَشِ حِيَاثِ رَابِيَا مِيدَانِ مَلَاقَاتِ  
تَحَلِي مَضَافَاتِ مَخْضَرِ مِيدَارِدِ وَفُوْزِ نُوْبِيْدِ سَعَادَتِ قَدُومِ أَنْ شَهْبَازِ  
مَوَايِ قَرِيبِ قِيَوْمِ رَابِعُوْتِ وَفُوقِ رَجَا حَاصِلِ مِيدَانِدِ **بَيْتِ**  
**لَوْلَا** دَرَامِيْدِ وَصَلِ يَارُودِ حِيَاثِ مِنْ صَدَفِ نَاوَكِ شَتِ



شوق وادل شده طاق و جان هرفت . یقین و اثقت و درجا صادق که  
بومقصدی شوق فرای این بیت **بیت** دلکشش نمیکند هیچ بسوی او مرا .  
دلکشش نمیشود بسوی دلم ز بسوی او . سوار ریدم مکان این دیا ز ازان  
قدم فیض تشاران مصباح مشکوه و لولم تمسه نادر با نوار عرفان  
منور آید و جمال ان مجلای صور تحقیق در آینه توفیق بنظر این بی از  
و بصیرت این موحه هاویه طلب جلوه گر نماید **شعر**  
اندنی المی ما رجوت بحیث . و بدل خطای بهم حسنی . این صحیفه  
شوق مضمون تمام مرکان جنون و مداد سویدای دل عزیز در اوایل  
شهر شعبان که جهه اشبه نما و وار هم شب تاریغ و تری  
شعبان شهری موسوم است مسطور و معروف کشت مینی بر آنکه  
شرایط و علل جنون با هم جمع است و حجب کثرت از پیش بصیرت  
بصیرت بالکلیه مرتفع الحودثه علی الایة و الشکر له علی مریدینوایه  
اما بر خاطر همین مظافه که مصقل آینه بواطن از رنگ عیب و جام  
جهانمای صور اسرار شهادت و حقیقت است مخفی نیست که التهاب درون  
طلاب با تنکاب محاب خطای و جوانب انطغانی پذیرد و صنوف  
امراض فاسده و الوی اغراض کاسده که از لوازم بعینات کثرت  
است بوسایل مطالعه رسایل و مسایل انتغانی باید **شعر**

و کُلُّ حَدِيثٍ شَاعَ فِي السُّنَنِ الْوَدِيُّ . عَنِ الْعَيْنِ فِي التَّحْقِيقِ لِلْعَيْنِ بِإِلْعَاقِ  
قَسْرِ الْهَوَى عَنْ قَائِلِيهِ فَحَبَّتْ . وَكَيْفَ وَتَمْتَعُ لِلدَّيْتِ تَوَابِعُ .  
بلکه از کثرت مطالعه کتب اصطلاحات کواکب ذوق طالب در  
مقاربت خول غار بیت میگردد و بلوغ بارقه شوق و خشوع از تقاطر  
دیم دموع غایب می شود **شعر**  
حدیث الهوی هر دو فی السرم یزل . و ما القیل للعشاق و اللقال نافع  
قدح عنک دعوی القول فی کتبه الهوی . فراحلة الألفاظ فی التشریح الایع .  
انوار یقین حاصل است و ظلام شکوک و اوهام زایل که سلوک طریق  
مشاهده تحقیق و طلوع سلوک طریق مشاهده تحقیق و طلوع مهمل  
منهرا توفیق موفوف شرف خدمت و صحبت ان صاحب رتبت  
است که سایه نشین جتر قربت فصاحب لواهی مصاف عساکر  
محبت باشد **شعر** هُمُ الَّذِينَ لِلْهَوَى وَالْكَثْرُ لِلرَّحْبَاءِ  
وَمِنْهُمْ نِیَالُ الْقَصَبِ مَا هُوَ طَائِعٌ . هُمُ الْقَصْدُ الْمَطْلُوبُ وَالسُّوَالُ وَاللَّيْ  
وَأَسْمُهُمُ لِلصَّبِّ فِي الْحَبِّ شَائِعٌ . وَدَمْرُ زَمَانٍ أَوْ تَمَامُ قَطَانٍ بِقَاعِ  
وَأَصْفَاعِ جِهَانِ زَاتِ كَامِلِ صِفَاتِ أَنْ خَوْشِيدِ سِمَاتِ بَانُوَائِ  
نُفُوتِ مَحَلِّ وَمَوْشِعَاتِ وَجِنِّ زَمَانٍ أَوْ زَيْمِ مَعَارِفِ وَعَوَارِفِ أَنْ خَلَامِ  
اَكْوَانِ مَرُوحِ **شعر** لِكُلِّ زَمَانٍ وَاجِدٌ يُقْتَدَى بِه .

وَهَذَا زَمَانٌ أَنْتَ لِأَشْكَتَ وَاحِدٌ . كَمَا بَكْوِيمٍ وَكَرْمَةٍ دَانَتْ دَعْفَلُ .  
 كَيْنَ طَرِيقَ بَايِ رَدْتِ كَيْتِ . بَيْتِ الْقَصِيدَةِ كِتَابِ وَحَاصِلِ الْجُرِيدِ .  
 خَطَابِ أَنْكَ بَسِيٍّ أَسْتَفِيضَانِ قَابِلِ عَارِفِ وَمُسْتَعْدَانِ فَيْضَانِ .  
 مَوَادِعَارِفِ دَرِينِ مَلِكِ مَجْمَعِ أَنْدِ وَأَزَافِ حَالِ وَفَلَقِ بَالِ إِيشَانِ كَوَا  
 اِدْبِ وَمَهْرِ طَلَبِ مَلْتَمَعِ وَبِلِسَانِ قَالِ وَزَبَانِ حَالِ ذَاكَرِ اَيْنِ مَقَالِ أَنْدِ .  
**شعر** الْأَقْلُ لِسُكَّانِ وَادِيِ الْجَدِيدِ .  
 هَيْتَاكُمْ فِي الْجَنَانِ لِلْمُؤَدِّ . أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ فَيْضًا .  
 فَحَيُّ عَطَاشٍ وَأَنْتُمْ وَرُؤُودُ . أَكْرَاقِ ابْتِغَاءِ بَرْدِ رَاتِ وَجُودِ طَا  
 اَيْنِ دِيَارِ تَابَانِ دَارِ نَدِ وَغِيَا هَبِ اَيْنِ بِلَادِ رَابَا نَوَارِ شَرَفِ قَدُومِ .  
 مَحْسُورِ وَوَشَانِ مَشَارِقِ وَمَغَارِبِ كَرْدَانِ نَدِ فَلَاغَرِ مِنْ الْمَسْكَنِ  
 يَفُوحِ وَمِنْ الْكَوَاكِبِ اِنْ يَلُوحِ **بیت** اِي جِهَانِي تَبُورِ وُشَنِ تَوْتَابِيدِ .  
 نَعْسِي مِيزِنِ وَأَفَاقِ مَنُورِ مِيكِنِ . جَوْنِ مَحْقُوقِ اِسْتِ كَهْ تَحْفِيزِ دِلِ قَابِلِ  
 طَالِبِ بَرْدِ فَيَا ضَانِ كَامِلِ وَاحِبِ زِيَادَتِ بَرِينِ مَصْدَعِ اَوْقَاتِ  
 بَابِرْكَاتِ وَمُصْنِعِ سَاعَاتِ فَيْضِ نَفَاحَاتِ نَشْدِ هَمُورِ مَذَاقِ اَوْقَاتِ  
 اِنْ وِلَايَتِ اِيَاتِ اَزْ شَرِبْتِ شَهُورِ مَحْطُوطِ بَاذِ وَوَجُوهِ التَّمَا سَاتِ .  
 مَعْتَقِدَانِ اِخْلَاصِ سَمَاتِ بِنَظَرِ قَبُولِ وَرِضَا مَلُوطِ بَالِنَبِيِّ وَالهِ الْاِبْجَا

الحی محمد بن ابی طالب  
 ادام الله تقیاده

**نسخه مکتوب الی المولی الامام العالم العارف المخصوص مولانا عبد الرحمن**  
 فَمِنْ كُلِّ عَضُوقٍ كُلِّ صَبَابَةٍ . اِلَيْهِ وَشَوْقٍ جَاذِبٍ لِرُؤْمَانِي .  
 اَصْلِي فَا سِدُّ وَحِينِ اَلْبُوْدِي كَرَمِ . وَاطْرَبْتُ فِي الْمَجْرَابِ وَهُوَ اَمَامِي .  
 طَائِرَانِ بَيَانِ شَوْقِ وَغُرَامِ اَزْ قَيْدِ دَامِ خَطُوطِ وَحَسْبِ قَفْصِ كَلَامِ  
 وَوَاثِقَةِ نَقَاطِ وَتَعْلِيْقِ شَاخِصَارِ اَقْلَامِ مَنَعَطِ وَتَمَنُّوْفِ اَنْدِ .  
**بیت مولفانه** كَبُوتِ رَخَانَةِ رُوحَانِيَاتِ رَا .  
 نَقَاطِ وَوَحُوفِ كِي دَامَتِ وَارِزْدِ . وَعَبُورِ تِيَارِ بَيَانِ تَوْقِ وَالنِّيَا  
 بَسْفَايِنِ اِيَادِي سِرَاعِ . وَدَعَا مَرِ وَشَرَا عِ قَرَطَاسِ وَبِرَاعِ وَنَسَائِمِ طِيَّةِ  
 اِنْفَاسِ وَوَدَلَالَتِ مَعْلَمِ قُوْتِ اِبْدَاعِ وَاِخْتِرَاعِ بَهْصِفَتِ اِمْتِنَاعِ .  
 بِنَا بَرِينِ دِيَسْتِ تَحْمِيْرِ اَزْ دَامِنِ تَقْرِيرِ شَوْقِ ضَمِيْرِ كَوَا هِ دَا شْتِهِ وَ  
 نَحَالِ اَمِيْدِ وَصَالِ بَرِ سَرِجْتِهِ سَرِ شَكَا كِه مَسْمِيْنِ بِاَلْسَتِ كَا شْتِهِ  
 اَزْ حَضْرَتِ وَهَابِ بِي مَنْتِ وَنَمَانِ بِي ضَنْتِ بِلِسَانِ عَجْرِ وَازْ وَزْبَانِ  
 دِمْرِ وَنِيَا زِ خَوَاهَانَسْتِ كِه نَقْدِ تَضَرُّعِ وَابْتِهَالِ كِه دِرِ بُوْتِهِ بَالِ  
 مَنَسْكَا سَتِ وَوَلَايِ مَنَلَالِي دَعَا كِه دِمْرِ دَشْتِهِ جَانِ مَنَسْكَا وَبِيْتِ  
 مَوَاقِيْتِ مَنَانِ اِجَابَتِ مَنَشِيكِ وَوَشَا حِ نَوْعِ وَسِ قَبُولِ اَمْدِهِ .  
 بِيَشِ اَزْ طَلُوعِ شَفَقِ اَعْدَا اَزْ اَزَافِ اَعْمَارِ كَلْبِنِ جَمِنِ حَيَاتِ بَا نَوَارِ اَزْهَا  
 مَلَا قَاتِ فَيْضِ مَسَاوَاتِ اِنْ اَقَابِ فَلَكَ عِرْفَانِ كَبُورِ كَنُوزِ رَمُوزِ

حقیقت انسان صرف ابریزگان طریقت غواص در بحرین شریعت  
 و حقیقت شهسوار معرکه و مصاف من عرف نفسه فقد عرف مطنخ  
 انظار و منظر اسرار کرامت و شرف تخلقت الخلق لا عرف الذی  
 ما انعقد مثله در فی صدف بحر الوجود و ما استخراج شبهه جوهر  
 من معدن الاعیان الثابتة فی اطباق عالم الشهود و ما صنعت  
 تیجان الفلک الامن سقطات لطایف فایده و ما الفلک الدیوانی  
 الاسما بة من بخار بخار عواید فلا زالت القلوب مستنيرة من نثر  
 نثر و من شعری شعری و مجامع المظاهر و صوامع الخواطر مستضیة  
 من مصباح قلبه الذی فی محراب صدره فلا نادر بصره ارد و نظر  
 فواد منور و منر من نماید معتقد بجان مستمد که جمال کمال شوق  
 و دل و عشق بطلا جمهر زرد و کالی دموع محلی و از معایب تکلف و  
 ثالب تصلف چون است جهر ماه و نور معرا و میر الیلا و نهار او  
 سرا و بنهار ارض و نب تخته و سلام که از غره جبهه صبح فاش انوار  
 صفاء صبا بة و اوام مماثل شعاع خورشید و مشاکل التماع  
 نوید حصول امید لامع و طالعت بدست خضوع و نزاع بر هوای  
 مرغان اولی اجنه مثنی و ثلاث و رباع بسته انحاف و اهدی  
 می دارد **شعر** اهدی سلامی علی من لست اخصیه

و ان ذکرک سوا کنت اعینیه . فیا رسولی تضرع فی السوال الیه .  
 عساک تعطفه نحوی و تشیه . قوامی محرکه که خدام زاویه تن اند  
 سلامت صفة انرا از خاک و خاشاک ما و من برداخته اند و نفس  
 ناطقه که شیخ بقعه بدنت بر مناظر حواس مدبر که چشم انتظار  
 جار ساخته که جمال وصال صوری ان بجای صور علم حضوری  
 بی جمال حجاب لعل و عسی و قبل از غروب افتاب روز عمر بمغرب  
 فنا در این حیات دید اید تا عند دل و جان بر شاخصار لیا  
 شکر حضرت منان بجزاردستان سراید **شعر**  
 نهایة آمالی لقاء کمره . فیا لیت شعری هل نیا عدنی الدهر  
**بیت** مراد ما ز تماشای باغ عالم جدیست .  
 بدست مردم چشم از رخ تو کل جیدک . اللهم اجب دعائی و لا  
 تحیب رجائی انک علی ذلک قدير و بالاجابة جدير بر خاطر غیب  
 مناظر که خلعت الفاظ فاخر بر قامت ابکار افکار فیض مظاهرش  
 مطرب طرازان من البیان لحر است و اینیه مقال و مجلای جمالت  
 حال انت من جانب الطور نار ا هویدا است که فایده تعلق قطرات  
 ارواح بکامن اصداغ اشباح انت که در قصر بحر وجود بوسیله  
 جمیله و ذریعه منیعه محض فیض وجود کوهری منور با حسن

صور مصور کرد و بدست استادان با نوار عرفان و ادب با جمل طریقی  
 و اجمل تمیق مجلی و مشقب آمده قرطه کوش بادشاه ممالک غیب و شهود  
 آید تا بمنزل مهور و منهل موعود خویش ورود یافته باشد **رباع**  
 چون قطره جان در صدق تن بیست . در بحر وجود کوهی صورت بیت  
 کوه جو تمام شد صدق تا نکت . بر طرف کله کوشه سلطان **نیش**  
 و مانند صیاحت مهر رخشان و ملاحظت جهره رخان معلوم است  
 که غایت منفعت حضرت کلیم از احتمال الام و اصطبار شبانی لغنا  
 آن بود که بتشریف کرامی انی اصطفتیک علی الناس بن سالاتی و بکلام  
 فاین کشته تا بنان دین و مطیعان احکام یقین خود داشتند  
 معین انعت علیکم وانی فضلتکم علی العالمین از منبع فیض بر زبان  
 بمذق جان رساند و فایده تصور و تحمل حضرت خاتم رسل صلی  
 الله علیه و سلم اهانت بیکانه و خویش را از مضر و قهریش آن بود  
 که مفارق سالکان طریق متابعت و شارحان مشارع اطاعت خویش  
 و ابهام کرامت علامه کنتم خیر امه مشرف گرداند و ایشانرا از حیض  
 غفلت بر اوج علوم مرتبت رساند و از فروغ این اصول واضح و  
 روشنت که حصول غایت جنیله دخول سراجہ تعین و فایده  
 جلیله و در ضیافت خانه تگون موقوف نظر اکسیر تاثیر کاملان

خورشید ضمیر است که ظلام طبیعت بشریت با نوار لمعات تربیت  
 متافش نور من جانیا بطور گردانند و رهنمونی هایتان وادی  
 هجر و بین بر دست همت خویش فرض عین دانند **شعر**  
 هم الناس فالنم ان عرفت جنابهم . فیتم لضر العالمین مشافیع .  
 بنا برین مقدمات مرقوم اگر در باع و بقاع این جزو بوم را بقدر  
 فیض موسوم منور سازند و در باغ جان و باغ جهان اهل این  
 مکانرا بنسیم خلاقات سعادت مضاهات معطر گردانند از مکارم  
 عرفان و لوازم احسان ان مطلع مهر ایقان عجیب و غریب خواهد  
 بود **بیت** **تعلوا الغصون اذا عید من ثمارها .**  
**والمثمرات دون التناول .** کربا و واج رساند نفسی بوی تو بار  
 عقل و جان کوه هستی بنثار افتانند و بی شبهه یعقوب قلوب  
 اهل کرویبت نبتاج نواج بوی وصال از عمارت تاسف و غشاوت  
 تلهفت خلاص خواهد یافت **بیت**  
 تلف کرد بر مردی نکنی سره چشم . از بین برده غیبت نماید جان  
 و ذالنون دل خلاص که در ظلام فالنقمه الموت بصفت لا یحیی  
 و لا یحیوت موصوف و مشعوت است از نوار اقیاب فیض قرین  
 و یغیناه من النعم و کذاک بنی المؤمنین در خلاص ببتاج اخلاص

و در صورتی که این سخن در میان مردم رواج یافته است

خواهد دید **بیت** آقابیت قبول نظر اهل کمال  
که بیک تابش او سبک شود صاحب حال. زیادت برین اطنا ب  
ارتقام بیامون خيام مرام برکردن او تدارقلام نینداخت و پیش  
ازین اشق و لوع دل شعوف در کانون الفاظ و حروف مشتعل  
نساخت همواره در محراب شریعت بر سجاده طریقت بتوجه کعبه  
حقیقت مشغول باد و قبول مامل مخلصانش موجب از دیار  
عروج و وصول بالرسول و اولاد البتول  
**نسخه مکتوب الی المولی الشیخ الامام العالم المعارف نور اللغه و**  
**الهدی والذلیل المحی اجد عبید الله ابه الله طلال المراثیه**  
یا من اعاد رمیم للک منشوراه. و ضم بالعدلی امر کان منشورا  
لا زال قالیک بالمشا منشوراه. و صدق و الیک للتر و ارمشوراه  
بر ذمت اولاد ادم و همت افراد اهل عالم چون فرض عین و ادای  
دین بی دریب و مین واجب و لازم است که بر مقتضی فحوائی شعر  
اقاد تکم الشعاع منی ثلاثه. یدی و لسان و الضمیر المحبیه  
کوش و برودوش و صدر عروس بیان منصفه لسان انجوا من  
ز واهر حمدی حد و نوادر عواطر شکر بجز عدلین و معطر از  
واعصان و ارکان ابدان از آثار و ازهار ستایش شما را پیش

نظر زنی شمر و مزهر کرد آنتند که نمودار کواکب ثواب نستان آسمان  
نماید و لکن جهان یا نوار شمع سباسب بی قیاس جان روشن میازند  
که از اقتباس انعکاس آن نوادی و بوادی تا سوت و مناظر و مناظر  
ملکوت منور آیند  
شکر منعم واجب ابد بخرد. و در نه بکشاید در خشم ابد  
غفلت از نعمت بود ذکر انتباه. و ضیعت نعمت کبی بد نام شکر شاه  
که درین ظلام بود و عدوان زمین و غمام غوم و احزان جهان  
اقلاب جهان تابی از مشرق عنایت الهی طالعت که عرصه دهای  
بنی نوع انسان چون مرات خواطر فیض مظاهر عارفان روشن و  
تایانست و از تفرق ذنک هموم مطلقا نرمان و خلوص مامل بال  
اهل جهان و ظهور توفیق حصول ان تو امان **بیت بلولفنه**  
آن لطف حق که عقل نسیدست و فی شنید شکرانه واجب است که درین  
روزگار تاست و طلال عدل تنالی بر مفارقت خلافت سابق که  
باری و حاضر از اصغر و اکابر میامین بحاسن رافتش از عرض حرات  
الم و افت مضمون و محر و سند و بنعت فراع بال و رفاع حال مخصوص  
مانوس **شعر** اشکر ما اثره فلسن ما ایشرا  
کلمتهن قلا یدیا الاعناق. و الیتم انا مله فلسن انا ملا

بكتنه من مفاخر الأثراف **بيت** جبه ثنا كويت اي عايد الطاق <sup>خداي</sup>  
 يارب ملين سايه نبي بر سر سلام نباي واجب لي علت وواهب  
 بي منت اين بادشاه يم هم ديم شيم جشيد تمكين فرديون آيين  
 خورشيد تكريم سليمان نكين سايه نشين جبر ايلت اقاليم سبعة  
 بالطول والعرض آيينه جلال كمال تا جعلناك خليفة في الارض شرق  
 اقطاب امان خلق مطلع انوار استحقاق فاحكم بين الناس بالمعروف  
 محسود وان طغرت <sup>سنجر</sup> مجود روح كسري وقيص **بيت**  
 اي مكلر يده بخت يكمل لاينام وي مخاطب بجه قهرت بحكم لايد  
 كن نكشتي كوه راق شريفيت واسطه رحمت ايام سلك عقدا نزل بو <sup>النشر</sup>  
 بادشاه نوشروان داد اسكند استعداد شهرنشااه تيمور نزارا طيو  
 سداد **بيت** بركشد دست قدر اين قوه كلن زجوخ  
 كرا اشارات تو انما يند از جان انقياده جامع رفعت فلک وشر  
 ملك مخاطب زليخاي دنيا بخطاب هيت لك **بيت**  
 اي به پيش بخش غرمت دور عالم نيم يك  
 لشكر منصور رايه راست عقل كل نيك  
 عرصه ملك فزون از حيطه اين است وكم  
 عالم قدرت برون از سیر وهم وسور شك

يا من يضع الفلك جهته على جناب بايه لنيل القدر والجلال واذا  
 لخط تطلت عرشه بلصوق ترابه سميت بالجلال ولا يستضي قضا كن  
 ثنائيه من اثار ذيت الخيال في مصابيح المعاني على مشكوة المقال **شعر**  
 وان قيصا خط من نبع تسعة وعشرين حو فاعن معالية قاصر ريب  
 كاتورت اغصان اللسن ولسان الزمن بانوار ازهار حده وشكري  
 مشرف رقاب الاقاليم بقلايد اطاعة تخيه وامر وزين صدور  
 اللهور بتمام دوام بقاء ملكه وقدره تا ظهور نفع صور وبرون  
 حشر ونفوس يا يزره ومستدام داراد بالني والاله الامجاد وصحبه  
**شعر** متوق هذا دعاء قد اجيب وايشما  
 يريد به به داعيه اطهار اخلاص عالم جن نيات وكنيات وواقف  
 خفيات نيات وطويات مطلع وكفى به شهيد لك في الليل اذان  
 عسعر والضبح اذا تنفس بموجب نويد اجيب دعوة الداع اذا  
 ومقتضى جبر من حمت اثر من تقرب الى ذراعا تقربت اليه باعاب  
 صنایع دعا كه در آيينه اخلاص ونشوع ان صورت قبول واجاب  
 لطباع يا بد بزقارم حاتم اولي اجنحة مشني وثلاث ورباع مزج  
 ومعرض ميارد **بيت** بسوي سدره زمن مرغ طاعتي بزر  
 كه رقعة بن دزدغات در منقار وتلاوت مصاحف حد وثنا

الجبهة  
 شاه

و قرابت صحایف مدح و اطاری ان بادشاه حیطه رافت و دارو  
شهنشاه خطه خلافت و سدار اطغرای منشور بقای ذات وین  
بیاض و سواد شیب و شباب حیات خور میداند و بجان و جان <sup>عنان</sup> در  
و نمان خواهان که اناده سر بر و اقر سلطانی و دایره چتر عدل گستر  
سلیمانی بعینه از زر پفش خور و بچینه از اطلس نقش جرخ مد  
باشد **بیت مولف** بجز جتی قدر تو این ز اول کرده است  
جرخ اطلس بخیه انجم عقل کل استاد کاره و تفسیر نا طبقه را که مطلع  
انوار از کات حقه است بر ذروه کاخ لامکان معراج و اجس  
و غواشی عالم امکان متضرع و مبتهل داشته و انسان عین مر  
از بیبوع دموع اب و صوراده در محراب ابوعان و زاویه اجفان  
بر سجاده صوف السمک مزکان ان سرخسوع سیایل ساخته که و جان  
و خدو در عروس جهان غمال ظلال جتی شهنشاهی جان مزین و علی  
اید که روی زمین شبیه بیاض خلد برین نماید **بیت**  
ای سواد در کت بر روی دولت خال دین  
هنه جنات عدن فادخلوها خالدین  
وسعت عرض و طول ارض و فسحت سیتی اهل نقل و فرض کم از  
ظلمات ظلم مترکه جماعت جور صناعت ترا که وافواج امواج

تعدیات متلاطمه ان زمره فخره دون همت مشاکل درون لیام و  
معادل دل عبده اصنام و غنده اسلام تنک و تار نیک کشته پوراز  
اشعه اقباب معدلت تاب آنحضرت خلافت قیاب مماثل در  
کرامت مشحون استیاضیح و مانند خاطر فیض مظاهر اولیا روشن  
و وضع کرد **بیت** ای جهانی بتو روشن تو بتامید خدای  
نفسی میزن و افاق منور میکن قد شرف الله ارضا انت ما لکها  
و شرف الناس از سواک سلطانا و اگر چه بحسب ظاهر تسخیری  
اکناف بلاد و فوز وصال بحال مراد منوط بطی و قطع تلال و وهاد  
است و سیف تحصیل بتغی نواد معلق بنجاد جد و اجتهاد الحمد لله  
که این معنی را ان سکند ثانی بطریق تحقیق حاویست و این حدیث  
را ان روشنی دیده تیمور خان علیه الرحمة و الغفران از ابا و اجداد  
موصولة الاسناد بالاسناد باوی **مصراع**  
خود کدام آیت لطفت که در شان تو نیست طایر روح پروبال  
تضرع و آذ در فضای منان اجابت باز کشاده است و ترکس وار  
همگی تن چشم انتظار بر راه نماده و بنفشه زنا ر جلگی بدن کوشش  
بر استماع اخبار داشته و چار کردار سربا بای دست نیاز بحضرت  
آفرید کار فرزند ساخته که بر موجب کلام و سخن پیام ان الارضی

پر ثها عبادی الصالحون و فوای غم زوای لله الامر من قبل و من بعد  
و یومئذ یفرح المؤمنون تلک تمام ممالک افاق بی احتمال عروص نشا  
بلغان تیغ اقباب اشراق محصل و مقدر کردد . **شعر**  
توجه و فدالنصر و الفتح حیث ما توجه فی عون الاله لواءه .  
فکل مکان مس خافیه تخلص من ایدی الغناء فناوه بیت  
عبیری بیامخت مشاطه فتح . عروس ظفر از کزد سپاهت .  
بهر سوکه روادری چشم دولت . بمرکان بر و بر همه خاک راهت  
و سطح اقالیم جهان ساحت بتان قص قدر آن صاحب قران  
آید و اصناف مختلفه نوع انسان انوار و ازهار متلونن چون آن  
نماید . **بیت** ای ملک ترا عرصه عالم سر کوی  
و در ملک تو تا ملک سلیمان سر مویی و هر چند محقق است که مبادی  
بودی ثنای آنحضرت بی انتهاست و سر حد عدن و احضای آن  
بیرون تخطی اقدام کیاست و نهی و بکوش هوش اقلام از ملهمان  
عالم قدس خطاب لم تکنوا بالغیه الا بشق الانفس متواصل  
وار و نه عبارت و چرثونه کنایت و استعاره در بناهل فکر  
و مراحل حروف نازل و قبایل شمایل و جلایل فضایل ان بادشا  
ممالک قلوب افاضل از منازل و ادراک راحل . **شعر**

ایتمد نحو النجم راحة قاصر . و این الشریا من ید المتناول  
اما قلم سودایی مزاج را با عثه وصول کمال که ما یتیم به النوع است  
مقتضی شروع درین مقال امید و واضح و روشن است که اجل  
رتبت قصیه آنست که ذوق بشریت شکر از کاسه زبان بقوت  
ذایقه انسان رساند بنابین کن خدمت بر میان جان بسته خود را  
از شکر شکر و ثنای آن فلک جناب با کتاب کمال انتساب داد و بسبب  
کثرت شوق تذکار از صوب ایجاز و اختصار در سمت اسباب و  
اقتادجه سلوک طریق اطناب نژاد و ابلاغه و الالباب در بعضی  
معال اولی و آخری است **بیت** مولفه خوبت اختصار و لیکن کلیم  
اطناب در مگله از قصر خوشترست . التماس کاخ مرصوص الاما  
اسمان ماس آنست که بر جوی و جسارت بنده اخلاص انارت ظلال عفو  
و اغماص کستر آینه در سلک بندگان متخصص منخرط و بواهر او امر معا  
مظاهر کردن افتخار و کوش هوش انتظار را مرصع و منسبط فرمایند  
همواره اقالیم هفت کشور و اقطار و اطراف ممالک بحر و بر میدان نمند  
ان سلیمان زمان باد و بتماح رماح و شعبان سنان سلاب اشباک  
و جناب ارواح دشمنان و غبار مصاف عساکر نصرت ما اثرش سجا  
ماطر و غمام هامر امن و امان **بیت** تا می کشد سر پرز را قباب صبح .



کثر روزگار بیل سپیدرمان نهاد. با دامطبع هندوی نوییل صح کوه  
سردس سواد لشکر هندوستان نهاد. جاوید حکم دان که بنام تو درازان  
ایز اساس سلطنت جاودان نهاد. **نسخه مکتوب کتب السلطان**  
**الاعظم مالک رقاب الامم السلطان محمد بن السلطان**  
**مراد بیک خدا لله تعالی ایام خلافته و شوکت و سلطنته شعر**  
**بشری لقد انجز الایمان ما وعدناه. ونجم حکمک من افق العلی صعداه**  
مناشیر بشایر عالم غیب مطر بطغرای ذلک الکتاب لاریت چون  
تواتر تقاطر امطار و تراکم افواج امواج بحر زخاز بردست قاصدان  
مساکک الهام و تحقیق و افدان مدار کتایید و توفیق بمسامع قفا  
محاقل قدس و مجامع سکان صوامع امنی واصل و نازل است که خورشید  
دولتی که سحاب انقلاب و زوال حاجب جمال کمال ان نشود و کوردت و  
اول کرد از یال جلالش بیچ حال کرد بر ساحت بحر سماحت فلک  
مساحت ان صاحب قران تمتع القرین وان واجب استیلای لازم  
التکلیف منظر انوار اسرار و القیت علیک محبت منی مطلع آفتاب  
موهبت همتی قد انتبتنی من اللک و علمتنی یوسف مصی جامع خلافت  
خورشید آسمان احسان و رافت ثمره شجره طیبه ذریه بعضها من  
بعض صاحب لوای کرامت احتوای جعلناکم خلائف فی الارض الذی

حل جنابت مناقب جلالته عن تحلی الاقلام باقدام الاقلام و تخر اشبح  
الفلك ان يكون له مركبا والمجرة لم الحرام و سمنی عیون کواکب السماء ان يتحل علی  
عبثه تلبد من رقاب الاقدام **شعر** کر بکویم و کر نه دانند عقل کین طراز قباي دانه **کست**  
سلطانان شمس الفلك السلطنة و الخلافة و للعدله رب کما سلت الیله زمام و بما  
الدين و جعلته من افضل افاضل السلاطين شرف مسامع مجامع المسلمین  
من میت فخره المبین مرقطه بيشارة ظهور و بعدک سخیلون بضع سنین  
تا قیام ضاعت و ساعت قیام تابان و درختانست **بیت** بدین تره که جان قائم **رواست**  
که این تره آسایش جان ماست اقل اقدام با نام که سیاحتان اقالیر سبغه و سیاما  
بجاد افلاک سعه یعوت اقدام حدس و احسان قدرت بازوی فکر و قیاس  
بیر حدس و عدنا هیت اخلاص و اختصاص و نتوانند سیدع **و این التی یا**  
من ید الملت ابیل **ول** جن حن نیت و عندلیب کلین صفای طویلتی از شاخا  
ابلاغ و ارسال عبودیت بتفردا عتیه لای مده القبول و اهیه الما اول کوش  
هوش سکان ملکوت راض و ح میدارد و مردم او تاردموع بر عیدان صلح  
بمقراب من کان در مقام استکانت و خشوع ی نواز **ع** خود همین کار کند  
هر که مسلمان باشد چهره ماه رخاں شوق دستپوش با باطنها کتک تکلف  
خرائیدن داشتی و یوسف مهر ملانمت سفادت افزون داد در جاه سطو  
عجوبین ساختن نزد میصران با زار غرام و صرا فان نقود بی غش اوام بسر

مقتضی و اسپغی علی یوسف حیف تمام بود لاجرم ازانند اسلوب که منافی  
رهنای اهل قلوب است اجتناب و بموجب هوای کلام المشاق بطوری  
ولا یحلی اهل طوایر متاشیران بمنهج قویم دانند اقرب و سلك مستقیم  
بیفتن است دانیان برین بیان تعرض بیان ازان کمال آن کوتاه داشته  
و تخم رجاء در جن خیانت بدست میان کاشته که تک خومان آنانی جان  
بصقل و توفیق بر فایده و جبین و در خسار مهر این توفیق و من مقصود از  
دو زنده عین الیقین جلوه نماید یعنی تقبیل انامل بحر نایل ابر حسانیل  
بمسعدت توفیق بی حجاب سرا پرده توفیق با کل طریق حاصل آید از علی  
ذکر قدیر و بالاجابیه جدید عالم جنابای سرایر و واقف حقایبای همایز  
شاهد حال و ناظر زوایای بالست و کفی بر شهید آکد در زمان و توفیق رجاء  
و اوان نمان اجابت دعا لالی غلطان بیخه بر مشک در ریشه جان بدست  
خضوع سلاک است و در مسجد تن و بحراب دل سجاده خضوع انداخته  
و مرغ بال بر و هاد و تلال بقرع و ایتها لایر مناخته که مفتاح فتوح  
خافقین و دره التاج سلطنت مشرفین درین قران بروج ای بحسب  
موعود بقتع سنین کتابی و بر حسب احکام تجار حاوی یکف و کافی الخضر  
منوط باشد و عرض اسلام از بار فرقیون زایات طرف ایات منور و نور  
**شعر** چنین که من بدعاشت بر فواشته ام • قوین سوز دل و ناله سحر کاچی •

عجب ندانم از الطیاف حضرت بزدان که زیر حکم تو آردن ماه تمام  
و هذا دعاء لا یزود لاند • دُعَاء لِاصْنافِ الْبَرِّ تَبْدِئًا بِرِسْمِ  
ملایک دیدند و نواب کامیاب طوی لیهم و حسن مآب روشن و بیوهن است  
که سطح بیضا اقالیم ارض بالطول و العرض جهت بسط و ربط حکم و ضبط آن  
آن باد شاه جهان پناه مرتب و موموع است و میدان عالم امکان بسبب  
جولان سمند دولت ان شهنشاه فلک بارگاه امامه و مصنوع و یا و خجوه  
استیلا و شرایط و ایگان استعلا و ظهور با شعله مهر توفیق و پرو زاتار  
انوار هدایت طریق پای همت فلک رببت در دامن فتاعت کشیدن  
و ذیل الیاس سعادت اساس انا جعلتک خلیفه فی الارض فاحکم بین  
الناس بدست قتل و تقوی در جیدن نه بمقتضی رببت فلک منقبت  
آن صاحب و آنست **بیت** بدیبا ی آن دولت تانه عهد  
عروس جهان از بیابای مهد **شعر** ان اللیلة توبی قد خصمت بیر  
اذا البتة لم یفضل ولم یغیر ما اودع الله فی احدثنا بصرا الا لفرق  
بین الذر و الخوز بر ملا زمان آستان آسمان نشان محقق یاد که نقود  
کون و مکان از مکانی کان امکان یا مید القاب سعادت نشان آن صاحب  
قران مستخرج ولای دعا و نشان بحار خواطر اهل باطن و ظاهر در جوار  
بنوی بان از صباح و مساجعت تجلی غریب امثال ان حضرت آسمان رحمت

من خروج رابطة رجا محكم و دست امل بر دامن كرم سبداي اول تحت ميرم است  
 كه صورت هر مراد كه ملك اميدان سنگ در سدا بر لوح قوا بر نقش ميكنند با جمل  
 وجه و اكل شكوه در آينه حصول حاصل آيد و سهام هر مراد كه ان خاطر الهام  
 مظاهر در كان كان در دوتوبوك و مكري خود بر هدف مامل و اصل و غير شد  
 سلطنت قضا منكنت آن حضرت در اقاليم سبده انا فوجي جني و انورن  
 طلوع نموده صيد استعلا و استيلاي آنحضرت خورشيد رايت جوت  
 بر يدنيا كيتي مسين و مانند اشعرتع اقباب جنانا كين باشد **شعر**  
 بقيت مدي الافلاك و ملكك راسخ . و ظلك ممدود و بابك عامر  
 يترسناك البدر و البدرنا هر . و يقفوا نداك البحر و البحر را جز  
**جواب مكتوب كتب الى جنابه السلطان العادل علاء السلطنة و**  
 الله اكبر بحر اللطف قد رخرنا . و هيج الريح موجا يقذف الدر و را  
 جد لطف بو كونا كاه باشه قلت . صنوف خدمت ما عرض كرد بر كوش  
 بنوك خامه رقم كرده سلام چرا . كه كاد حيا بر دورا ميا دي رقت  
 كتاب وحي كاي و بر يدنو يد شاد كاي يعني آينه جمال اجلال ايني  
 اضظقتك على الناس برسالاتي و بكلامي دره بيضاء تاج تارك پرتو  
 انوار افتاب كتاب انزلناه اليك مبارك كه ان حضرت بادشاه  
 و طاقت شه نشاه جم نسب في ديون عظمت غايت ترتيب كارخانه

الخلافة والدين الكيلاني  
 خلق الله تعالى ايام  
 سلطنته و خلافته و  
 شوكته

تكو و ايجاد محي اثار ايجادا كيقبا و تراذ **شعر** در عمره و وجود تباي فللك يتوده  
 كما قبال بخت خویش در ان خاندان نهاد منظره جان طاق غايت عناصر  
 شجره رواق اذراك عقل عاشق لايق خلافت و ايا التناق الم اراضيه  
 محسود ارواح سلاطين حال و با صير الذي يترجي البحر ان يكون قطرة  
 على خضرة حديقه جوده و يتجني الفلك ان يعبر من اصفاغ ملكه و الكو  
 اكب من مكان حدوده **شعر** لو اشتهت بك بحار الارض في كرم  
 لايج الدر مطر و حائل الطرق . او اشتهت الغيث جوارك منكم  
 لم ينج في الارض مخلوق من العرق اللهم كما جعلت اعضان اللسان في بيان  
 افواه الانسان ثمرة بذكر و صفة الجبل اجمل جليل عنایتك و جزيل هدايتك  
 كه القايد و الدليل و جوج الفلك كه مطيعا و المجرم لا السبل علاء السلطنة  
 و الخلافة و الدنيا و الذين كثرين مخلصان كه داع بندكي و اخلاص ان دو  
 ما بر جهره جان و وجهه جانش مبین و طایر و انشود رقص جمان بطوق  
 منت از خاندان مزید **شعر** لا و حتر الله من قوم مكارمهم  
 و فضل جودهم كالطوق في جيدي **بيت** نا حسان جد و بايش طوفی بودن جان  
 نين طوق و كودن جان هر كرمبا و عاقل . صادر كنه بوه را زين انضمه  
 و ايمن او يند ما تند فيضان حيات رقاب و ميم سيات مجاوزات  
 نا و ايه نجات و مشابه باران غمام بهار بر باخار از هار حمن دور كارتر

تزویر و سعادت وصول از تالی داشت **فَقَبْلَهَا تَفَقَّهَتْهَا** .  
و فی الجمله الشکر قابله **بیت** آب حیوانی که اسکندر بتاریکی می یافت  
دستوار حیران مکتوب مضمرا یافتم . ناشتیاق دست کوه بارش از الفا <sup>ظ</sup> با  
گاه بردی گاه بر لب گاه بر سر یافتم . همانا که جانم فرسود از سر منزل عدم  
در شهر وجود باستقبال این طالع سعور آمده بود لکن الله تعالی که نوزده  
مقصود و آینه حصول با حق و جوهری **دل** رفته بود و جان شده منته  
خدا بر کان دل بسیده آمد و آن جان بقی رسید بقون عبودیات خالصه  
و تصرف خدمات مخصوصه بنیبات آیات آنرا قدسیان عالم پاک در هم  
انعراج افلاک بسجده ثوابت و سیارات او را دعقبیل صلوات داشتند  
روشن صیران صومخت و دادگرا و تا دعویام ترا کتب خال و بناد  
و صد نشنان عاقل معرفت مبدا و معاد تامل قد اخلاص خویش را بسکر  
صفای آن سکون کرد و انداز غره صیاح طاووس آینه دایره  
مقابل جلال ان الطایف داشته می آید سلطان سوری جهان که ستمی بجانا  
بر تو بس یا دیای نفس حیوانی سوار و عسکر حواس مدد که در بین و شر  
قوای محرک در بسیار بجدت تبع اخلاص و مضاد وقت کثرت جمعیت  
نفاق و دما و وقت رکن مستقره قوت من قسوره آواره گردانید در  
مظان ایجاب دعا و ادان اصابت رخا سراسر استکانت و از باد مرغ

و خشوع و نیان بر سجاده سینه و محراب دل در سجده تن که معبد اقالیم آب  
و کلیت مفاده ان حضرت سنان جل شانزه الحاج خواهانست که بقادر  
انقاي ان خاندان چون قبه مینا فام آسمان مبین مقادیر امتداد زمان  
و جهات عالم کون و مکان باشد **بیت** چنین که من بدعا دست بر فرشته امر  
قرین سوز دل و ناله سحر کاهی . عجب ندادم از الطایف حضرت یزدان  
که زیر حکم تو آرد ز ماه تا ماهی . طایران صیابت و نیان از نشیمن امکات  
بیان پرواز نموده اند و در هوای فضای پرویا ل باز کرده که شاه باز فکر  
بجناحین حقیقت و بچار و شاهین فهم بقوت خرافی و قوادم اطناب  
و اچان پیرامون بیان آن می توانند گشت اگر چه خیاط خاطر فائز مستقام  
همیده در شرح و بسط آن ظاهر گردانیده می خواهد که بخیط وقت گرفت  
و سوزن ترکان بصیرت و سقر امن شقیقین جان و مقیاس مواد خطا  
و برهان جمالت بسط کلام بر اندام کیت شوق و عرام پیران از اما فصل  
و وصل و حضور و قصران با دوات حسی و هندسی و آلات فکری و حسی  
مخض خیال و فرض محالست **بیت** آهنین پای جو پر کار شد و هم نرسید  
بیکان ندیشه درین دایره الاجیاء **شعر** ایتمد نحو الجحیم راحه قاصد  
و این الثریا من ید المتناول . دست رجادر دامن قبول دعا  
تخت ببرم است و پای همت در کباب و توفیق حجب حکم که لا اله الا الله

که در صدق صدق بواسطه توح موافق دهر نکوست در رستم امتداد  
زمان عمر که بیواقیت نرد و کبود شب و روز منطوم است سمنا نظام  
وصفت انتظام یافت واسطه قلاده کردن حیوة و قوطه گوش بوزن  
منصفه بخاج و بجات **شعر** نهایت آمالی لبقاء کس فی الیت شری  
هل یباعد فی الدهر یجدان زردن کار بر امک از و کز خاک آستان تو جتم  
شود قریب در تاریخ او واسطه شهر الله الا هم که بر فلک سنین و عوام و بروج  
اشهر حرام بدراست این ضراعه نامه با سال آن استان دارالمقامه  
بیست کرامت یافت شعر و بجز از آنکه نقود آمال جنان کدر کم کان امکات  
موسوع و وفین بود بالنفاق صغیر خوردشید نظر و برکات نظر  
السیر تا اثران خاندان جشید سر خوردشید تویر در بویه دل نیا رینار مسوق  
کشته در درالضرب ایام بدست توفیق حصول سکونیت **بیت**  
انان زمان کبر ان استان نهادم رو فوان مستد خورشید بیکه گاه منت  
**شعر** لا شکر کم نادت حیوان امت ولم اقره اوصیت بالشکر الیه  
ویوسف رجاک از جمال کرک نشان زمان در جاده محتر و تاشف بر مقهور  
و اسیع علی یوسف متدا بود عزیز معر وجود کچو رخو این مطلوب و مقصود  
الحمد لله الذی فضلت علی کثیر من عباده و خصصنا بالتشیر اذیلا اهل  
و داده و اعظم مواهب آنکه در مواجات هر موهبت حمید و نعمت جلال

که نمک لبین شکر تم لاندید نکر و لان کفر تم ان عذابی استبدید آینه بصر بصریت  
دو نده قصر سریرت داشته مذاق جان را بشکر شکر جزیل و شربت حدیث  
ذبت قدایتی من الملک و علمتی من تاویل بحلی میدارد **شعر** فلوان لینی  
کل منبت شعر لیسانا لانا استوفیت واجب حده **بیت** کر تا نکه بنده را هدا عفا  
شود صدیک ز شکر او بنوا اند شمار کرده و توید عالم غیب ز پنجه حواس  
منظر حدس و قیاس کوش هوش میرسد که بر جاده رجاستقیم و در سر کوی  
و تون مقیم باش که بقانون حکمت الهی وضع و سابق مقتضی وضع لاهقیت  
و چون در فاجحه صحیفه حیات این جهان آیت عنایت کرامت هذا عطاء  
تاقانن او امسک ظاهر و مبین است طو امیر مناشیر خائمت و عاقبت  
آن بتوقع منبع مخوم ختامه مسک عنون و منین خواهد بود **بیت**  
ای پستی خاک کنده محسود فلک و نگاه بملطف کرده سجود ملک  
لایق نبود که نقد امتی دم من ساز یقوز ر قلب بهضکام محک  
**شعر** اذ ابذات بالاحسان تم و الا احسان الا بالتمام بعدان  
عمر من حال خویش بر رای نواب صواب اندیش که مرآت صورت  
جان این در ویش است معروف میدارد که چون مس وجود این  
تا توان لذین التفات ان خاندان مانند تقدیر که در درالضرب  
سپر که بخطوط شامی مهر یافته است در شش جهات جهان روانیت

که مصون از شایبه ریب  
و مامون از غایله شین  
و عیب

**بیت** نقد خود ماست بیان دکن کمان مال سنگه محبت با نشده روانی  
 و نقش نعلین تریاسای آن دودمان در چشم بصیرتش بحراب جان او قله بخا  
**بیت** خاکی که تعلق تو سود از دیده دلم دوستی از مایه آری دوستی از مایه آری  
 سود را آ جرم خرد خورده پس جنای ستود که این دعا گوی مکیه در سبک  
 بندگان در پینه منی طری بود و کوش رهوش او مجواهر او امر شهنشاهی  
 منقرط و سالهاست که طبع این جارد در یک دماغ با آن طلب و هوس  
 دیوش است و عقل و هوش از صیقلی این اقتراح در بزم گلستان  
 صباح و شبستان روح بجام اقراح مست و مدهوش **شعر**  
 شربت باکس لب فی المهد شرب حلالاتها فی القیمه فی خلق  
 من جرمه نوش بزم تو بودم هزار سال کی ترک لب خورد کند طبع خورم  
 و ببرکم دل از تو بردم از تو مهر این مهر بر که افکند ای دل بجا بزم  
 اما نیز تدبیر بی شپست با زوی تقدیر از کان ذوالقرنین و تیانس بر  
 هدف مامول تمتع الوصول است **بیت** عمر است تا از زوی خردت تو ام  
 و این دولت زنجت میسر تیا مدامت خود چون رسد بخردت تو اول  
 کای زاوج جرح فراتر تیا مدامت و نوع و سر این سرام در جمله موا  
 ایام مستور نمود و بر کوب تو سن رجاوتان یا نرسمی و اجتهاد سلوک  
 مناج این مراد غیر مقدور بود مشیر فکر کرد و نیز میر سر برید او  
 ضابط

مالک تدبیر و پیش است جان ستود که فرزند عبد الله را بسا  
 ملازمت درگاه کیمی پناه که بحسب ارث و الکتابان وقت کیو  
 مزر و طراشت تا زمان ان ذات ملک نشان ملک نشان قباله جای  
 شفاه ملوک جهان و قبله گاه ملاطین زمان بود و هست و خواهد بود  
 روان کرد اند و بصیرت و سریرت او را بجا ک آن استان مانند  
 چشمه آفتاب روشن و تابان **بیت** از لطف تو هیچ بنده نوسیدند  
 مقبول تو جز مقبل جاوید نشد . لطف تکدام ذره پیوست دی  
 کان ذره به از هزار خورشیدند . و سبب توقف امسال بود که  
 مناسبات از بلاد مع بواقی اسباب از اطراف و بلاد مرتب کرد  
 توقع و طبع از خدام فلک ارتقاع ملک طیب است که بموجب  
 و مضمون اتا و جده انباء تا علی امه و اتا علی آثار هم مهتد و انوار  
 خورشید اشراق بر طبق تفضل و اشتقاق به بر وفق امیر مال و استحقاق  
 شاهرا و گردانند و او را در تعداد بندگان قدیم که چاده عبودیت مستقیم اند  
 در آورده از جمله زید و عمر و خالد و دیگرند و سایر مرحمت خسوا  
 بر نظرها و حال و بواطن منال او بران مثال او بران منوال مبسوط گردانند  
 که نامه نیک نامی ات یا دشا فیه من حسب کتائب راهب و راهب و راهب  
 بی نوع انسان که فارس کلون لسانت و رسول با گاه قدسی و فاطر

و بناظر عقلي و حشي در امتناع اقاوس سینه و قطع بمالك مركبات  
عناصر اربعه اصل گرداند و کاروان سالار قافله دهر امتعه لطف  
و بهر آن حضرت فریدون منقش سکندر دانش را بر قطار هفت ایلیم  
بفاده در شیرانار دنیا بدرع و رخسار و جواهر زواهر مدح  
و دعا پیغ و شوی کند **بیت** بکن معامله وین دل شکسته بخس  
گر شکستی از دهر از دست زیادت برین اقدام بزبط اط  
ایستادنها و دست یاز براعت در آستین قناعت و پای  
اظهار کمال صناعت در دامن قلت بصناعت کشیده پیش ازین  
کلک مدقوق سمیت مستفی صفت را از طرف القاط و عبارات  
اب الطایب نداد هر چند **بیت** در ذوق عقل هر سخن کان شای **بیت**  
چون زندگی خوشبخت اگر چه طولت و بدعای دولت روز افزون  
که از صوت تطاول زمان بخرومن و معنون باو اختتام نمودنو  
عروس و این دعا بفر اجابت و قبول مقرون بالصناد و المون  
**ایضا جواب مکتوب کتب الحضرة السلطان الاعظم الاکرم علی**  
**علاء السلطنة و الملک الخلد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و خصص**  
**خلص عباده بخلق ایشاء الحکمة و فصل الخطاب مطرزة بطران**  
**ان له عندنا لفي و حش ما ب **بیت** این کرمی بدم بر پیدار است یاز بیا**

والدین الکملانی خلد  
الله ایام معدلت  
ورافتد

خویش تن را در جنین نمت بر از جنین عذاب یعنی همانده نام که آخر  
کعبه خلافت و حطیم قبله جود و رافت سلطان فریدون پناهت  
خاقان سکندر رویت و بدهت پادشاه عیسی بر تریوسف جهر  
شهبوار ادهم ماه و زرده مهر مطمح انوار انظار فیض اخدی و  
رواق پیغ جارتاق هب لی ملک لا یبغی لاحد من بعدی الذی تعرف  
بحوالدهر جواهر زواهر مآثره و تذلت صنایع الافلاک لا غنة نوا  
واوامره اللهم ادب بحاب فیضانه علی اغصان بیتان الامکات  
وغامر انعامه واحسانه علی الاشجار الاکوان لبحشی من ارم کرمه و  
نعمه کل قاصر و دان علی الملاقاة و السلطنة فی الزمان در جن تقطیر  
و کلش تکرم این بنده قدیم که کلین اخلا نجیب الشان کثر الاقتان آن دو  
مان را در باغ جان و راع جان پیش از تعیین هویت این وان کاشته است  
و فواج رواج آنرا تقویت دماغ بقا و تخلخله قوت شامه را بقاد  
داشته **بیت** نشان بر صفحه هستی بنوازم عالم و آدم  
که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم بر خسا و بلاغ و اصدا  
متفرد فرموده بودن در ساعتی که خورشید و صول امید از افق  
تا پد می نماید صورت حصول امانی در آینه احسن عبارات  
و معانی ارزانی فرموده **بیت** آمد بسوی بنده مهجور مستهقام

مرغی ز قصر قد شمشاد نام تمام عقلش خطاب کرده که یا ایمن الحدیث  
روحش لقب نماده که یا احسن الامم اندویت کتاب خیمه و حاج سویدا  
دل و جانزا اشتهاج و روح را باسکان صوامع ملکوت و قطاب آگاه  
چهره و امتزاج حاصل آمد شعر **فَلْتِ صَمِيمِ الْقَلْبِ حَتَّى كَانَتْهُ**  
**لِسَامِعِهِ فِي كُلِّ جَارِحَةٍ عَطْفٌ لَعَرَفَ سُلْطَانَ الْمَلِكِ وَطَيْبَهُ فَلَاحٌ**  
**فَلَا عَضْوَاءَ اَوْ ذُلَّ اَوْ اَبْرَافُ** بزوای دعوات صافیه و بدایع عبودیا  
و افیه که بالانتیان مخدره ماه و خور و سحر طرازان بهشت  
هشتاد و نوزاد و اضوای از یاد قوت و کتاب موجبات علویت  
از زنده پوشان ز وایده صفا و محبت و سوخته دلان اودیه اخلاص  
و صفوت ان اقتباس نمایند مواجعه و مشافه کرده آمد شع جان  
در لکن جنان افز و خسته و جسم همت برزاه اجابت دو عاده و خسته  
که میانی بقا دار بقای آن خاندان چون قطب فلک مستدیر قائم  
دار سنج باشد و فروش قهر عالی قدش باشد فلک افلاک شام **بیت**  
**فَارِغْ اَمِينٌ جَوْ مِيدَانِمْ كَطَرَانِمْ قَدْ اسْتَجَابَتْ بَادِعَايِ بِنْدِهِ مَقْرُونِ كَرْدِ**  
چون اقدام اقلام بخفا و حروف و مسامیر اصفار مات و الوقت  
در طی معارج و منطامیر بیان اشجان ضمیر چون قدم حکم شامین  
در معرفت اسوار شرع منیر غیر ما شر است بلکه چشم تقفل عقول

از ان دراک هویت ما هیتش معاشه و قوت قدرت بشریالات و  
ادوات قواعد نظر در بیان آن جگوید و در بیان جنان چرا بود **بیت**  
هوایات غم عشقت بیرون از حد فکرت ز تخمین و بیان آن زبان و کلام  
**وَ اِنْ قَصَا حَيْطَةَ مَرَايِجِ لِسَعْدِ** و عشرین حرفا عن غرامی بقاصر  
بنابرین لای دموع بصر در خیط شعاعی نظر منظوم ساخته و  
جن جنایان سرشک مماثل زیاض جنان ریان داشته است  
که نهال امال وصال بر وفق متبغی نال و اعضان مترالکة الافنان  
مراد بر طبق مرتقی فراد مثر آمده توفیق یقین انامل بحاب معادل  
بجز مشاکل مرزوق شفاء حیات جان و دل کرد **بیت**  
از هرگز انزیر عسا کرده ام روان باشد گران میان یکی کارگر شود  
این صحیفه قراعت مضمون اخلاص شحون در اوایل شعبان که ترا  
برکات آیت الشبان شهر سالار عساگر شهر و صاحب لوای  
شکر دهور است یداد سویدا ی قواد از دار السداد محمد ابا ذبمت  
سواد یافت بینی برانکه هر نقد اهل که در دکان امکان متر و مندیج  
بود و در نهان خانه امور متصرفه الظهور مندرج و از خزانة همت  
و کنجینه تهمت اهل دنیا خارج از اثر نظریا با واجداد انحضرت  
در حوزه لتیر و حیطة تسهیل میسر و مسهل است و مردم چشم



جان بکل الجواهر آن خاندان کمال اما سخنده لشکر خوف و هراس بر سگان  
ساحت ادراک و احسان موکل است که میاید قبل از حصول القای  
آفتاب آسمان دولت و امانا شیر اهل بدست کاتبان دیوان اجل مطوی کر  
**نیت** ای کرده در دو عشق تو اشکم بخون دل و یی غریب من شسته عشق  
تو در ازل ترسم که زو وصل تو نادیده ناگهان سریزند مشرق عزم  
اجل و از بدو غربت و انتقالی به هذا الحال هر چند که بر مقتضی **مصراع**  
بقدر اجتهاد الواسع والوسع مبذول سمند قدرت و توان  
در میدان زمان تاخت کوی وصال بچوگان سعی و اجتهاد نر بوده  
و نقش حصول مراد از طایس فلک مینا قام و تحت سیمین ایام بهیج  
وجه روی نمود **بیت** اگر محول حال جهانیا نده قضاست  
جر مجاری احوال بر خلاف رضاست آنی آری **شعر**  
بزرگ کند خضر اجناب توان بودن که اقتضای قضا های بکند خضر  
تا کار با بخار رسید که دیده امید از غروب سنبل موانع مختل  
و شراب امل در فراید سیند نخل حرمان مبدل گشت و در انشای  
ظلام حیرت و تنگنای مضیوق فکرت ندای هاتق عینک میران  
عروض مین و ریب است بصباح جان رسید **رباعیت**  
این هستی تو هستی هست دگر است وین هستی تو هستی هست دگر است

رو سر بگریبان تفکر در کش کین دست تو آستین دست دگر است  
چون جن مرام جانان نکبای خزان زمان ذبول یافت و خورشید  
این مقصود و مامول از افق فلک حصول نیافت و رخورشید  
این مقصود و مامول از افق فلک حصول نیافت بالضرورت نیز  
مقتضی حال نه بر وفق مرتضی بال فرزند عبد الله راسده سیند  
و عتب علیه که محط رحال امال و مهبط کال اقبال است ارسال  
داشته و حکم امید ترتیب و احسان بمیاه و ثوق اشفاق آنحضرت  
محاب فیضان در مزرعه جان کاشته امید منت که بموجب **مفهوم**  
آیت کرامت رتبت فی کل سبلة مایه حبه ثمر و بهره دهد و بر  
و قن الطاف ابا و اجداد آنحضرت نوع و س ناموس بندگان مرحمت  
مانوس در آینه مراد مرئی کرد تا کتا به مائر الطاف مظاهران  
حضرت بر صفحه جار طاق عنایر نکاشته کرد و روایت افتخار این  
خدمتکار بر دیوان فلک دوار افراشته **بیت** کرم بگوشه جشمی  
شکسته و اریه پینی فلک شوم به بزرگی و مشتری بیادت چون  
بر طریق شمول و عموم باران احسان آن درود ما بر عام و خاص  
میوسطی و در ایطر حیات این بنده بچیل الون یا خلاص آن  
خاندان مزبوط و از نیروی احسان آن دو دمان آکیا دقلوب

اعتداد بمنشأ حد و عناد مقطوع و منشور و این معنی نزد باوی  
 و حاضر و معین و مسافر مانند مثل سایر معروف و مشهور و یقین و ا  
 و ریاضت که سهام التماس مخلص قدیم بر هدف قبول موصول  
 خواهد بود و محذره مامول دانسته حصول با حسن و جوه رو  
 خواهد بود **بیت** امتحان کن که بسی جام مرادات بدهند  
 که خراپ حورالطف و آب و آید کند زیادت برین سفاین اقلام در  
 بجای کلام جاری نداشت و پیش ازین فرایدا بیهام و جواهر کنایت  
 استخلام در سلک مقتضی مقام انتظام نداد همراه اقالیم دنیا ثواب  
 مناقب آنحضرت افلاک من اکب نجوم مواکب محلی و موشع باد و حین  
 خاطر اصغر و اما جدان سحاب فراید عواید مالک مالک محامد  
 محض و موشع

صاه

چون ریاخ خزان تکلف موجب ذبول جن تالف است و تحلیله جمل  
 یوسف اخلاص بجای و خلل القاب محض بقسف بدکه آینه صورت  
 نالم و تاسف و آسفا علی یوسف **شعر** و اما الجلی الازنیة لتقیض  
 یتتم من تحسین اذا حسن قصرا **و** و اما اذا کان الجلال موفرا  
 کسنتک لم یحجج الی ان یزورا **و** بنا برین اعراض از ان سلو و  
 نوحی

با و فو در وی اوی و احوی دانست دست اقبال و ضراعت در  
 منظران اجابت دها و قبول طاعت سوی بارگاه بادشاه بی کیف  
 و این و درگاه شهنشاہ بی مین و بین فراز داشته و تحم رخامینا  
 دموع در مزایع صدق کاشته تا این عزیز بجز اشتیاق و حریت  
 ز فرة نار فراق را که با صطبار نار لوعه اشوق و احتمال هموم عزائم  
 مالا یطاق مبتل است خط خلا من بر ناصیه و لا املایا فته شرف  
 دریافت ملاقات آن حطیم ملایک مطاف و حریم فضایل او صفای  
 قبله قبیلہ جلایل کعبه قوافل محاسن خصایل **ملول لعل**  
 که کعبه جلالتش کرینگری بگردون **ن** نخرج یک قطار بیت از بهر این  
 واسطه قلاده وجود را بطه صورت و ماده مروت وجود الذي  
 تکللت عین انسان الورداء و انسان عین الامارة بقیام مواکب  
 صفاته و تصقلت مرآت الوجود لیتحلی فیها جمال تکلون ذاته لاراک  
 اقلام اقلامه علی هامه الحکام جادیه و لقیقه مداد دواته لذات  
 الحور مجازیة فلانا در ا قریب ایام بی حجب سر پرده عوائق شہو  
 و اعوام میسر کرد **ملول لعل** کنجست و وصلد و ست که عالم طلسم است  
 هر کس که یافت حکم سعادت با اسم او **و** بحسب اخلاص قوام که از بتا که  
 صبح قدم تا این دم عند لیب کلین از خلاق و شمیم و طوطی شکر ستات

آن هم وگرمت شون اینده متلا صفة الاقتان وقنون ادعیه متقا  
الاعضان که بلیل نامده ان یلسان کلکون ازهار مجر حصول ثمار خلوص  
وصقا و مذکر تفسیر فحواي اصلها ثابت و فرعها فی السماء باشد در  
ابلاغ و کلشن ارسال نهال میگرد قد شعله ضرام لوعه و غرام دومه  
شعله عیون دل مستهام نه چنان مقالی و متقاطر و موثر و متاثرا  
که بانصاب بنجاب صبر و مقراض نام استاد انجناب و قصر منقطع  
کرد بیل که کیفیت و لیت ان ازان مجازات که مشاطة خامه عاخر  
عروس نامده را بزین مفصل و مجمل آن موزین و مکلل تواند خست  
امید ناچ و رجا راجح است که در و غرر مامول که در صدق  
سینه مکتومت در نظر جو اهریان بحرین عین سمت ظهور تیا  
**بیت** مرا امید وصال تو زده میدارده و کره چون از این جان  
من ز جگر فراق اللهم ادر قتی حصول مالا عوض غم قتل  
خلوک مالا بدمنده اوایل شهر محرم الحرام برید قلم نیز کام که ترجمان  
بلدان کلامت جز یا علی الهام لامشیا علی الاقدام از سواد محمد  
آید دهد در حال اطاعت صل و متابعت ندر پیدای پشای  
رق بموجب جزای لم تکنونوا بالقیه الا بشق سایر و دایر کشت  
یعنی ازان که کواکب ثواب حصول مراد از افق عنایت بردوام

ک

طالع است والوید غرایب ر غایب بایا دی توفیق حضرت واجب  
بر مناکب وصول و کواهل حصول واقع الحمد لله الذي هدانا  
لهذا و کما التبتدی لولا ان هدان الله شکر خدا که هر چه طلب کردم نمود  
**بیت** بر مقتضی همت خود کامرا شدم بر طبع شهاب و قاده که بحر قاجان  
سیا طین مواد حساد و منور بواطن صدر نشینان محافل مروت  
و سداد دست سوزید ایا که حاصل صحیفه الموده از انسته خواص عوا  
ورات ثقات کرام محقق کرده بود آفتاب محبت و موافقت بین  
الجانین از افق پیکانی در خشانست و از صحابا رقیبات یکانی در امان  
نیابریں در وقت توجه بدان کعبه مقصود سفارش نامه التماس نمود  
و لکن از فنون قضایل اوی وافر البضا عه است و در اختیار  
دقایق حکمی کامل الصناعت و بر خاندان کنوز موز سیادت  
و فایز ان نگون بروز سعادت بلیب و مین عین فرض و فرض  
عین که تو سیم جبهه فواد جنین قابل آن و ناصیه استقداد  
مثل این فاضل انرا یار قام اکرام و احسان از عنایم سعادت  
دو جهان دانند و تخم اصطناع و عواید که در زمین و افر القواید  
میکارند و خایر عظیم الرتبة مفیض القربت فی کل سبیله مایه حیرا  
در خرمن رضا و قبول حضرت و اهب الما مول جمع انکار ند چون

آن جناب بوفور فضایل و کمال خصایل شاهان صفا و قلوب شیر  
 ثبات و پیر بیان اجام انان هموم در کینت اختیار بر تنبیه  
 ندید اما میخواست که در چنین خیر خظیر و کار کبیر بموجب الدال  
 علی الخیر کفایه نامه حنات اعمال خویش بیشتر این حال تر این مقال  
 علی کرد اند و بدست سی و اجتهاد مفتاح کنوز عالین للانسان  
 الیها سعی جهت انفتاح ابواب ثواب عقبی در حرکت آرد و یاد  
 برین جریان اقدام بر صفحه صحیفه مرام موجب ابدام و مستلزم  
 ابرام دانست همواره زمان بقای اهل خصام چون مدت وقت  
 شام قصیر باد و مانند لعه بارقه و مشابه شب شامه فنا فرین  
**ع** زانکه مهلت عمر اعدا بنیام پیش ازین سخن باشد  
 بیان شوق چه حاجت که سود آتش دل معوان شناخت ز سوزی کرد  
**شعر** ولوعی و اشتجائی و شوقی و لوعنی، لخواهر ذاتی فی الغرام طبايع  
 غرامی تار و الهوی فی هوا الهوی، و تری و الماذلی و المدامع  
 شعب و اعضاء عشقه عشق و اشتجان که پیرامون شجره جنان  
 برآمده است و از نوران تاثیران جنان و بول و ذوبیات  
 یافته که از وجز نام و نشان نمانده است حکیم فلسفی که دیده  
 بصیرتت در آل آفتاب شوق و التهاب در پس برده حجاب

مانده است غرق اعصاب می نامد مرا بسند که کفای سینه طوق مرا  
**بیت** لطفا بگردن جانت تا نیاورد دل، و خاری نیدی که شخته قعبه  
 و بعد جهت حراست خیال آن جمال با کمال و منع دخول صول عالم  
 مثال کرد ساخت دیده کشیده است محبوسان حیطة حدس و حواس  
 و کونه نظران حظه عقل و قیاس که در بنده هوا جبر نفسانی و دیکون  
 خسایر هیولانی هایم و حیرانند اهداب و مژگان میخوانند **شعر**  
 جعلت من الاهداب حفی مشوکا، لانک لم تجرح ولم یدخل الوست  
**بیت** بگرد دیده خود خاری پستی از مشده کردم که فی خیال تو پیر  
 رود ز غیر در آید و چیز روان و تحت جنان که رسام نقش نامدان  
 و قیام کارخانم بی جهت سلطان خیال ان دیدار سعادت ایشار بلال  
 متلائی دموع ظاهر و بخواهر زواجر خشوع خاطر موضع ساخته آ  
 طیب طیبی از سر کج طبعی بخار لطیف و شکل صنوبری تمیدانند  
 چیز روان و تحت دل بی جم عشق هیچ نیست بی خط داغ شایع  
 یاد سواد من تلف کند دعا بدست و ثوق رجایان فند بر کنکره  
 گرم کبریا انرا خنده و بدوه فضل و عطا حکم ساخته که از خزان  
 احسان بی عوض و بدل و کج خانه فیضلان بی عرض و علل من  
 علم منقبت ساری زینب یعنی التقای لقای ملائک ارتقای آنحضرت

بشورت ملک سیرت دره پنهان کال سیرت غزه و صحای جبهه  
بصیرت **بیت** بخته ذات کریش بصورت بشری **تبارک الله کونی**  
که رحمتت جیم **مراج** روح سکان عالم پاک **مصباح** مجامع مواع  
**افلاک بیت** روانش خردان و تن جان پاک **تو کونی** که بهره ندارد  
ز خاک **مسند** الیه اسانید کرم فرخنده و ما صدق و جید علوم  
**لؤلؤه** مثلا و رد جهان ندید کنی و در تو کونی که هست همان بنمای  
**شعر** فوالله لولا الله قال لک الموری **مقال** النصارى فی مسیح ابن  
مریم **یا من** بتاهی کرة الترامن شرافه قدمه علی هامة الشریک  
وفاخر ثوب الارض بتقبیل نعال خبوله **علی** هلال السماء و تجر زوا  
زوایه آثار حقه علی زوایا الفلک الاعلی **فالیس** الله فرق جسمه  
من المجد الا بمقومات لا یس رب کما جعلت ثواب ارایه  
الوصیحة مستکفة عن استواء الکواکب و مواجب مکارمه  
العامة صامه صایه البرایا کالقار الصایب **جعل** اشعة من  
نعال حیلله محسودة العیون الثواقب مصباحا فی اضاءة فتح  
اقالیم المشرق و المعارب شهابا بوجهی که مشاطه خیال امال  
در آینه خیال جلوه داده است میسر کرد **اناد بیت**  
غالباً خواهد شود از دولتم کاری که دوش **من** همی کردیم و

صبح صادق میدید **مفضل** و مجمل و فاتر اخلاص خاطر **کند**  
حسن مآثر و نشر مناقب و مفاخر از فضایل مطاهر بجز عقود  
بنان اصغر و اکابر است و قوافل مدح و تشاد و حرم صفاد  
ولا کرد کعبه صفات ان ملک سلمات **دایره** **شعر**  
**بخی** الیک و درسم **دایره** کعبتی **و لایک** سنغی و الطواق عمرت  
و لباس ارامی التجرد عن هوی **الامواک** و عندیاک و فقی  
دعورتنا و جواهر از هر دعا که لایق بر دوش و کردن و کوش  
خلوص اعتقاد و خصوص صفای فواد باشد در دنج زبان **و**  
دهان و یازار بیان نیافت لاجرم قدم شروع در بیان بقیان  
آن تنهاد **اما** کبوتر قال که ان شاخصار خیال ناظر ان جمال کمال  
جمال بر مقتضی **دایره** **شعر** جامه جری حومه الجندل **انجمنی**  
فانت بمری من سعاد و مسمع **تبسم** اهدای خدمات و شرم  
ابلاغ تسلیمات خود را منظر نظر اکبر اثر کرد **انید** و خامه عبای  
عمامه بمرض این اخلاص نامه خود را از هامة غمامه گذراندید **بر**  
رای نوار که جام جهان نمای اسرار و محلی ضویر الهامات حضرت  
آفریده کار بست میز و وض میدار **دگر** بنیابی توفیق یاد شاه بار  
گاه از لوتی روی عنایت شهنشاه درگاه **لم** تزل سهام هر ادره **کان**

۲۲

عینی و اگر در تبرک و بکر موضوع بود بر هدف وصول مامول  
واصل است و صورت هر مرام که کلام خیال بر توجع اندیشیه پاک  
تصویر کرده یا جمل طریق و اکل تنبیه در آینه حصول حاصل  
هر که اقبال مادر زاد هر می شود همت اندر هر چه <sup>میستد</sup> بندد <sup>میستد</sup>  
بالحمد لله الذي فضلنا على كثير من خلقه ان ربنا العفو شكور  
اما حکمت بالغه و مقدرت غالبه حضرت لایزال که منشور احکام  
افعالش از رقم کم و کیف و حروف افسوس و حیف متقابلست  
چون شربت حیات و زندگانی در ظروف و اوای اعمار زمانی  
موضوع فرموده است و شیشه دل عشاق را که از آتش حیات  
شوق در جوش و قلق است بر طاق فلک معی بسلاسل و سایل  
وضاع مختلفه معلق نموده و محقق است که جان قابلی با حواش  
مترانکه عوایق متصادمه قدت مقابله و مقابله و قوف  
بجادله و متصادمه نخواهد بود و بدین حواس باطن و ظاهر چون  
بید مضطرب اند و شعله تاسف و تلهف از کان دل ملهبت  
که ناگاه کوکب اقبال قبل طلوع خورشید وصال در تلام و نال  
محبوب به ما بوجه افتاب قیام افراد انسانی قریب الضروب و ادا  
صلوات مامولات بر مسافران طریق عشا و عذات بطریق تعمر

میدوب بنابرین بر سپیل تعجیل و توفیق و تا جیل تشکات  
بوادی هجران بزلال وصال ریان کرد است و جز امید النقای  
لقای از جناب نقش تعلق از صفحه سینه این محب محو داند  
نقش عشق از صفحه سینه مال و جاه از لوح خاطر فائز این دو <sup>لخواه</sup>  
بدموع خشوع و اینتاه مفسود و اینه باطن از رنگ تعلقات  
ظلمت آیات عالم تعینات مقصود زیرا که مفتاح کنون صحت  
فقر و مصباح رموز قرابت عرفان موجب انفتاح خزاین  
خرد مستلزم وجدان و فاین مکنون و بروز وجود دانسته از  
تفیدات هو هله حسی و ادراکات منوقه عقلی و حدسی فارغ  
البان و واقع الحال است <sup>دل</sup> در احلال کشت ز عشق تو دم زدوت  
ز آن رو که یاد غیر تو بوی حرام شد و بر ضمیر منیر مخفی نیست که طی  
مقاو و طریق تحقیق موقوف بدرقه توفیق و مشروط به بلایمت  
مرشد شفیق است دیگران همت این فقیران در میدات  
جهان باین سلب سایر است و مرغ جان در هوای این طلبا  
**بیت** یارب این از روی من جلا خوشنت  
تو بدین آرزو مرا برسان امید بخیگ کرم فیاضی در بیع جنا  
که باران حصول مامول بر مزارع دل باران دارد و سحر رطلی

جایزادرباغ چنان بی ورق و ثمر مگذار دو چون غواشی بدینو  
نقاشی دیده تن را ملامتی ساخته است فیض سماحت دلا زغب  
مقتضی آب و گل بود اخته و ثوق حاصل است که سلوک طریقی طلب  
بمتر حصول مآب و اصل کرد اند و ظلام شکوک و اوهام از پیش  
بصر بصیرت بالکلیه زایل **بیت** کرجه منزل بس خطرناکت و مقصدنا بدید  
هیچ راهی نیست کز اینست پایان غم مخور اللهم ان کر مک و فی  
وانت بفیضان فیضک علی راجین حرری اگر انجناب نیز خود را  
از ظلمات ان سواد و مصاحبت مصاحبان فصحاء نهادنفاق موا  
ان بلاد خلا مرد هند محض صلاح عین بخاخ خواهد بود **بیت**  
بهر هر مرحله عشق پیش قدمی که سودها کینه از این سفر توانی کرد  
تا از انوار مصاحبت و اشراق مشاهدت و مخاطبت ان آفتاب  
آسمان منقب بجز در قوت مخیله مصورست در چو زده حصی  
آید و افاضه مطالب و افاده مادی معین و غیر مقرر و طهارت  
ذاتی و نضافت صفای مقتضی آنست که امهال را محال دانند  
لوان امهال زنجیر حال حال دهد تا دم امید بدین اشک جو باران که  
برق دولت که برفت از نظرم باز آید بز یادت نوشتن هیچ فایده  
صورت نیست علم ایجاد سید و سر بشکت هوایه مرا بی تقینا

کثرت محلی کمال صورت و جده یاد بالنی الایجاد و صحبه و تابعیه  
الایجاد جواب **مکتوب کتب الی جناب یحیی من الی الکلیلان**  
**فتح الله فی اصله و اسکنه صبحی** که از کویت کذا قد سویم با و نا  
تا شام آید قدسی هر دم مبارک با و نا **بجوده الملک** ملوک کلام سوج سبحان  
الهام مرصع بیواقت تطبیق مقفی المقام که بر سر موضوعه  
موضوعه الفاظ ذات العباد و قصور سطور مرفوعه لم یخلق  
مثلها فی البلاد اجلاس فرموده بود تد خطیب بیان از مشاهده  
جمال کمال از بر من بیکر و الا قدر انسان اجسام لسان و در اع  
صبح قام استان منشور عالی نشان توی الملک من تشاء بنام  
مالک ابداع و انشا بر بیکان اقالیم صباح و عسافر و خوانند  
معتکفان مسجد اقصی بلاعت و براعت و مجاوران قبه صحف  
کمال صناعت سر عجز و استکانت بر سجاده استغاده و موضوع  
داشتند و دست نثار و عاسوی آسمان افاقت و عطا مرفوع  
که آن ذات فلک سمات ملک صفات مطهر کمال مواهب واجب  
محسود قضایل و فواصل صافی و صیاحب مشرق افتاب علوم  
ادبی نایب فصاحت بلاعت و مینی جامع شرایط و ضوابط  
وزارت یاسر هامین حال و مین مقال حق بها و اهلها **شعر**

شرح الکلیلان از  
ص

علت الوزارة اذا علوت محلها ياخير من عقد الامور وحلها  
الذي سارت جناب الافلاك يقال الاهله ومساير الكواكب  
في رفعة شيانها واصحت منطقة البروج مرصعة بالثواب الزهر  
نظاها على خواصر حذمه وعلمانه اب كاجلت بحجة الافلاك  
من مسالك قدم همه ورقاب ارباب الالبا واصحاب الاربا  
مطوقه بالطواف نعم كرامه اجمل مدارج معارج امال الدنيا  
الاخرة مطوية باخضر قدمه وامضاء اوامر القضاء موافقة  
لا تعاد كلة ومطابقة لا يتسام ارقام قله شها يا بر مستدوزان  
وصدارت دايماً بالمجد وآله الامجد بورود سطور مشكين  
نقاب آن خطاب هر يك از ذوساي بر سبيل رغبت وارقتا  
بسمت وصفت خوراكها وانا بلسيل رغبت وارقتا  
بسمت وصفت الانصاف تافته وكلام كج استكبار واستخبار  
از سر عجب وپيدار انداخته ازوي تامل وافتكار جواهر  
معاني نوار ولاي الفاظ ابدان را دره تاج تارك افتخار را  
زهي دقايق لفظت خفي حور مهسا وليك كشته جو خورشيد در جهان  
صبر كلك نودر كشف مشكلات علو جناك نغمه داود در ادبي  
وجود در مشافه ان كلام وحي مشابهه سبحان از بساط مكالمت

بازوي محابيه است و نه خاستر ادر راه مبارات تير وي بخار  
ومخاطبت بلكه ناطقه قوت يثري وقوت فايقة عطارد وشتر ي  
طيلسان اطهار عجز وعناك ولا تخملا مالا طاقة لنا بر سره  
ودوش دارتدو عقل دراك ووهم لي باك بعد تقدم قدم يثري  
وتأخر عني حلقه لا تو اخذنا ان نسينا او خطانا در كوشه  
خاطر فاتر كرد سرا پرده عهده جواب ان بجه طريق كورد و فطر  
اين خيام را يكدام دل كرمي بر تابه سينه نبد **بنيست**  
من نمي دانم كه اين نوسخن را نام چيست بي نبوت مي توان از كفتش  
بي ساجري بعد روز حرمه نخل از وجبات و ظهور صفه  
وجل از جهه ذات بر مقتضى الضرورات نبيح المخطورات  
بصوف دعوات خالصه الآيات والوف تسليمات صادقة  
البينات كدر كدقايق حقايق اختصاص بصيرت نصيرت ائمة  
غايه مرصد باشد واحسان عباد مواكب اخلاص و انش  
ديده سريرت صدر نشينان را يك قدس را نهايت  
مقصد موادات ومحاذات داده آمده جون وفود شوق  
وصيابت درون و ظهور الام تحتن دل مخزون انات  
اقرونت كه ديده تعقل واحسان از قله قاف ادر كاتا



در معارج بیداری و مدارج طیف که قبیه کم کیفاً آنرا تواند  
 دید و یا مرغ طبع جانی بقوادم و خواقی قدرت همت وافی در <sup>بودی</sup>  
 بیان بل میباید قیافه آن تواند پرید لاجرم بتان زبان از آن آد  
 یا لبیان کوتاه داشته آمد **شعر** و لوان اشواقی همت تشبها  
 الیک و اشبهت العبارة فی کتبی . و لکنها لهالت فلتیس بقادر  
 علی حصر ادناها السانی و لا قلبی شجره طیبه رجاء در جمن دل  
 بصفت اصلها ثابت و فرعها فی السماء موصوفت و عنان  
 جابک سوار امید بصوب یا صواب لایاً سوامن روج الله  
 معطوف که قبل از هبوب صرصر آفات و نکتای تکلیت مامت  
 محصول حیات در خرمن ملاقات جمع آید و عن قریب های  
 سعادت قال وصال پروبال فیضان دولت و اقبال ملبس <sup>ط</sup>  
 داشته سوختگان هواجر هجران و اسیران ترکت از عساکر <sup>مان</sup>  
 را از حرقت فرقت اخوان و ضربیده خرنیه حوادث زمان خلاص <sup>داده</sup>  
 بسایه آن حضرت جنان نشان رسانند **رباعی**  
 در و صلت و صد هزار صاحب هوس . تا خود بوصول تو گرد است <sup>رس است</sup>  
 آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم . و آنکس که بیافت درد نیافت برات  
 چون از افق سطور متضمن الفرج و الحبور آفتاب صحت و حقوق

کوی تو

آن مراد اکابر اشراق و صد و بطالع بود و شهب ظهور حیا  
 و کواکب و جرد اهل تضاد و عناد آن لعه اشقان زای خور شد  
 ظهور در تواری عدم مستوری نموده و عندلیب دل و جان  
 بهزار دستان در غم اطرای شناورد عا فرود که **شعر**  
 یا من اعاد ریم الملك منشوراء و ضم بالرای امر اکان منشوراء  
 لا زال قسالیک بالمنشار منشوراء و صدر و الیک للزوار منشوراء  
 و فواج بخور حمد و سپاس از بنجره حواس و روزنه ارکان البدیع  
 الاساس بدماغ سکان زمین و زمان رسانید **بیت**  
 شکر اینز که باقبال کله گوشه کل نخوت یاد وزی و شوکت خا  
 خورشید . مضمون این ارقام از دارالاسلام شام عمرها الله  
 تعالی الی قیام القیام در ماه محرم الحرام حیت عن الالام <sup>است</sup>  
 انتظام یافت مبنی بر آنکه از ورود این حدود و افران نور و نور  
 زایحه صدق فایحه بلده و رب عفور بمشام جان رسید  
 و کبرک زبان ترا که در غنچه دهان بهمان بود ندیم بیات  
 الحمد لله الذی اذهب عنا الخرن ان ربنا عفور شکور  
 شکفته دید و تکرر انظار بر سواد این دیار و نوار ازها خورشید  
 ابقار شرب حوت حواس باطن و ظاهر و موجب زدی

مواد عشق خاطر آمد بر یک وجه چنانکه اما زده نظر است  
**مولف** شام که خال رخ عرضه کیت تمام خوش سواریت بنه دل که  
علیکم بالسلام اما چشم بصیرت غرق سرشک تحیر است و بلیل  
دل در بوستان ترکیب خال کل مبتلای خار تفکر و تحسرات  
حضرت سهارفت همواره از رشحات دوات دیم شیم و قطرات  
در پای کرم قلم ریاض حیره و حیا منجات این بحب را معبود  
و قوی میفرمود و اکنون مدت یکسال است که آن عواید مالو  
و عوارف معروف را بی شاهیه زلی و رینه علی موقوف  
و موقوف داشته بودند **بیت** سرد فر از عشق که در بزم مکرم  
پیوسته می زجام و نوش کرده اند ایاجه بودشان که بیکبارگی  
از خلطان خویش فراموش کرده اند همانا که فرقه ارباب عرض  
فنا دم الله مرضا بعد مرض و زمره از صحاب حسد فی حد  
جل من سید که پیوشان یاده ماده از صحاب حسد فی حد  
جمالی و مد هوشان جرعه جام هیولانی اند که بر وفق  
متبعی خاطر عنید و مشت می ضمیر بلید خویش جهت اخوت و  
محبت را بداع بهتان و افترا موسوم ساخته این مخلص جان  
را در محافل سرهنکان فرهنگ و دانش مجرم و جانی سازند

دع الوشاة و ما قالوا و ما نقلوا **بیت** و بیستکم مالین نیفصل  
**بیت** می خواهند بد بگوین مراد و روز نکور و بیات  
با و زسکان نتوان زکوی دوست کردیدن اما غرق اخوت  
و مروت آنحضرت در حرکت آمده و شجره طیبه مواخاة  
نویاده باغ حیات در بر آورده کباب بلاغت خطاب  
که درین وقت فرستادند عبار دیاری و وحشت و انگاری که  
چشم هوش از آن کلیل بود برودش روان تحمل اعیای آن  
بایادی عبارات محبت انگیز و انا استقالات تویج امیر با  
لکیم مرتفع گشت **شعر** ما عود و بی احبائی صفا طغه  
بل عود و بی اذا قاطعم صلوا **بیت** که از جنای تو روزی دم پیا  
کند لطف تو یان شریف باز آرد بعد از ادای لوانم صفای  
طوبت و قضای قوایت مقتضی حسن نیت بر ضمیر منیر خورشید  
اساس دقایق شناس اینها میرود که غایت تیقظ در اسلوب  
وزارت و نهایت تنبیه متفقان نقد عمر در تعمیر مبان  
دولت و امارت آنست که جواهر زواهر امور اتمام در سلاک  
انتظام باشد و کوه رضای احرار و ابرار از اصداف لیل و **نهار**  
و بچار زخارینوز کار بیرون آرند و آنرا قلاده کردن چنان

نشد اعمال و دره التاج ناموس و اقبال و گوش داره نوع و  
حصول امال سازند و وضع شی در موضع خویش بی عرض  
تخلل کم و پیش بتقدیم رسانند و بینان احوال بعضی از قطا  
خط خاک که از ظلم ظلمه بی باک متخلل است چون طاق  
مقوس و رولق مقرنس اقلاک استوار گردانند و مساحت سینه  
بسی نوع انسان را مانند صومعه دل عارفان از خاشاک املا  
باک دارند و خلائی که و دایع خالفند از تفرض تطاول این  
در کف امان محفوظ و بین عدل و احسان ملحق سازند  
بیت القصیده کلام و حاصل الجریده بیامرانکه درین جنین  
یقین گشت که بوعظم و عدان و جغد ثقلب بعضی ناکسان  
یا طاوس ناموس جناب سلاله الاکابر جامع الحاسن و <sup>المفاسر</sup>  
خواجہ شیخ اویس کجی در مقابلہ آمدہ مخلب تفرض منقار تا ذ  
دراز کرده اند اما چون از ادراک قہ قدران خاندان عزت  
مقرون جتم بصیرت از خسیان دون مسیولت و از <sup>تشمیم</sup>  
فواح کلسلتان مکارم آن دو در مان مشام جانان جعل <sup>صفت</sup>  
معلول لاجرم صدور این جنین افعال شیعہ و ظهور این  
نوع اعمال شیعہ از ان خبیثان ناپاک و لیثان بی باک عجب

و غریب نمودند لکن خرد خورده دان که صراف مملکت بازار مکا  
درین کار بسیار حیرانست که او وجود طلوع آفتاب دولت  
آنحضرت زمره خفاش و کور و ما و باش را چه قدرت تفرض  
طاووسان بوستان قدس است و کجا یاری ایندای شاهبازان  
فضای انرا **شعر** از اغیر الطائی بالبحر ماجور و عمر قسا بالقمها بل قلم  
وقال السها للشمس انت خفیه و قال الدجی للمصبح لوانک حایل  
قیامت نران الحیوة دمیمة و یا نفس جدی ان دهرک هاز  
زیرا که اعظم اسباب منع ظلم و عدوان از مساحت قفس سمات  
جهان حرف حکام زمانت کما قال عثمان ابن عفان ان الله لیخوف  
بالحکام اکثر ما یخوف بالقران بتابیرین و قدمات بدیهة الانشا  
توقع از فیضان انوار ان شمس و هاج آنست که ظلال اقبال  
بر ان سلاله دو در مان و فصل و افعال نبوی محمد و در ارتد  
که خطبای اقلام افاضل بر مدارج منابر انامل بشر فضایل  
آن ملک خطایل رطب اللسان و عذب الپیان باشند و قوت  
ناطقة بعبانث رایقه و استعارات شایعه دیباج کتاب امندا  
جهان بالقاب و نام آن آفتاب اسمان احسان نیرین و محی دا  
**شعر** ادبی المجد سنیقا و التنا بنجاده و لا تجاد السیف لم یقتلک

وغير جالات السيف جماله . تحت بايكار الشاء المجلد  
زيادت بين سواق دهم قلم بفرسان بيان در ميدان بيان  
موهم سامت خاطر بجز فيضان دانست بنا برين عنان از سمته  
اطناب واسهاب بصوب ايجاز واختصار معطوف داشته  
هميشه آن حضرت ملك منقبت فلك مؤيدت مطلع انوار ايتا  
فا حكم بين الناس بادوسعي واجتهادش در تعبير بقاء و بلا  
وتنوير صوامع فواد عباد و احياي مراسم دين و داد كرون  
افزونست بفر كرامت دارين مقرون جنابها كانوا اسهلون  
امين بالصادق والنور جوان مكتوب كتب الله لجناب اللولى الامام  
والسيد الطاهر شريف الملة والدين على يودي افاض الله تعالى  
عليه سبحانه الامام الباقى اشير الصباح رقيب شفاء تبلغ من دنيا جبر الظلام  
لقد عطف الفتنان الي نجت . وولي اللهم منفع اللجسام  
خطاب بلاغت بضا بجهم نماي عروس اي القى كتاب مين  
ايجاز و آستين طراز بحري بامر و رخاء حيث اصحاب مصباح  
انوار و مفتاح امرانا مدينة العلم و علي باب كه از جناب اشرف  
منايب سمرغ قاف قطع علايق شاهبان هوائ قضاي حقايق  
كوهر شاهوار بجان علم و شرف كنجور كوزن من عرف نفسه

فقد عرفنا رافع رايت و مطلع آفتاب آيت و رفعتاه مكانا عليا  
رضيع بيان و ضجيع مهذا احسان من ولدتك وليا دليلنا كان  
وسالار كار روان صراطا سويا يا من تو نمت بلايل الارواح  
في انقراض الاشباح علي ورد جمال مقالة و تنويرت مساحد  
رواق الاكوان من اشعة لمعات كالرب رشفت بسيط الارض  
بامتداد ظلاله خلتنا برسيلة عن وهاد الضلال و تلاله  
وسهل علينا سو كوك مسالك اتباعه و زين خلعة جواناتنا بطران  
لطفه نخذ و ما شرفا عليا بيان معتكف كوي عجز و نياز مقيم  
شوق آن ازوي تفكر و تفقيد بر مقتضي ما لي لا اري الهدى  
اصدار يافته بود از شرف و وصول ان كلش حيوه باز هار  
مسرت و مباحات محلي و تا يك افتخار بحاس ترك نتاج ثريا  
كشده مكر اعتبار بشده زربفت جواز محلي امد جمال نوع و رس  
از بلاغت و بواعث را آينه فلك بضاعت و قصر بياغ  
در صناعت مما جهمه داشته بدعاي بقاي آن ذات ملكه  
الطباع فلكية الارتفاع كه مطلع انوار آفتاب جميع فنون  
عيون و محلي جمال شهود شيون است مقابل کرده آمد  
بدن لطافت و حوي كسي نيارايد بجله هاي عبارت عروس معني

چون بحر بسوره صخره فراق و تقریر صورت ماهیت <sup>شیاق</sup>  
 بقوی بیا و قدرت اختراع بشر و اسعاد امتیان دیوان  
 قضا و قدر و امداد مداد بحر محیط و فسحت ساحات سطح  
 بسط از مستعدات عقلی و مستحیلات عادی بود ترکیبان  
 ان اولی نمود **شعر** لوان البحر اصبح لی مدادا و دجله و  
 الغراب و کل و داد و نبت الارض اقلاما جمیعا بخط بها  
 الی یوم التناد اذ الم استطع احامالی من الشوق المبرج  
 الفواد لکن در صدر صفه دل که شاه نشین خورنق آب و کلت  
 بساط امر مفروض است و پیش طاق برون جهره زعفران گو  
 و شکر و سرشک و دوده آن مزین و منقوش که بی نقل و  
 امثال مورد الهام حصول وصال و مهیظ بشارت التقای  
 جمال آن آفتاب آسمان فضل و کمال **کرد بیت**  
 دن وصل تو بسته ام همه ممت خویش باشد که بمنتهای <sup>سم</sup> هست بر  
 این صحیفه خلوص اعتقاد از دار السداد محمود ابا دحمیت عن  
 الفساد و صین صاحبها عن الاستبداد در ماه ربیع الاول  
 سمت سواد یافت چون مغزای مکتوب فرحت فرا حالی  
 انسلامتیه ذات ولایت آیات بود ند مذکر لسان از مدار

مخارج دهان تمجید و تمجید حضرت منان بمنام سجده طرازان  
 مجامع ملکوت و کوشه نشینان صوامع جبروت رسانید **شعر**  
 وجودک فینا نعمه الله بیستاه و نحن باون شکرها نستدیمها  
 مدت میدید و عهد بعید است که کیو تر دم کش جان در قفس  
 مدس جهان را بر شوق و نیاز نالان است و قمری خاطر  
 بر اعضان مشاعر باطن و ظاهر حیران و و لهات تا باشد  
 که او کار و نشین حسی و عقل مستعار خلاص یافت جمالت  
 آفتاب شرف بحال معرفت از منظر نظر و لاه مالک فیض و  
 یافت بر مظاهر استعداد این معتقد بر وجه احسن تبانی  
 لکن دست تمنع قدر و قضا بر روی ارادت و سینه رضا  
 هر دم از سوئی هویدایمی باشد و هر کجاست از دیاج خزان  
 اخرا ن زمان در کشتن غرایر چنان ذبوی پیدایمی گشت  
 و کرم بقوان یطیر مع الصبا الی الشام لولا جلسه بفقالت  
 و شکایت که طالبان کعبه تحقیق و ایقان را باذیال اعدار  
 نسبت که طالبان کعبه تحقیق و ایقان را کردن و لوازم کاسده  
 ذوات بشر را منقضی قضا و قدر گفتن و تیر هوا و هوس  
 از کمان طبیعت بر و فوق مشتی جبال کسالت انداختن

وعل قضایر قیصه آن نوشتن متاف طریقہ اهل دلست  
ومخالف شیوہ سو حکمان آتش طلب **شعر**  
ایا طالب العرفان من سئلك <sup>الصفا</sup> فكن انت اصفي في داد من القطر  
فلا تعذر في الحُب بالملك القدك فليس بصت من عمك بالقد  
اما چون درین حین بخطاب منتطاب و بضعای سعادت استقامت  
بر مقتضی هذا عطا و نافع من او امك بغير حساب <sup>مستعد</sup> این  
اخلاص اساس را از حقیض حرمان و یاس با وج فلک استینا  
ساینده اندامید و اقی است و در جا صادق که این جان از  
ذکر موانع زمان مقصود گردد و نفس جوج در زیران شمس از  
روح و ام ذلول تا ریحو تحقیق از خجانه توفیق نوشیده  
آید و بانوار شهود و عیان آثار ظلام کثرت اکوان معدوم  
نماید و آنچه در باب آمدن ایلیان کیلان در پایه سوری اعلی  
خدا الله تعالی سلطنته الی استواء الدنیا بطلب فرزندان حمید  
خواجه شمس الله والذین شیخ محمد صابنها الله تعالی من شر  
حاسد اذا احد و بان کرد ایندن ایلیان خایب و خاسر  
و روان داشتی من ندان مذکور بر وفق مستغنی خاطر ذکر  
من موده بود ندان مکلام الاخلاق و لوازم اشراق آن خورشیداً سما

عرفان جسد جانا ایقان عجیب و غریب نمود فلا عز و  
من علی از یسود و من و بی از یجود بر صفت منیر که یکم و زیادت  
آینه صورت غیب و شهادت است مخفی نماید که اگر چه بندگی  
امیر محمد با عن جدر رحم الله سلفه و اکرم خلقه ولی نعمت این  
خازان و ملاذ و معاد این ذی دمان است اما درین وقت از  
کسوت اختیار معراست و زمام اختیارش در دست بعضی  
از وزرا و امیر که هر یک از ایشان سالار سپاه بله هم اصل و  
صدیقشین محافل در کاسفل اند یعنی سپه سالار حاجی محمد  
که امیر و مشیر است و شیخ علی که پیر و وزیر ولی الحقیقه حاجی محمد  
مذکور در جن رتبت باب ترتیب این مخلص نشو نما یافته است  
**شعر** و قد کان غصناً ذواً و یا فسقته الی ان کسبه باهتمای او راق  
و باشد دل و جانش از دست تدبیر این فقیر نذر و مقصود را  
صید کرده و سوز توست و ولتس بر ذروه شوا هو محمد و  
سوق سهپسوار رتبتش بر سابقان تلال بخد بقوت تعلیم این  
فقیر بوده و در بحال و محافل بر سبیل تجر و تقا وجود و بر  
در هر مرحوم او بهادر کوب شکر ترتیب و تعلیم این خازان را  
از افق لسان و ارکان ظاهر نموده اند اگر چه این فقیر از شکر و

و سپاس آن حق ناشناس فراع الیال است و یقین میداند که فرض  
دستم من و طبع من و روح دل او محض محالست **مؤلفه**  
انکه حیا از رخ او کشته محبت با وطن و قاعین سهو  
نیست و فادرت نظرش جز جفا نکند به از آن کس که نداد و وفا  
و حال شیخ علی مذکور است که چون وقوع امر و طلوع شمس  
و ظهور آثار خورشید بر اهل آن حوالی از او ای و اعلی  
واضح و هویدا است که کلشن ارتقای او و برادر چمن بقایه  
پدر و مادرش از انصاف صحاب احسان این خاندان سیراب  
کشته است و مال و مایه و مثال و پایه از فضل انعام و وسیله  
خدمت این دو دستان در جزئیة حصول یافته بلک در ابتدا که  
حال آنها آمان جاه و مال از سر زمین سینه به پیل قنوط و باس  
از اصل برکنده بودند و جهت لغوه و خرقه در بحراب اثر فعال  
عالم که از نیک رجالتان سر تضرع و ابتهال بنده و ارسجود  
می نمودند تا آن زمان که عرف غیرت از جهت قرابت ماهی  
که بود در حرکت آمده بخومت این خاندان از خصوص گردانیده  
از جاه مذلت و مهوان بجاه و ذابیت دیوان رسانیده آمد  
و بخوابن فقیر اهتمام و اعتنای جناب برادر و الا قدر شهاب

الملة والذین اطال الله بقاءه و در رقی لقاءه در سازه بمرتبه  
اعلی و درجه تقوی مشاهده کرد و خداع و مکر او که در صورت  
صفای صدر بجناب اخوی می نمود دلایل عقلی و وسایل نقلی  
در آن بهیچ وجه سودمند نبود و بنا بر غلک اخوی و عطلت  
حضرت بادشاه که در بی نعت حقیقی است خروج از حدود آن  
ارض چون عین قرص و مثل ادای قرص بر خود واجب بلک  
سرد فقر حصول جمیع مایه دانست تا ناگاه برید کاروان الذین  
جاهد و افینا مرده سعادت لازم له تهنیدینهم سبیلنا بکوش  
هوش رسانید و بر حکم این پیام دولت الترام بعزم جزم و <sup>تمام</sup>  
تمام **ع** سعیا علی الهام لامشیا علی القدم بسوی آستان  
کعبه معظمه شرفها الله تعالی که محط رجال اما حجاج و ما  
ذنوب محاوران زوایه احتیاج است توجه نموده امد و جانا  
اخوی مخدومی اعظمی اطال الله بقاءه و او اصل الی ذوق  
العلی ارتقایا به که بعد از سفر این فقیر متکفل حل و ربط و  
متردد قبض و بسیط از بلاد بود بعد از مدتی و سال تقاطر  
غمام انعام حی بردوام بر باطن فیض منظرش متواتر گشت  
و آینه خاطرش زلفش از رنگ اشغال امور دنیوی مشغول

ایضا بطرف کیمه مغظمه شرفها الله تعالی عانم کشتند و فرزندان  
 بجز جو اجد شمس الدین شیخ محمد مذکور را در وطن مالوف  
 قائم مقام خویش داشتند در آن شخصان بد فرصت  
 و عتلان بد خصمت مذکور تیر زهر آلود عذرو مکر در کمان  
 قلت حیا و عدم فکر نهاده بجات فرزند مذکور انداختند  
 و بچام و شان خدیعت ظواهر احوال فرزند مذکور مختلست  
**شعر** لقد بیت جروا طول عمری فلما صار کلیاً عقری و سخیلاً  
 چون فرزند مذکور دید که بسندگی امیر اعظم سلالة ملوک ارجل  
 و الیم امیر محمد خدا الله تعالی طله حتی الابد و روت ان دو  
 پیرویت ناپاک مغلوبیت و آثار مریت و شرم و انوار قوت  
 و از هم از جهه ظاهر و باطن ایشان مسلوب بر مقتضی الفرائد  
 تمایل طاق من سنن المرسلین نطق هجرت بر مکر حفظ حر  
 بسته سفر بر حضرت اختیار کرد **شعر** ان تکر موی غریب دولتکم  
 فما بقیة مطواع و منذعات . وان اهنتم فارض الله و  
 لا الناس انتم و لا تبادی جیلاً . و ان یقیمان کوی بی باکی  
 از کثرت خیانت و ناپاکی اختراع مفاصد عربیه و ابداع  
 مکاید عجیبه کرده کیفیات مزور و حکایات مومنه و کلام

ارجیه

من فرقه که لانم ذات و مفهوم صفات ایشانست نوشته  
 در پاره تحت آن بادشاه اسلام مدالله تلاله مرالیالی و الايام  
 انها کرمند و صورت حال این مقال که حرام علی النفس الخبیثه  
 آن بخرج من الدنيا حتی تیی الی من احسن الیهاد و آینه افکات  
 خویش به بیگانه خویش نمودند و خرمن حقوق و سماحت  
 را بکیال عقوق و اسادت پیمودند

ز بدگوهران بد نباشد **عجب** . سیاهی بر بدن نشاید  
 کرا ز کوه پر سی بیای جواب . که شاخ خطابان نازد  
 چه اشراق افتاب فضل و احسان بر ناقه بلبلان عرصه زمان  
 آن حکم دارد که اظهار ظلام بر ساخت حلال مستحقان  
**بیت** بگوئی بایران کردن جنانت که بد کردن بجانی نیک مردان  
**شعر** اذ انت اکرمت الکریم ملکه . و ان انت اکرمت الکریم عمودا  
 فوضع الذی فی موضع السیف العلی مفرک وضع السیف فی موضع  
 اما الله الحمد که آن جناب معارف آیات مکارم ربایات شعبله  
 نایره افشاد ان لیام را بمیاه احسان و اکرام اطفال فرموده  
 و صورنیات خیانت سمات آن حساد را در آینه دلایل خطا  
 و برهانی به خدام بانام حضرت سلطانی خدا الله تعالی

البدی



على الاقاصي والاداني بازموده ونكته شامه آية مبین  
 ان جاءكم فاسق بنبأ قبلي فاقوما بما جهالة فتصحو اعلي ما  
 فعلتم ناديين بمشام جان خاص برمانده چون بیان آیات  
 الطاف الجناب از ان افزونست که مفسر افهام ومذکر اقلا  
 برصفاج وفاتر شهو واعوام مذکور ومسطور سازده  
 ویا منشی خاطر بقوانین اطباب وایجاز واسباب مختلفه  
 حقیقت و مجاز در صفت تقریر و صحیفه تحریر بردارد لاجرم  
 عذبان الطاف و اشفاق بکارم اخلاق ان یکانه افاق و محو  
 کشت و صحایف محاسن و بکارم اخلاق ان یکانه ان قافلہ  
 سالار کاروان لا یخافون لومة لایم در برود و دوش فکر و روش  
 اهل روزگار بقویذ و هیکل آمد همواره آنحضرت که مغبوط  
 کاملان عرضه حاله مستقبل است در کف صیانت حیل  
 بزل باد و بصر بصیرت راه روان مفاوز محبت بکل الجواهر  
 مدایت آن واقف رموز بدایت و نهایت مکمل **شعر**  
 وهذا دعاء لو سکت کفیه لانی سالت الله فیہ وقد قل  
**جواب مکتوب کبیر سلطان اعظم اکرم محمد شاه الیمینی الی**  
**السلطان العلاء محمد شاه الکبری الی ولم یذکر الکاتب و المکتوب**

ان هیبوا

**المیة بعزمت عادتهم علیه** حمد و ثنا بدیع الاس کد روش  
 ضمیران بدارسن فلاک و شهسواران میدان ادراک ان  
 انهارا انوار ان بایادی عجز و قصور معترف آیند و بیت کل  
 اناس که و اصنافه ان حد و قیاس و واقفان حجب اثقبأ  
 و البتاس از درک کتان بحیرت و فتور معترف حضرت آفرینکار  
 تراجل شکره و عم بره که تاج کرامت و انبشاه بن هر یک زیدگان  
 در نگاه خویش بکم و پیش از ذات و بهم وفاق و اتحاد  
 شان طیور و ارواح اهل فتنه و فساد این اغصان بخان و یونقان  
 اجساد ایشان افتراق داد و زینام قوام عالم و سبب انظام  
 احد بنی آدم بکف و کاف و کفیر قدر تاثیر ایشان نهاد و صلوات  
 نامیات و تحیات مسکة الفوحات بر روح بر فتوح حضرت  
 غایت ایجاد مکونات و خلاصه و سلاطین و جودات محمد رسول <sup>الله</sup>  
 آن که تاج فرستادگان تاج ده کو فرآند ککایت  
 و برآل و اشباع و اصحاب و اتباع او باد بعد ان ادای محامد عو  
 الهی و تبلیغ و تحیات نامشاهی که سهام آن بکان صفا و شست  
 و از بازوی صداقت و ولا بر هذوف اجابت لاحق باشد و  
 و برهن یاد که بحضور خان اعظم جامع المحاسن و بکارم الشیم

مقدور خان دام سوره ميانى نعت وفاق را بعود عهود و ميثاق  
مشيكم دايده و مسلک بهن بدد عین کلام و نیت المالمین توشیح  
و تزین داده قلاده نوحه و سوا تخاد و پیرا بد حال محالست  
لو و داد کرده آمد و عنایت سجائی را که طرفهای منا شایر سعاد  
دو جهائی است مقدمه عسا که طرفها اثر ساخته و اسیا و خون  
آشام از غلاف انتظار فرصت انتقام بیرون انداخته بروفت  
کلام قدیم الاساس و طبق بعض هدایت استیناس و اغزلت الحد  
قیه باس شدید و منافع الناس و بر مصداق حدیث حضرت بنی  
دوت که الجنة تحت ظلال السیوت جمعه قطع نایره فساد و جدا  
وقع ماده ظلام و ظلال غرمت طرح اباد و اسیر نموده شدتا  
خاک وجود خلی من و دیبا دیا بیان عربی و شراره آتش شرارت  
او بایب بسینوف مصری بود ماح مغزی متغییه و منطقیه کردانید  
ایدا کردین وقت از ان طرف نیز انوار اعلام لشکر طرف بیکر سیر  
ولایت اسیر لامع کرده دشمنان غدا و مکار به تیغ آتش بار صاعقه  
کردار از معازک کا دزار فی الدربک الاسفل من النار نازل خوا  
شد و از بارقه نعال خمول عسا که نصرت مظا هر طرفین سواد  
یلا دش که منشاء ظلم و فساد مبداء ضلالت و عنادست با <sup>سرها</sup>

عروق و باین و موقوفات اتحاد و جلال حین اعتقاد جائین در  
نظر سکان مشرقین و مغربین چون ظهور شمس و وقوع امطرط  
و با هر خواهد نمود **بجای** لولا دشمنان کشند بتبع وفاق پور است  
یا یکدیگر شوند چون و بیاد شاه دوست و آنچه از مقتضیات است  
سداد و قاصات ماده فتنه صداد است علی التخصیل و الاجا  
خان اعظم عمر خان که با خصم مخصوصان و آخون مخلصانست  
بسم شریف خواهد ساید استماع و انضا فرمائید زیادت  
حاجت ندید اعدای طرفین بتبع بی در بیع هالمک و لسان او  
دولتین در طریق ادای رسالت بقدم سالک باد بالبتی و ال  
الاجاد و صحبه الاجاد **نسخه مکتوبه الی السلطان الاعظم الیهم**  
**شما افلاک السلطنه و الخلافة فالله و اللهین سلطان محمد کلان**  
هر چند شمسوار عقل ذراک نشیب و قران کرم خاک و حقیض  
و اوج بیضا فلاک ادراک مرا بخطوات اشغال افهام و  
سطوات اعتصام خجی لا یفام طی کرد تا فکر به نام و استانت  
اقدام از او اید معانی سکاری توان ذکر و که بطریق توصیف  
بلاجل و اسلوب مجاز با نقل مناسب نعمت از مرکز کوه علم  
و فضل و نقطه دایره شهامت و بدل باشد لیکن شانت

ابداع و سهام اختراع پیرامون شکار و سحر و امتناع غنی کردی **سید**  
 فی عقل بر حد کمال تو رسد **سید** بی جان بسراجه وصال تو رسد  
 اجزای جهان اگر همه دیداشی ممکن نبود که جمال تو رسد  
 چون قیاس خطی طبع **سید** و عشرت بی عوقا من معالیک و **ص**  
 لا یجود مستعجبی و نمی از دامن قوت مدح و ثنا کوتاه ساخته  
 و آن روح حق و جتوج سوی آسمان اجابت دعا برداشته  
 که ایندی علی بن علی من التثنیه و تمثیل آنحضرت خورشید شام  
 جمشید نشان من کز دایره خلافت و مملکت و زود پای ایجاد و تکوین  
 ای سواد در کتب بر روی دولت خلال **سید** هزه جفاقت عدل فاد خلوه ها  
 الذی صادر بسایین القلوب من ادوار غمام انعامه بکتابت و لغت  
 اشعه مصباح در افق من مشکوه منیر و خلافت کائنات کوب دری  
 ای جود عقل اول الالام **سید** چون بسیرت و جهان از بد و نزلت برتر  
 نیلای خورشید تو اندر نمود شام و کز جاده خورشید در عالم بساطی  
 بهیچ کجا صلیک انظار الاستدلال العالمی فی مباحج معالج البر  
 حایب الی کلید حق امداد که خرات عدله و اوتقاید اجمل اطول  
 الاستدلال من البرهان القطعی اقصی من مدی مدی و بقاء  
 باقیام و التزمینه الی کلام بلطف و لطف الی لایوام

محفوظ دارد مخلص کترین و منحصر کترین که آن خلوص نقد  
 اعتقادش قرص زرخور شید در بونه حدمدا است و جهر  
 خور از اشعه صفای نورش و رای خجله خجلت دو حجاب با ابلاغ  
 دردها مانها جواهرت که در سلک اجابت و اصابت منظم  
 باشد و آثار قبول بر ناصیه اختصاص اخلاص من مریع خود  
 فیه وارد در نظر تو اران با دشا سلیمان اقتدار مصر و ضریح  
 کرد اند **سید** خود را بزرگ میکنم اندر میان خلق  
 پی آنکه خدمتی ز برای تو میکنم چندانک بهد فکر و نظر جمعه  
 بیان شوق از استان سلطنت مقرد و نماوی بوادی **صوف**  
 عبارات و قیام غیر متناهی افراد سالیب استعارات بقو  
 واعضا و فیض و الهام و نیروی بلاغت و براعت  
 کلام بالنواصب و الاقدام و اولت سیدایت پیدای ادای  
 و رای قوای طایران عرصه امکان و پیرون اقالیم اقتدا  
 سکان خطه زمان و مکان دید کلام جرم اخلاص صرف و ای عمل  
 لبان صوت و حرف و تزیین طراز نحو صرف و سبیله جمله قبول  
 مامون و ذریعه جزیه حصول مسول باخته که عن قرب الا  
 یام دیده ریدیده بکل الجواهر تواب ان قدام کحل کرد و وثیقه

انقضای مدت تسبیح بر وفق معنی رمضان در آن انقضای  
 قدر و قضای توفیق آمیزه معنی اول در عشر ربیع اول ربیع  
 الثانی ختم با حیر و الامالی صیادین یکی در تمامه در قضای  
 بیضای نامه ظایر این معنی عام از این شرح را که معنوت  
 بیعت اولی اجتهاد فی توفیق اولی از این شرح را که معنوت  
 دانه نقطه و مقید سا حاکم معنی ان که معنای بی غایت  
 حضرت موجد کل جل جلاله و معنی استماع سالار هدایان  
 سبیل صلی الله علیه و سلم شرط و علت سادمت در این استقامت  
 ملت با کل طریق و اجمل تالیق حاصلت و بر مقتضی آیت  
 کلام مجید و فرقان حمید که و التورات الحیدر فی الیاس شدید  
 هر سال فتحی حدی متواصل و از صر صر صر لشکر اسلام و آیات  
 کفر و ظلام الی الدرک الاستلزام من التاد و تاد الی الی تواد  
 الایه و ترادف نهانیه و بین این معنیان امکان فرود رانیت  
 نصرت آیات الهی که در مقدمه عساکر نصرت منطاه صر  
 شاهی تابانست و کرده شکر الطاف نامتسایه که در طیمه  
 ظفر مجر شهنشاهی روان در تاریخ شافی عشر بیضی  
 الاول لشکر فتح اشجور حاله در اطراف فر و مانند و راق

پرامون شجر قلعه متین با حال محصور یا خسته جمیع جوانب  
 او را مواقع و عایم خیم و مواضع قوام شکار اسلا  
 گردانیده و عند الحیر این کامل بر شکار در این بنده  
 مقبل بمعنوم بشارت انشاء استغنیوا بالله و اصبر و ان  
 الارض لله بنی و تمام من بشارت بقره و نوابی نمود و ملهم  
 سلوک و با و طریق و مین از من طالبان سالک تحقیق  
 مدرسه قضای توفیق بحالی مشکله کتاب ضمیر این فقیر یا  
 باینه که نصرت ضمه تحفه و جمیعاً و قلوبهم شتی محشی  
 میفرموده باین بشارت سیلابی رخسار بکان تیر و آب  
 شمشیر و عدو حاکم و صانع تا اثر خیال باران گردانید  
 که کفر و طاق و بصره و وفاق بقلمای سیمان اطباق بر مقتضی  
 فعلیها عالیها سا فطرا با هلمون خاک انطباق یافت **بیت**  
 بیاید جندان نم خون ز تیغ که بایان بسالی بنارد ز تیغ  
 شدن کشته بر پیشه بالاب و بیت و بتا و ج جان مرگ بکشاده  
 صغیر و حکیر و بر نایب و دیکندند اسیر آمد و امیر و وزیر  
 معنی و فقیر در عقد قید و شکر شدند **شعر**  
 هر آنکوشد کشته تیغ و تیر بر دند عارت کوانش اسیر

فکل عظیم لم نزل الفرقه  
 ففی ساقه قید و فی جیده

زند بجه و خان و همان آنچه بود . گرفتند و تاراج کردند زو  
و حاصل و اعتلال اطواق سعادت و اقبال آن فرقه ظلالت  
کشته عبده و دوسواع و عنده سنت و اجماع ازها و بید  
گرفتند و نظلام و خلاص یافتند و انوار سعادت آثار اسلام مناص  
گرفتند و جوی نظر تا من و تفکر در علل و اسباب حریت و  
عبودیت عبید و حر کرده میشوند و منشاء حالین پی ریب و  
ظاهر و صوری است زیرا که انسان که بطوع و اختیار اگر  
و اجبار در پیش و اجبار در گوشه و گوشه کوشان کردند عمامه  
حریت بر مغارق ایشان گرامت شد و آن که دستار استیکار  
بدست اعراض و انکار بر سر نهادند امرکب رسوا اختیار  
در کند اضطران و اضطران افتادند و بر کردن حیات بند  
استرقان یافتند اما از شمول حکمت دین قویم و از غم و مر  
شفقت بی گنیم کردن جان ایشان از فو اطواق استحقاق  
اعتناق غافل نیست و بعضی توسط عبودیت بموانت علیه  
مناصب معینه و این منکرند بدین که بعضی از علو تخت بر سمو  
تحت می نشینند و بعد از ضبط این مقام و بسط بساط  
اسلام از اینها نظر و قلمه نمینند کیلنگه که ان عایت رفعت

و منانت دماوند بلند و حکم است و این فرقه در سوخ و جملانت  
باقیه هرمان توام و بعد الوصول پایه انحصار که ملاذ و نمره  
کفار و معاطایفه مجاز است مماثل کرده افلاک کرد و خالک  
و مثاکل انفعه تعلقه بنا بر حوالی اجساد فساد نهاد کفایه کفایت  
امد و از باران سهام عیسا که نصرت پیام صفا لوح مغرور در چشم  
ملا عین بد کرد و از شتار کشت و غزال صحرا سی بر از ضلالت  
و صولت شیران آه می چهره در منایات بروج معتبر **نیش**  
بری دت السرحان فی الجور ساطعا فهل یکن القواله تطلع  
و شاهان تیزترین از زمین کان و و در هوای عن امطیر کشته  
چکال اهل اک بر تدر و حیات آن طایفه ناپاک محکم ساخت  
و عساج حسام در بحر حرب طفر اجتام حیان بوجود این پیام  
طعمه صباح و شام ساختن و اشباح شیاطین را بشیاه ان کو  
از آتش رماح شهاب شکوه محترق و مجوم کشت و چهره ذوات  
ذمیمه صفات ایشان از نور امیه بخت محروم آمد و نوا صی  
و جباه حیات اکثران ملا عین بدایع عیبات بر بوم وار صق  
بضال و جمله شیران قتال و ضرب کرد و بر سر و صلیب اتراش  
خونشید قلمه رفیع حیان که طایران و بوم و خال را

برشوا و خیال آن عروج نبود و کتکه دیوار حصارش در نظر  
عقول و جوانان محراب فلک البروج می نمود بجز و ابتهاج  
و تضرع و انکسار تسلیم نمودند و جمیع احوال و مواسیله  
رای تعلق و خاشی سیرامان جان خود ساختند و خارج  
ضابطه عدو و احصا از جنس نفوذ و جواهر کران بهها  
بر طبق و مقام کثرت تا خذ و نهها بشکر نظر اثر بگذاشتند  
و بدین وسیله شرمه زنده فلیله که بقیه السیف لشکر منصور  
بودند از نماه بجاه یافتند و سعادت اسلام که قصوی همت  
و قضا رای دلت انامست در یافتند و از نجابت آیات فتح  
آیات بطریق قلعه بحجاب پاره بانواره عزم جزم کشت و قلعه  
مذکوره که احکم قلاع ان بقاع است و انیت ارتفاع ملاحظه  
نمای و معانی ذراع و صورت حصول علیکش در نظر خیال  
موصوف بصفت امتناع و دست ضمیر ساز و ی تدبیر و نیرو  
مشاورت مشیر جمایل برود و شش تسخیر ان غلبه و خورشید هم  
سلاطین ممالک اقتناص از مطلع ترحی استخلاص ان لامع می  
بناء علی هندای عزم در کباب جزم در آورده که شمره سیلا  
و ادرع لیل و کوی تحصیل ماری در میدان تجارب در

افکنده آمد و شهرسوار تا طفره را بر توین قوت عاقله دیوار  
ساخته و در یوادی الکتاب مطالب مبادی در این اخته مبین  
برین فکر و پیکر اساس مشدود و بحرام توفیه شرایط و تشقیه موا  
قیاس تایان روی توفیق و اجتهاد اسوان مقصود و منراد  
سکار کرده اید چه در آینه جلینه حسن تدبیر جمال نوع و <sup>مقاصد</sup> است  
ضمیر منظورت و در جار طاق قصر تجارب کتابه سعادت  
افاضه رای مایب مسطور <sup>بیت</sup> جز عکس رای اهل تجارب کمان مبین  
آینه که جهوم نماید و در و ظفر <sup>شمر</sup> رای قبل شجاعة الشجمان  
مواول و می الملح الثانی و اذا ما اجتمعوا النفس حررة  
بلغت من العلیا کل مکان تا سام کارخانه قدر و نقاش  
صورت خیر و شمر صورت سطوت و هیبت و عدت و اهبت  
لشکر نصرت اثر بموجب خوای طفره های تر هبوت به عدو الله  
و عدو کم در بصر بصیرت آن مخا ذیل انجناب که مقتضی  
مقام و مرتقی بال اهل اسلام بود و نمود و هر یک از لشکر شجاعت  
طباع نصرت القاع بشارت و اوثر کم از ضم و در بار هم  
و اموالهم بکوش موش بشود و بعد از ملاحظه این سواخ  
بشارت انوار و مشاهده لواج بشارت آثار بر و نقل مدلول

و جاد لهم بالتي هي احسن يادان تريب وترعيب بر وجه انين طريق  
آين بر چمن دل كو و بياريد و آتش كزت لشكر طفر معفر محيط  
حواس باطن و ظاهرايشان كردايند و عقيبان ياب استخالت  
و افزونوازش شكافريان و ناظر ساخت و با غنضاد و استنا  
لطف حى قدير تير تدبير بر لنگه تخيران حفر حصين كه مقارن  
كرد با تيرست پنداخت و الحمد لله تعالى كه بر هفت مامولت  
وصول يافت و آنچنان ان حضرت جلالة سيول بود بزوجه  
مطلوب ميذول كشت و بقوت تايد و توفيق مرام كفر  
و بدعت منقطع و منضم كشت و معالم شركت و سعت  
منقطع و منهدم و معابد اصنام و اوثان مساجد اهل اسلام  
و ايمان شد و شعائر ظلام و ضلال بشرايع سعادت مالم  
سيادت منال مبتدل آمد و كفره جرحه بملت حقيقيه بيضا  
شعر و قد علم الكفار مد نصر الهدى بان ليس للدين الحنيفى منزع  
و معابر و مراصد اهل اسلام از عبور مفسد و متمرود مصون  
مانند و مطالب و مارب صادر و وارد و موحد و معاهد  
و بخاج مقرون كشت و قلاع ملك ارتفاع مذكوره را بر آن  
نامدار و سواران كرامت مع الفرار و پياد كاجرا لال كيشام

چنان استوان ساخت كه حيات تمنيات اضداد در مورد هم و  
خيال اهل عناد پرامون ارجاه و انجاي و نتواند كشت و دت  
آمال اهل كفر و ضلال معانق نوعروس وصال آن نتواند شد  
چون صود كيفيات مذكوره مواجبه و مقابل مرات كليات  
منظوره بود رسانيدن بسمع نواب ملايك مشاعر اسمها  
الله الشاير و واجب نمودن ياد ت برين اقدام انبساط ارقام  
ببساط بسط و ربط كلام خارج مقتضى مقام ديد لاجرم  
باي پيان در دامن بجاورد اختصار كشيده موان اقاليم كره  
ارض بالطول والعرض بحوافر خيول طفر مامول شامى و  
نيل قام نصرت سلوك شهنتاشي مسخر ياد و سهام غرايم آن  
بادشاه جمشيد مكالم بر هفت مرام مقدر و ميسر محمد و جاد  
**ايضا مما كتب الى جناب الخية تفره الله وليام ايامه و ولته و جلالته**  
مدت مدد است و عهد يعيد كه فلک پر برونق استاد كارخانه  
تقدير سبحانه و سوعلي مايشاء قدير يا خرفه خضرا و دراعه  
صبح پيضا و جو كاسه ماه و كشكول خود و سچه محرم و عصاي  
مخورد در منازل صباح و مرا حله و واح پويانست و قدما  
رجاي عوايد و معابد اميد فرايدان سر استكانت و خضوع

مع جریان کواکب دموع در سجود و رکوع خواهان و ارتعایت  
و جود اشراق آتش حرارت اشتیاق بجز من افاق در کاله  
در ناویر زمان و بقعه مکان که صد مجرد عبادی از انصاف  
جان سماع کفایت که عامه خویشیدش از طریقه افتابیت  
و استین مطرز عیاش از طریقه خیران که تا یک جوهره است  
کامل صفات از کان امکان و بحر احسان در دامن آخرون  
مشهور او کرد دنیا و آماش از شاخصان اقبال بابت  
مردم چشم جیده آمد الحمد لله تعالی که چون مهر نور و قمر  
لیله البدر در بصر بصیرت سکان خانقاه و بهار و بطل  
مبصران با ناز روزگار واضح و موید است که خلعت این  
علامات حسنه و طراز استین این شمایل دید بر قامت فیض  
کرامت آن کعبه آمال و قبله حطیم کرم و اقبال محسود رفعت  
و شکوه قلک مسجود حیا که روه ملک و ذریه مشتری مشایر  
خدمت شیر طفرای تباشیر حسن تدبیر آئینه صور عرایس  
تقدیر **نبت** آنکه در حفظ ممالک منزل اندیشان اوست  
حکمران من امده الاخلاقیها نذیر غره جته آفرینش جبهه  
غره دانش و پیش خاتم نلین فضل و حکم نلین خاتم نلین و کرم

**نبت** طناب خیمه افلاک یاد فتنه بکستی باوقاد بقایش کونکشته در ازل  
ذمی همچون صدق دایم شرف را ذات تو مولد ذمی چون مملکت دین را خرد را  
الذی یتیمی الافلاک للشرف ان یقبل له قدما و تستدعی البیرات  
فی انقیاد الاوامر ان یكون له خدما و یلتمس الغمام ان یتب به  
سما و یوید العقیام ان یمثل به کما **شعر** سما علی و ذاب الارض قاطبة  
فالکوارض اذا انما الاح و موسما اجری محال الذی من بعد ما  
لا نشف الله یاریه له قلیما **رب** کما جعلت تعریف محاسن  
ذات آبیای عن ان یحاط لفظا و اسما و صیرت بیان ماهیت صفا  
تجا و ذاعن طوق البشر حد او و سما اجل ثمرة شجرة توفیقه و  
شجرة عمود بحقیقه دائم النش و المناجیح یقال اصلها ثابت  
و فرعها فی السما محل و ماشها با راست و زیبا بود دست و پا او  
جلالت از کربیان سپهر آورده سرپیر و نمانت دامن آخون  
ماثر امر سل اندو یا این درویش دریش منجرات که بیکه اخلاص  
وقا و خویش بر در هم بیاض و راق زده از دار العیار ضروب  
حقیقت و مجاز دو تیر بازار طناب و ایجاز روان دارد  
لکن چون دید که این معنی از شعرا اهل روزگار است اجتناب  
از ان واجب بود بنا برین بدست صدق و صفا عنبار



منظره نیا از دامن مقال دون خود **دین** ششم آن چشمه اخلاص هر دو  
 از لوح جان و صفحه دل هر چه غیر او **و** گویند محتاجا الی ذی شمای  
 قلی الف عدل من صمیر که شاهد **و** خورد را سبب است بی تمام او  
 فیه فینا کسراب بقیه بحسب الظلماء و ما یبدیة منیعه الخ  
 تحت و دعاد رسدک ساکنان مساکن من تقرب الی ذراعات تربت  
 الیه باعنا منظر و منسلک گردانیده امید و دامت که آینه جانش  
 علی جمال احیب دعوة الداع اذا دعا کشته دعایم سروری و قی  
 علوم مهتری انجناب ملاصق قند از ادراک اهل نبی و ملاحق  
 در وه سدره المنتهی یا علی محمد و آل و صحبه الامجدین خیر  
 و خاطر غلین قطع رشته جانش از شعله غرام تو نوع و قوی  
 مضرب سوره غرام محروق و مقطع است در مجامع شوق  
 و از صوامع ترق و نیاز از کوسر اعوانی دموع و اموات  
 هر وقت او تار عرق بر عیدان صنوع سکران و طمانست  
 و شجون و عضون بال ان سبب نسیم امید وصال جنار و  
 دوسر و سان دست افشان و سر اندازان **لوی لفته**  
 چون هوا ذکر قدا و کنذار و جدجتا دست بر هم زند و سر و سری  
 مکنند جار کنگره کاخ کبریا انداخته و دست امل بر دامن گرم حیلم نزل  
 چنانند  
 حکمت ساخته

قرت الوقوع آتی

و لوح سینه از نقش مشوش تفکر و تامل بر داخته و دیباچه رجای  
 التقار بلوچه و ثوق اراسته که بچار زخار فیضی انتهای مقتضی  
 بحی الارض بعد موتها در التقای جسمانی در سلک قصر امتدا  
 زمانی منسلک نماید و تقدحیات مسکوک سکه ملاقات کشته  
 در درج خزانه مخوم ختامه مسک جمع آید **شعر**  
 این درست اسباب ماکان پینام من الوصل ما شوقی الیک بدار  
 و ما انا ان یجمع الله شملنا **یا** حسن ما کنا علیه بایس  
 این صحیفه الوداد بقلم اتحاد و مداد سویدای فواد از دار السدا  
 محمد اباد سمت سواد یافت حاکی از صحت مزاج حال و فرحت  
 و استعاج بال و طلوع کوی کوی کویب امال از برج عنایت کرم متسا  
 و لوان لی فی کل منبت **شعر** لسانا بیت الشکرکت مقصرا  
 بر ضمیر منیر که جز کسوت صواب خلعت بنوشد و غیر از جام سدا  
 کاسه نوشد مخفی نماید که تحمل افعال و ذرات و تقبل اشغال  
 صدارات کلفتی عظیم و حر فی جم است و حاصل المعنی حمل آن  
 مشقات و خلاصه الفهرای طی این عقبات بر مقتضی مفرای  
 و اما ساینل فلا تنهراجابت سوال هر کفر است اما بوجه بهتر گفته  
 و مستفاد از خوای ایه سعادت احتوی و اما بنفخه ربک فخذ

بسیار

چون اظهار آثار نعمت است و ذکر شمول نعم از حضرت و یقین  
است که اکل طریق ادای شکر واجل جهات استیفاء ذکر است  
که عام انعام بر جن جنات خاص و عام از مقیم و مسافر و بادیه  
و حاضر باران دارند اما نباید که در انصاف بحساب نعم و فواصل  
محل قابل و غیر قابل و زمین حاصل و بی حاصل دیده کیف ما اتفق  
بهر جانب دارند و امگاه آینه اگرام و احسان بر یک اذی و امتنان  
بهر وجه تار یک کرد ایند و سلوک این طریق بر وجه بحق که حق تو  
منت بر جان خود دارند. **لأن النعمة عروس مهرها**  
**الشكر و حليها البشر شعر** هو البحر من اي النواحي اتيت  
فلحمة المروف و الجود ساحله. **تراه اذا ما حية متمللا**  
كانك تظفيه الذي انت سائلة. **تا عندليب لسان بقى نوع انسان**  
از قفس دهان بر نعم شکر و نوای ذکر حق منم مشتعل باشد  
و برین و لغمان احسان از سنان زبان ایشان در مصاف بیان  
مشتعل و اشعه ضیعت و بکرمت و بارقه همتش از سحاب  
لسان امه مانند انوار خورشید بهاری و کواکب میز شب  
تاری واضح و پیدا و شعاع بزدل و مذای و التماع و بیت و علا  
از استقامت حال بر ایا و استماع شکر و افغان غنیه عطا

چون منور از خط استوالایح و هویدا نماید و در غر شکر و سبا  
از در برای لطف و استیناس و در درج دهان و طبق لسان  
موضع آید و نامه دعا و ثنای بر آنچه ملایک صدق و صفاد در  
بارگاه ملاء اعلا و قوع و الحمد و واجب الوجود و الشکر و الواسع  
النعم علی مقصی الخ و ذکر کل این صفات بعضی از مکارم ذات  
آن خورشید سمات و تمام این نفوس ثمری از ان شجر و  
لاری از لوانم آن جوهر که فی الحقیقه او حدیث است و فی پیشه  
ثانی مطر و بی شک ثالث شمس و قمر. **شعر**  
و کاد یکنه صوب الغیث منکباً. **لوکان طلق الحیا عطر الذهب**  
والدهر لولم یخن و الشمس لو نطقت. **واللیث لو لم یصد و البحر لو عذ**  
بنا بر استماع این حدیث از روای و تحقیق این معنی از ثقات  
جناب سید السادات و منبع السعادات سلاله اولاد الرسول  
و خلاصه اکباد النبول سید اشراق که سلاله آن عالم ربانی و احد  
یلا ثانی و معلم علماء اقا صی و ارا بی حضرت سید شریف جرجانی است  
اینکه **لمو** زبوح خاطرش بگردد عقل کل اگر خواند کند طغرای معلومات  
افلاطون یونانی جوستان احوال و گلستان اعمال خود را از کتب  
بگنت او ان و خزان حوادث زمان بی برک و بنوا دیده داشته اما

و ثناس

واما في ان دامن موجب وادار سلطاني و عطاياي بواقي ازاد  
ايشاي كشيده بموجب **شعر** اذا زدت فاستغن عن باب غيره  
فناقطه بالواجبات النوافل جهة خير كسريال وسبب تحصيل  
رفاع حال مسافت في كوران بوجرا بميدماحت و احسان  
ان يكاتبه در مساحت نموده است و امتداد درياي مشقت  
وعنا بسفينة شحينة رجا و شرع استماع متى بموده **شعر**  
وقد كان هذا البحر ليس بجزيرة من الناس الا خيف او تخاطره  
اكر خورشيد النعات الحفرت بر مساحت حال و فضاي منال او  
لا مع كردد و حياض و ضغاض ان كف فياض ان كف فياض خرد  
حوادث را كبر ظاهرا حال او حادث است بالكلية دافع آسده  
ويطوان ان حطيم كيمية اقبال و اعتكاف ان حرم قلة اماك او ساج اولاد  
او جون احياط حياضات باب جنات منقطع و منقطع شود قلا عتر  
من المسكن ان نفوح و من الكواكب ان يلوح **بيت** لطفان تو بوز شك  
تورا خورشيد رسميت قديم و عادت مع و دست **ديگر** طبع  
نوار كرا نوار اسرار عيسى راجون نكات و نواده علوم او بي جامع  
است بخفي نمائند كه عزم جرم است و اجمال اقبال بجز ام اين عزم  
ينك بحكم كه بعناية الله تع و حسن توفيقه و رسال آتيد و عبده عليه

كبه مقله بشفاه خضوع و جباه خشوع مسجود و مشلوم سازد  
و آينه نامه اعمال را از نك ذنوب بمصقل عزم و طواف پير  
از دونو فرديده كه از كرت عدم قربت آن افتاب عالم تاب به  
مقتضي و ابيضت عينا من الغزن في نور مانده است بالنعاني  
خورشيد بقاي آن مقام شريف منور كرداند و لب اميد را كه از  
حرارت حرمان و شراره صحران هجران خشك كشته است از قبله  
و اسلام حجر الاسود كه نواد ديده دين احمد است ماء الحيوه زخم  
منقرت بخشاند و بقا نقياد حكم جهان مطالع واجب الاتباع  
و لله علي الناس حج البيت من استطاع باي همت در حرم حومت و  
دخلة كان آمنا كه منتهى مرام اهل نهج است نهاده آثار اشام و لذت  
ياب ميزاب رحمت بحوسان و نطقه توفيق طاعت و استظا  
عبادات بيان قوي انكسار فواد و بپروي استغفار و دعوات  
از كان فيض سجات جبل عرفات مستخرج ساخته و در بوبه  
بيننيا آتشي سوز دل قدم آه كه ساخته بسكه بادشاه و شهنشاه  
عشق اراسته در بيزبان از مناه مني سلطه بقا و امتعه عقير خورده  
**شعر** الهى انى ما رجوت بحبها و بيدل خطياني حشاكى  
همت عالي كه مرقات ترقيايت بندروه معاليست در بوع نزار

بها

و سفینه سینه از بغالین روانم اخوت مشحون داشتند یادت  
 بین کل جهره جمال محبت و اخوت که متبسم از نسیم مهیب قدم است  
 بشو ک نوک قلم ریش نشاخت و پیش ازین رخساره و داد و تحاد  
 بخت و خال حوت و تقادیر راست همیشه ان کسبه عرفلا و حظیم  
 جود و عظام مطاف فوافل حمد و ثنای باد و حریم حرمتش حمی حایم  
 اولی ایچنه مشی بالینی المصطفی و آله المرتضی و صحبه المجتبی  
 ایضا ما کتب الیه اسکنه الله تعالی لمدید و استبغ نعمته علیه  
 تا استغای سالکان طریق ایقان با وجود طمعات اشعاع اشواق  
 و اشجان از بر تو چراغ ترفیع و برهان خون استغفای صبا  
 صبا از وشاح مصباح بیداهت معلوم است **ع** چراغ پیون  
 کجاشع آفتاب کجا هواره جواهر محامد و زواهر مدایح  
 که از مکان کان فیضان در ساحت فیض مظاهر خواطر  
 وارد و ساحت است و ثواب مناقب انوار دولت ابد  
 و سعادت سرمدی از بر بوق و لمعات آن لایح ثنار و اثنا  
 آن ذات کامل صفات یاد که فی الحقیقه سیاق فرسان  
 میدان منطبق و صدر نشین مجامع مغرب و مشرق و خلاصه  
 تا شر و جوب و امکان و شلاله مستراح و از دواج افلا

و امکان و آینه کال عالم کون و مکان است و صفای او را  
 مدایحش اطباق ذرافشان سماوی و سواد حروف القابش اسنان  
 عیون اعیان ملکوت را مساوی الذي ترقص الشمس من فیضان  
 نظره فی المطالع و تیفای علی احداق العیون بتقرط در رفقه حقا  
 للسامع **شهر** بر عیون الناس عند شایه لو انقلب احداقها بالکمال  
 رب کازینت صحایف العواطف بطرای حده الوارف احفظ  
 ساحه سرادق جلاله عن عرض الوقایع و وقوع المناوفا  
 تحت و دعا که بخابت اجابت از غره عزاء آن کالشمس و ضمها  
 پیدا باشد و مدحت و ثنا که نوع و بر حسن صفای آن برشت  
 قد و صباحت خدوتنا ب اعصابی بود و از عرض عیب  
 بیب و ریامرا و میرانی الیسیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی  
 میلع و مهدی است در تبیین کمیت الام فراق و توضیح کیفیت  
 اوام و اتواق اگر دبر عقل بین ملک و بحیر از قطب و بحودیا  
 و طوح افلاک اوداق دفتر از ضبط حمل و تقاصیل آن قام  
 آید و حمره نخل و صفره و جل در قواعد کثر بر معا قد تقریر آت  
 از وجناب و جوه فصای حاضر و بقیای غایب کالشمس فی  
 اوقات السواجر روشن و ظاهر کرد و غنی دل از نسیم

رجاستقامت و خاطر فائز از جام امید وصال منشرح که در اقرب  
زمان جن جنان که از خزان هجران دیول یافته است از سحاب  
لطف الهی شاداب آید و کوب اقبال در مغرب و بال افروز پدیده  
است از مشرق کرم نامت الهی با حسن وجه بر آید **بسیار** بار آید  
دارم امید بدین اشک چو باران که در کرب و دولت کبرفت از نظم  
این صحیفه الموده در اوایل شهر الحرام ذی القعدة از بله مبارک  
کلیه که قوم صفا و لامر قوم کشت و بقلم حمد و ثنا مرسوم مبنی بر آنکه  
صحیفه شریفه که بسفارش جناب فلک نجوم تدقیق و ملک سماء  
تحقیق مولانا خردین احمد اسفراینی آدام الله تعالی افادته  
و قادن بحسن الخلق طبعه و عبادته مشون بود در ساعتی که کواکب  
عنایت حضرت باری در طالع وقت ظاهر بود و ثواب سعودید  
و دقیقه آن ناظر و اصل شد و از مطالعه آن انواع لطف و اصطناع  
نسبت جناب مولانا ملک طباع معلوم و حاصل و از مکاتبات  
آنجناب رفت سمات که در مصدر افعال حسنان و مستند الیه  
مفهوم لطف و احسانت بدیع و عجیب نمود زیرا که احتمال  
مشاق اما بعد آفاق که خلعت دولت بر قامت استحقاق  
ایشان راستست و نهال اقبالشان از جو بیار توفیق نشو

70  
و غیاقت فایده عظمی و منفعت کبری آنست که آفتاب عالمنا  
علودتت و سموهیت صوامع قلوب هائمان کربت و مجامع  
همراهی غربت نمود از نردو تخم موهبت امانی دو مضاع  
مزارع درون اقا صی و ادا این بسایین سینه محسن و جانی بکارند  
تا محضول عجیب الشان ان محسود خرمین آسمان آمده در انبیا  
خانه حنات حیات بجمع آید و دست نقصان و زوال  
از دامن کمال ان منقطع و الحمد لله تعالی که تمام اسباب و علل  
احسان مع الشرايط و الاکان از شیم و سجایای آن افضل  
نمانست و محبت روان و مدحت زبان تمام افراد انسان شا  
بر ان **شعر** لیس علی الله بمسکر . ان یجمع العالم فی واحد  
بر صیر میر که آینه جمال صور تقدیر و فهرست کتاب احکام حسن  
تدبیرت محفی نما ند که ان یمن اشفاق آن یکانه آفاق دست  
امال مولانا مشار الیه معانق غروب ما بول اقبال  
و جاف فوادش از می حصول مراد مال خواهد بود و نشا  
از او مقصود را صیاد و مردم دیده اش در سواد این بلا  
تا ظر حیره مراد و عن قریب الایام مقفی الوطر و مرضی الاثر  
ینقلب الی اهل مسرور و اولادیه من تلقاء سفره نقره و سرور

توقع و تطلع انکه در تمام مهمات متعلقان و خدام که درین عام  
باستان مقام بانام کفیه معظمه شرفها الله تعالی و عظمها الخیر  
القیام مشرف خواهد شد چنان اهتمام فرمائید که بروجه  
مرام بانعام رسد و در تواتر کتاب الهام خطابت که مانستند  
تقاطر بحباب محض جن فواد و منفرد کشتن کل مراد است  
تعاون و افعال بهیچ حال جایز ندارند **شعر**  
لک الله داع حیث کنت و لا تزل ایادیه منهارا بر و تزیل  
و لاسیت الدنیا بیومک استما بقاءک فیها غرة و جمول  
**نسخه مکتوب کتب الی ابن اخیه عمید الملک غفر الله تعالی لابی**  
هر چند خاطر ملتاع سفینه بر اع در بخاری بیان التیاع بدعامه  
حسن ابداع و شرع کمال اختراع جاری میدارد اما ان غایت  
تفصیح و التیاع وصول بسواحل بیان آن موسم نسبت امتنا  
است زیرا که تراکم لوازم اثنان هجر چون توافر انواع امواج  
بحر و تکاثر اعداد مواد قطریجات و از احاطه مرابت حضرت  
بنا بر این شروع در تکدید آن ممنوع نمود **مؤلفه خوان**  
عاجز است از درک عشق او در کاتابن هجره که در نور عقل در  
این مقام جل عن الشبه و المثال نلال وصال بسجال و جبال

تا

امان از قمر چاه ماه و سال بیرون آورده حیاض ریاض خاطر  
مضافان یادیه هجره انرا ما الامال کرد انقاد بالبنی و آل الایجاد  
بر ضمیر میزان فون ندر که مرآت جمال محمد و محمد و جام جوهانهای  
کمال جدست محقق نماز که صور مامول در آینه حصول منطوق  
و بقلم منشی دیوان توفیق و تابید بر جبهه و ناصیه حسنا و عتید  
رعبا و رعبا رقم کلهم باسطه در اعیه بالوصید من بور و  
مسطور الحمد لله الذی فضلتنا علی کثیر من عباده انت  
دینا الصغور شکور و درین صال حجت قوام ملک و ملت  
و نظام احوال دین و دولت بندهکان حضرت رایات فتح آیات  
حمد الله ملکه و خلافته این محب را در طرف فتح آباد حجه فتح  
مضار بخلی مردود نامزد فرمودند و مستدعی ملک یوسف  
توک المخطی من حفرة الخلاقه بنظام الملک بانعام حشم  
و لشکر از آن خود و ولایات نمود در طرف کهرله حجت  
کبر عسکران بخدوله که در آن طرف آمده بود در تعیین نمودند  
و بجزد و ضول عساکر طرف ما شد در موضع کهرله سراج الملک  
که راس و زمین آن قسبه و مشعله بود در اول و هله بانعام  
عیال و اقیال مقدار پست و سینه سلسله در قنداسر گرفتار

جهه

و مقدار پنج هزار آدمی از پیاده و سواران و قوه تابکار طعمه تیان  
ستان و لغز مرغام حسام خونخوار کشتند **بسیار**  
جده در آن رخ زهره جوشن در **صد** آسب گز تا رگ مفر **شکست**  
شت به پیغام تیر خطبه جان **فسخ** دست با عیای تیغ مفر **شکست**  
و بعد از هبوب ریح نهرت سمات و انخفاق عذبات ریات  
فتح آیات کافری که عیال و اطفال او در نظرش با سرب می بردند  
و در پیش چشم او عویل و بناح و فریاد و صیاح می کردند از سر  
عجز و استکانت نزد ملک نظم الملک دوید در اثناء کلام  
بهانه تقییل و استلام نزد ملک مذکور خرید و بخر نه هر آلودگی  
ملک مذکور جهان بحر و روح گردانید که در یک ساعت کالبد او را در  
مفرش نقر و بستر قبر خوا باندان علی ما نشاء قدیر و با طهار **کال**  
قدرت جدید و هر چند که این جانب گوش هوش او را بجواهر  
نصایح منقرط می ساخت و بزرگ مواعظ سعادت سنای **سف**  
اعراض عن هذا مستط میگرد بفتون و ضروب تنقیض و ایرا  
مخاذه ای نمود و طبع معلول او را شربت قبول نصیحت **مبذول**  
نبود و حیانت و غدر و حیانت و مکر که از امراض شدید و  
روحانی و اعراض فاسده جسمانیست آن نفس خسیس و ذلیل

ابلیس تبلیغ را غایت مامور و نهایت مسیول می نمود **شعر**  
لعمرك ما الا بصار تنفع اهله اذ لم يكن للبصرين البصاير  
و هل ينفع الخطي عن متق **و** يظهر الا با بصقال الجواهر  
**شکر** نیک از آهن بد چون کند که تا کسی بتربیت نشود ای چکیم کس  
باران که در طبیعت باکش خلافت است **د** باغ لاله روید و در شوه **زاد** خن  
تا باد شاه بر حق که عالم جنایای خواطر و واقف خفایای ضمایر است  
لیاس تبلیغ او را که جنت الیاس اشرف ناس در **نحو** مخاطر **بسته** بو  
بر قامت حیات او چون راست بود هم با و پوشانید و شربت عذره که  
در کانه سر جنت تسقیه افاد بشر توتیب میداد چون لایق مذاق **ذات**  
لیم او بود اند دست سکان **چیم** هم با و حشاند تا عالمیان را حقوق **کرد**  
که صورتوبات خواطر بر ایاد را آیند جن او سزا منطوب دست و کاشتن  
تخم نیات کاسده **یمناه** افکار فاسده **مخطوب** در ختی که پروردی آمد **بنا**  
هم اکنون بگریوش در کناره اگر بار خاست خود **کشته**  
و کورینانست خود رسته **و** خلی مرد و دکه صاحب فزاش بود  
و بهیچ در و امید انقاش می نمود با **استماع** واقعه کهرله در باطن **وظا**  
آنجان و لوله و ذلوله افتاد که فوش بالکی را نفس ساخته در **ساعت**  
بطرف کهرله توجه نمود و چون این محب در سر **خرد** ولایت **تغیر** خان

مسکرم ساخته بود بجز دو وصول خبر مذکور عزم جزم کرده آمد که با <sup>شکر</sup>  
ظفر فز نظرت اثر متوجه ولایت آن ابدل بفرشته تلال و دهر و دما  
بلادان منشاء فتنه و فساد در ایاها مومن خاک بر ابرس از د  
تا آثار حق شناسی این فقیر نقش نیک روح الامین و دماغ را  
ترده سپهر برین گرد و دوان ظهور این اخبار بر مفسد کار تر  
خاکسار بمپارش در آتش سوز و آه مانند ملخ در آب و رصاص  
در گاه مذاب گشت و قالب مقتول آثارش مثل موی ز یک تان  
بج در بچ و سپاه روی و نزار آمد <sup>بیت</sup> ریس که ریخت نمک بر جواحتش ایام  
در آب دیده گریان کراخت همچون نمک و بر سپیل استجالی ایام  
و اهل روی مخوس از آن طرف معکوس ساخته نزدیک عسکری  
منصوبین در میان پیشه و خیال که در آن بحال بر سر آن بد کمال  
نقش نژد خرد ممنوع و محالست التجا گرفت و بقول جاسوسان  
سطح سر بر در قعر پس المصیر روان خواهد شد و پیاپی عیوم و لغزان  
درها و بیخیم دوان چون سوانح احوال درین چین بر عظم مقال  
بود اعلام آن قزندان جند واجب نمود همیشه بمراقبت  
توفیق بر رفته معالی واصل یاد و بجز آب اقلام مرشح بیابان  
قلوب افاضل بالمدن و المزمع <sup>بیت</sup> ایضا جواب مکتوب کتب خیار

**انجیه لاسل الله تعالی بعاصم علیه و بارک فیہ**  
اوانی ماء الحیوة معانی و مبیانی فکون فوز حصول امانی و طمأنین  
منشور کمال انسانی و آینه آیه اجابت کرامت نجابت رایت  
و احلل عقدة من لسانی حکیم عقل اگر حریفی ز خط حسن و <sup>خاند</sup>  
باب دیده سازد محو حکمتها ی یونانی که از جناب فلک قیاب ملک  
یو اب قطب فلک یکتی مرکز عالم تحمید و تحسین در دریای  
کون مکان <sup>بیت</sup> دخیان کان امکان صدر نشین محافل ملائک  
و ما منانقیا و باغ و شکوفه راع الذی سبقت لهم من الحنی  
الذی تجاوز حدود قدده عن معولای الاین و الکم و تنور بحال کمال  
انسان عین العالم و صادر فیضان احسانه من الیم اتم و شمول  
امتنانه من الیم اعم رب کان قدرت و جوه الامال من لمعة جبهته  
جوده شید مبیانی عالم الکلون بخلود وجوده فلا یلجب صفا  
الوداد وانی الاعتقاد که عبرات شوق امانات هجر بر صفحه  
جهرها صفرش رشک قطرات شبنم اختر ستان روی لطف  
واحسان صادر کشته بود در ساعتی از نسیاب سر رشک  
و آتش فراق دل مجوم در عین عرق احتراق بود رافت و <sup>صو</sup>  
و شرافت نزول اروانی داشت <sup>بیت</sup> ازین یک انتعاشم گشت <sup>شون</sup>



که روزی حشر چون باشد عادت با سالیب اثینه و افید و ضار  
ادعیه صافیه که کره آسمان بچوکان شوق صفاء آن در صحن  
میدان امکان گردانست و در جنت ثبات رجای اجابت  
و قبولش اضطراب افلاک و ارتعاش شواهد کوه خاک قوی  
الحصول محاذات داده آمد هر چند جایکسوان تا طقه توسن  
حواس باطن و ظاهر و ستمندترین کام سریع الاثقال خاطر را  
در نشیب و فراز حقیقت و مجاز میدواند که بتیر تدبیر  
و ادراک ضمیر معنی صید کند که فراخ و زیبا حرق جات  
ولو غه جنان باشد از زبان ملهم غیب که معرا از عروض  
ریب است بکوش هوش این ندای رسد که **اذا لم تستطع**  
**امرا فدغه لاجرم لای دموع بصر در خیط شعاعی نظر**  
منظوم ساخته و چهره نوع مس خضوع و خستوع بدات  
آراسته تا باشد که در نظر فیاض توفیق بجز اجابت و قبول  
موصول گشته سعادت ملاقات که اعز مامول و اشرف  
سیوال است با حسن و جوم میذول گردد این صحیفه الوکالا  
فهرست کتاب اخوان صفاست در اوایل صفر ختم با الحین  
والظفر و از دار السلطنه محمد آباد بقلم اتحاد و مداد مواد

بر ورق خالصت و مصادقت میوز غبار نفاق و محاذقت سمت  
تخریر یافت مضمون کتاب مشحون بعتاب مشعر بران و بحر از انان  
بود که آن جناب ملائک مطاف بمکاذیب اهل خلافت و افترا و کذا  
جماعت کز اب حلاق و تقویه صدق شیب هر نیم که از سکان  
ضد حجیم اند و موصوف بصفیت ذمیم همان مشاء بنیم و  
سور بسمت عمل بعد ذلك زینم سوایم نمایم زادن مرابع مسامع  
راه داده و آیند خاطر عاظر را که بحلیه جمال جمیع سر ابرست  
بر مقتضی من بسمع یخزل ننگ پدید فرموده اند **بلیست**  
کفایت حدیث دشمن خود را ی نشوم آری حدیث دشمن خود را <sup>شوده</sup>  
و بمصقل بود فرای مغز ای ان جایا کم فاسق بنیاء فبتینوا  
التقاد تموده و از مدارح منابر دین تلقین مذکر بقیت  
که فتیحوا علی ما فعلتم تا در مین بسمع قبول شنوده **بیت**  
بحرین شدن علم و کرم مجلس ولی اعجاز جو جوع مر فزنگ هرید  
قلب بخرج و در خالص جو یک بهاست نقاد فضل را از حکم خرد چه سود  
با وجود آنکه نقد سر ابر این فقیه را در سفر سقر اثر که آتش  
امتحان نقد برست بنظر بقیقین دیده اند و ما حضر اخلاق  
دیمه و حمیده این حقیر را بر مایه صحت و سفره تجریت مره

بعد از خری بمیاق در بیت حشیده **بیت** سرد فترت فضل که در بزم <sup>مکرم</sup>  
 پیوسته می انجام و قابوش کرده **آیا** چه بود ایشان که بیکبار یکی چنین  
 در سر وفا و مهر فراموش کرده اند **شعر** و ختم هوای بالجنسی و قیلا  
 بری عندکم ظفر اجفای مقلما و حال آنکه هوای در محافل ملوک  
 و افاضل که محظوظان فضائل و مریط هوای در محافل انوار  
 جلایل شما نیست لوازم حضائیل این کاسل عاظر ابلسان ک  
 و بیان قال را بسندیده اند و هرگز خط خطا بر سطور ولای این  
 راسخ الوفا نکشیده **شعر** حسن قبل نعم قولك لا **د** **د**  
 قبح قولك لا بعد نعم ان لا بعد نعم فاحشته فبلا فابدا اذا حث  
 و بر قمت همت صدر نشینان صفة علورتبت واجب و لازم  
 است که دو حه محبتی که از سحاب ما طر صفای باطن و فای ظا  
 برومندوز و اهر باشد از هبوب ریح انقاس عدا که بر افرا  
 مزایل سمات ایشان کرد در مذبول نگر و اند و بنیان عالی نشا  
 هرمان نشان اتحاد که بر آورده دست استاد کارخانه فنا  
 تقارن منها ایتلف باشد بپیشده عند پیشه حساد و بترد  
 کین اهل عناد فنا دید بر بساخته ما صد و ما تا کر منها <sup>خلف</sup>  
 نگر و اند و این محب اخلاص منش با تو کم اعصان تو بیخ و تلا <sup>طم</sup>

طوفان سر زتش هنوز عنان کلکون لسان ابدست رعایت  
 و داده ماسکت و بطریق وضع سابق که مقتضی وضع لاحق  
 در مسالک اتحاد مسالک **شعر** تعاشق روحی روح قبل خلقنا  
 و من بعد ما کفنا فاقا و فی المهر و زاد کما زدنا فاصبح نامیا  
 و انا اذا امتناعی مقتضی المهد و مراد این صادق الوداد از نشر  
 این کلمات و نثر این حکایات قصوی سداد و قصای ریشاد  
 ترسیع مبانی اخلاص و تشخ ریایات احتصاص است چه پرو <sup>اقفان</sup>  
 روموند قایق و مسالکان کوز حقایق محقق است که مطابقت  
 هر نوع از جنس عام و خاص متضمن و مستلزم ایتلا فست  
 و تفاوت طباع بحسب انخفاض و ارتفاع مدارج تکوین  
 و ابداع **شعر** ان النفوس اجناد مجتده یا لاذن من ربها بحری  
 و تحلف و ما تقارن منها فهو مولف و دیگر از ثقات روا  
 چنان استماع افتاد که بعضی از اناس خناس اساس  
 افاضل لباس که در سلوک طریق فضائل حافی و راجل اند  
 و کردن جانیشان از طوق توفیق و شوق تحقیق عاقل  
 و بطن فاسد و وهم کاسد بر مقتضی خواهی وهم چون انهم  
 چسبون صنفا خوف ادراک خویش از جواهر زواهر افلا

بیش میدانند و حال آنکه در نظر بصران بار علم و فضل مقلین  
و در پیش اند و درین بلاغت و برباعت و آیین کمال صناعت  
و کیش و با وجود قلت بصاعت و اصاعت اوقات در پیش  
ان و الا قدر کمال صفات اکارا افکار این فقیر و مخلوقات  
حمله ضمیر این حقیر را که هر یک در نظر بصران جواهر معانی و پیا  
توام بنات خواطر فضلائی زمان اند و در مبدع عمد بلاغت  
با اعراض توقضایر ضمیر بلغا رضیع اللیان بنظر اعراض و  
اعراض ملحوظ میدارند **شعر** ماضی بطن طالعة ان لا یرى  
ضوءها من لیس ذابصر **بیت** کونه یبند بر و نشیب پورینور  
جسمه آفتاب را چه کناه سبحان الله حساد و پی سداد در  
جسد بجنب عناد چه سان محروق اند و اجزای وجودشان در  
هاوند حقد چه طریق مدقوق **شعر** سبقت العالمین الی المعالی  
بصایب فکر و علوه **فلاح** حکمتی نور الهدی فی  
لینال للضلالة مدلهمة یزید الجاحدون لیطفوها  
ویا بنی الله الی ان یتمة اما چون سکندر خاطر بقدم هم  
مشالک ممالک فکر حدوس نموده باشد و بمرقات توفیق  
مطالع و مغارب مراتب برباعت و ابر حسب معزای حتی ادا

شمس

الشمس پیوده و اضداد دون و حساد و توفیق و ابر بصفت خود مالا  
یکادون یفقرون قولا موصوف یافته ملاحظه فرمائید که با و  
جو در این حال سد ممالک کمال این فقیر را از حساد یا جوح نهاد  
ایشان چه با کست و بوستان آسمان نشان مختصرات این  
این حقیر را از خزان طعن حسودان چه ملال **شعر**  
ان المرین تلقاهم بحسنة ولا یرى للیام الناس حسنا  
**الموع** میکم ان ینر دفع دشمن الیس لیس دایمان افسان ز جوح  
طبع اسهام شهاب می نهم بر خوان فضل از شرف شیرینا  
جاسدان هر دو کف خود پرورخ و سر خون دیاب  
**شعر** ارده طبع مرا کس در جهان منکر نشند  
خود عوین پیادایم کردند منکر جز کلاب و موه بعد آخری در معا  
امتحان بیان دیره انوکا اسلوب ابداع و ضرب احتیاج این  
قلیل البضاعة قصر البیاع چون معجزه می بقلم عصا  
آسیان از قلوب جبار منسوب حساد دنیا بیع تحویل بر مجاز  
لسان ایشان جاری داشته است و مثال الحان داود از جا  
طباع هر ضد و حسود صدای آفرین بکوش هوش اولیا نشند  
و ملاذت دارک با قات سلیمان بی جوت بدانک قوت شده

بلغا آفتاب براعت از مطلع وضاحت و بلاغت طالع کوردا  
 و نظیر معجزات حضرت محمدی علیه الصلوة والسلام از  
 آفتاب کمال بلاغت بصیرت منکر از اجیران ساخته  
 و زلال سلاست و لطافت از سیاق و سیاق عبارات  
 روان داشته ماکان حدیثاً بفتی و لکن تصدیق الذی  
 من یدیه شعرا اذا صلت صولالم اجدی مصاولا  
 وان قلت قولالم اجدمن بقا اول  
 نیابت برین در مصاف و صاف حسام انتقام بی تمام  
 نداشت و پیش ازین مکتب بادبای اقلام را در میدان  
 کلام مخلع اللجام نگذاشت همواره جمن بقا و ارتقا آن  
 خود شنیدلقا از تکبای دم سرد حسودان در امان باد  
 و او از مکرمت و احسان آن عالیشان از لسان نبی نفع  
 انسان با نفع صور هم عثمان محمد من بنی عدنان **نسخه مکتوبی کتب**  
**من لسان السلطان الاعظم محمد** اجناس حمد و سیاس حضرت  
 اقوی کاری را که شهاب ثاقب مصادقت سلاطین دین  
 از نمای وفاق رجم بال اعدای شیاطین انب کر دانست  
 و اصناف شکر و قیاس بی با نگاه کرد کاری را که آفتاب

السلطان  
 شاه الهمنی الی  
 العادل محمود شاه الکبر  
 جلدا لله سلطانه  
 علی طریقتهم

عالم تاب مخالفت با دشاهان دین دار سبب زوال تلام  
 وجود اضداد و موجب اذیت اجساد حمد نهاد اهل عناد  
 و درود نام معدود بر مرقد منور و دروضه مطهر سبب الارشاد  
 جود و قافله سالاران کافران و جود محمد الموعود بالمقام المحمود  
 ویرال لان کمال تاج و هاج الاموده فی القربی فایرتاد  
 واصحاب واجب الاجلال که سمو منات و علو مناهج با بضم  
 اقتدیم امتدیم را جین و اصل با د بعد تقدیم ابلاغ ثنا و ترتیب  
 ارسال توانم و لا که در عنر خصوصیت صفای آن محسود کوا  
 سما و محمود من لایک از ایک ملاء اعلى باشد بر صمیر خورشید  
 نظیر و خاطر بحر مقاطر محفی نماید که درین حین از طرف  
 خلیج قاضی لادن ظاهر و اسحاق ظاهر آمده تقریر کردند  
 که خلیج از خلیج شیطان تا دم کشته می خواهد که اختلاف  
 از میان اهل اسلام مرتفع گردد و انوار ایتلاق با حین  
 اوصاف مجتمع و کلمات تملق سمات که بحسب ظاهر از مقضیا  
 اسلام می نمود می گفتند اما چون ممکن نیست به اشتغال  
 نوا بر انتقام مصر و فست و جلکی نمت بر ارتفاع عنیان  
 آثار اهل عناد معطوف الثفات بحکایات آن عذار کما

مکتوب

انديزه اختيار و جاده اعتبار پيرون نموده تا علما و سادات  
و صلحا و قضات التماس نمودند که بر مقتضی وان جحوا السلام  
فاجع لها کسی راه راه نظر و فرستادن از رعایت احکام اسلام  
و موجب اتباع سنت بنی علیه السلام و در سال گذشته که شیخ  
داود آمده بود کیفیت مقال او را اعلام ضمیر منکر دانیده  
شده بود و صلاح چنان دیده بودند که اگر در تقابیم از ضمیمه  
قوانین سلاطین ماضیه را مسلوک میدادند سلوک طریق  
اصلاح اولیست و رفع اختلاف از میان اهل اسلام  
ایلی بنا برین درین وقت قاضی شیخ محبت و قاضی احمد نا  
محبوب نظران خلی فرستاده آمدند که اگر در تقابیم اراضی بر طبق  
سلاطین ماضی راجع و مستقیم باشد و در کوجه مکر و محله  
غدر غیر مستقیم ان زمان وفاق بر خلاف مقدم دانند و الاپی  
توقف و اتمال راجع و عاید کردند چون مبانی و داد بعداد  
اتحاد سمیت بقا دارد و منافع و مضار طرفین را یک میداند  
صورت حال در این مقاله بار نمودن واجب نمود هموار  
خسام مصادقت بر مجاری رؤس اعدا جاری باد و سهام  
انکان موافقت بر اهداف قلوب اضداد کاری جواب

مکتوبی که از حضرت خلیف المشیخ الشیخ داود رسول السلطان  
محمود الخلیفی

مکتوب محبت اسلوب مودت مصحوب که جناب خلیف  
المشیخ العظام سلیل اکابر الکرام المحض نعمای الورد  
شیخ داود حفظه الله تعالی شرک حسود و ضرر کل حقوق  
باین محبت و اقی الاعتقاد صافی الوادار سال کرده بود بصوف  
ستیمات و الوف تحیات که صفای صحائف صفای آن از رفو  
و یا معرا و مفهوم محصلش باستقوات لایفه دلا و عبارات  
رایقه و فاحله باشد مقابله کرده آمد و آنچه در باب اصلا  
ذات الین نوشته بود بتفصیل و اجمال معلوم گشت بر ضمیر  
میر خلیف المشیخ و اسیخ باد که بر مینما جها رطاق ارض <sup>کنان</sup> و سا  
اقالم جهان بالطول والعرض سیرت حمیده و سریرت بسیدین  
دودمان حضرت مهمتیا که ذات ایشان و مفروم سلطنت  
توامان از زمان کینومرت که اول سلاطین جهان و مبدا  
سلسله این خاندانست الی هذا الان کالشمس فی وسط السما  
ظاهر و عیان شعر انبار بهمن طابوا بالندی مهجاً  
اذا طیب المجد والعلیاء محدهم ضمیر هم کبیر فی اقتشاء علای  
و قوت شامه سلاطین آفاق یتشم شمه ان محاسن شمیم

28

واخلاق ایشان معطرت و با صراحت بصیرت اساطین زد  
کار از کل الجواهر آتاقافت ایشان شان منور **شعبه**  
ان الفضائل فی الدنيا مشتهرة وما جمن مرو بالدهر فی  
لکنها و بجد اجتمعت اشتهرتا عندهم فی احسن الصور  
وان شواهد این حال فاما ساینده این مقال انکه چون  
سلطان مغفور مرحوم بادشاه مبرور معصوم سلطانی  
نظام الدین احمد شاه طیب الله تراه و جعل الجنة متواه  
در اول جلوس نقران خلیجی را که باهدایا آمده بودند  
موضی الاثر و مقیضی الوطربان کردانیدند و بر مقیضی و اذا  
جستیم تحیه فی جواب احسن منها انین طرف بطریق  
که لایق این خاندان خورشید فیضان بود در وان قوم  
خلیجی مدکور ارتقام محبت و و داد را بار اقم عداوت  
و عناد بخاذات و مجاذات نمود و از سکو که طریق نام  
که خلاف این سلطانی حال و ماضی است هیچ اعراض  
نمود و کلمات جماعت او باش که هر چه آتش انجا باش اند  
بسمع قبول بشود و درین وقت خلفا المشایخ حکایت  
چند مینی بر استعلام لواء اسلام و اطفا نایب انتقام

و اتباع سنت نبی علیه الصلوة والسلام نوشته امامیان سلاطین  
صحت صلوة اصلاح خاطر موقوف بطهارت باطن و ظاهر  
و طهارت ظاهر عبادت از قلع خبث اختصام و دفع حد  
سلسلان و مصمامان میان اهل اسلام و طهارت باطن  
اشان است بر قمع مواد شدید و مکر و قطع فساد کید و عذر  
و بعد انان توضیحی بآ صفا بطریق و ترتیب سلاطین  
با و فالسکن الله او را رحم فی ریاض الرحمة العظمی و اللوبینه  
الکبری و در حم سلفهم و ابقی الی آخر الدینا خلفهم الثوب  
اگر دانست که محلی مذکور بر وفق مسطور بر جاده اصلاح  
مع الشرایط و الارکان مستقیم است و بر منبع سلاطین  
مستقیم این محب را با ان نمائند تا در میان آمده بر مو  
خجای النصیحة لله و لرسوله و للمؤمنین آنچه مقتضی دین تویم  
باشد بقدیم و سمان و هر چه از صور عریس عقلم در این  
خاطر نظام کرد و بر سبیل استعمال پیش از خروج بشکال  
باز نمائند و مقایسه قتال امسال با جداد ملکش ترک محض  
خیال بر وفق محال دانستند **تذکره** میبود همچو رسم تکلیف  
تشد هیش همسر شرعی و نیز اگر بغایت بجان و محض جانیه

بر دانی و قدرت نیروی تقدیر و قوت بازوی تکرار  
و کثرت خبول و اعنة و صوت سیوف و صریر و خورج  
و پیر زین بر سینه و تارک و اجراء دماء اعداء عفا  
بلار که اجساد اضداد را از ساحت دمر در حفره وین  
روان گردانیده خواهد شد تا هر خیال فساد مواد که در دماغ  
حساد مخزنت بگزگان منقطع گردد و مباحی و جودش  
از چشمه سار حسام و سیلان بکان سهام بالکلیه منقطع  
چو سلطنت این خاندان استحقاق نیست نه اتفاق و چون  
دولت جیبی و بسنی ایشان مدمر و دیان از سحاب مطیر  
من فضل و بی **مشوع** جو دولت ازین خوانزان یافت کام  
نه دولت بود که روزین مقام زهی دولت دولت بکنیت  
که گشت اندل از لوقف این تاج و تخت چون سو و کلام  
بر وفق مقتضی مقام از شیم ما لکان مالک بلاغت  
و سا لکان مسالک بر اعین بود و صورت حقیقت  
حال در آینه مقال بیان نمودند و احب بنا برین نقاب  
از نقاب بایادی سطور خطاب و نامل حروف کتاب  
از پیش چهره مقصود بی حجاب برداشت هوایه در طلا

اعمال حسنه و اتباع اجماع اهل سنه محفوظ یاد و عواقب  
امورش بعین انبساط ملحوظ **جواب مکتوب الی خدمه این بقیه**  
**المشرف الی و اتول لاذالت اغصان** در غرر و فزاید و جواهر زو امر  
**اماله بوجوه سالد عن الذبول**  
فزاید که از جدا اول انامل بن سوا حل کمال عبارت و مناهل  
اسالیب مختلفه بجان و استعاره منشور فرموده بود دست  
بایدی حجت و صفادر مقابله و مواجهه آن کردن و دوش  
حجت جلی و بودت اصلی را بقلاوه مدحت و ثنا و تمجید محمد  
و دعا آن جناب فضایل شایسته ملائک حضایل مشتری اثاره  
خورشید اناة با فله سالار کاروان رجال انعمهم **حارة**  
صد دشتین مجامع فی بیوت اذن الله ان ترفع جامع  
حضایل و معارف الی الله فی غیره ان جمع مزین و محلی گردانید  
و بحر خاطر بطیب ذکر آن خلاصه دمر معطر ساخته و  
گلستان خان و دل بوستان مجالس و محافل بنیم مکارم اخلا  
آن یکانه افاق و منور و مزهر داشتند و آتش عزام که بواسطه  
طول امتداد شهر و عوام اندکی خمودی گرفته بود **نور**  
از انقاس مشکین اساس بار اشتعال گرفت و چون جنان  
که از ان بجران ان مذبول بود از سحاب و ضوای کتاب

و نسیم غیر شمیم خطاب طراوت و نظاره پذیرفت **بیت**  
بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از بار آتشا خیر آتشا شنید  
و چون همکین خاطر و جلی باطن مشتاق و ملتذع ان لقا بتمیم  
الشعاع بدیده الاتماع است توقع و ترتب آنکه فی افعال و توقوف  
و افعال و توقوف کواکب حصول اکل مراد است که ملاقات  
حیات مضاهات آن ملک صفات است **بیت**  
از افق حسیه بصر طالع گردانند و **شعر** ما یكون الشوق یوما  
اذا دنت الخيام الی الخيام و زیادت برین تاکید حاجت بر  
اللهم كما جعلت عونك که مساعدا اجمل کواکب ثناء ذاته  
فی فلک الدوام صاعدا **بیت** الا یاصبا بلغ ثنائیه و دعوت  
الی الحق العلیا ببلده فون و قل بعد لثم الارض منی ثانیاً  
فلیس سواکم فی الحقیقه محسنی رفعت لواء الفضل و العلم **بیت**  
و اذا کلام من فیض جبرک اجتنی ولو کنت من کیلان فی الهند و افا  
اسم طیب الفیض من ال اوکت لا شکر کم مادت حیوان امت  
قاوصیت الی ان براعولوبدی شقی الله رشتنا تحت ظل لوانکم  
تضارت بند اخیرا من و مسکن فلا زلت سلطانا علی الارض کلها  
و منک الوری فی خص عیش و ما من طغرای منایشر فور امال

طراوت

افعال بشری تا شریح نخ و اقبال یعنی کتاب و نخی خطاب  
اعجاز نقاب منظره ایوان ان هذا الشی عجاب از بارگاه فلک  
اشیاء شاهی و درگاه عالم بناه سلسله استهتاه در دریا  
سلطنت و معدلت کسری خورشید آسمان راقت و ذره بروی  
**بیت** ای جو عقل اول از الیش تقضان بری **بیت** خون سپهرت  
بر جهان از بدو فطرت برتری سایه و خورشید تو اندی بود شوق  
گر خجاه خویش در عالم بساطی کسری و ادت ایالت اقالیم  
ارض مطلع اقبال و آینه جمال ذراته بعضها من بعض بادشاه  
فریون نسب سکندر حسب شهر بارنو شر و ان جرد باج با  
سبحان من جعل الشمس ضیا و القمر نور و اصیر قلب کل الوری  
با سلاطین لطفه بیتا معمود **شعر** لان القالیه بالمشوار منشور  
و صدر و الیه للزوار منشور **بیت** به بنده قدیم آن دو زمان جاکن  
مستقیم ان خاندان نفاذ یافته بود **مصراع**  
بساعی که تو لا بد و کد تقوی **شعر** شکر تو کرامت و صول  
از نانی داشت **بیت** کفتم که این تخت خدایندی تو نیست  
ای نوریت بنده و چون انوری مزار که سوابغ سوابغ  
نعم آن خاندان کرم و لوان م ماهیت اخلاص حسن طوبیت



این اقل خدم بقوت لسان خامه و بسطت بساط نامه شری  
نماید از مزار یکی و بسیار اندکی در حیطه بیان غی آید و اگر  
خواهد که قیفای شوق و عزام به برید او هام و بحین اقل  
و سرعت سیر افهام مطوی سازد عروج بام میتا قام سما  
بر سلمان عنکبوت خیال متوی ساخته باشد **ع** زهی باطل  
زهی خیال لاجرم بر مقبضی **ع** اذالم تسطع امر افدعه **ع**  
ترک شرح و بسط آن کرده جهت دل بر شوق و صیابت  
در کایب طلوع بسوی قبله خشوع و استجاب موضوع  
داشته که همواره لوای استلای آن حضرت از فقه قبله  
ثوابا علی باشد و عرصه اقالیم سکه دنیا نیز با اسم و رسم آن  
سده ملائک سکنه ترین و محلی حق سبحانه و تعالی این بنده  
قدیم را رفتم اخلاص آن خاندان در دفتر جنات  
مثبت داشته است و شکر نعمت و ترتیب آن دود ما ستر  
طغرای منشور حشرات اعمال ساخته **ع** **بیت**  
بروی زدی بنمایم نشسته خاک کوشی را **ع** بعضی که برینندم  
که از دنیا چه آوردی تو فیک تقبیل انامل و باش که خشکان  
مرضی هر از اموجیل نقاش است تطاول دست موایع

و ترجیح کواکب طالع مردوق کنادنا لنبی و آلہ الامجاد و صحب الامجاد  
بعدتر شیخ از هزار نیاز در جن کتاب و طی طو امیر طرق با مجاز و اطنا  
بنواب کامیاب طوی لضم و حسن باب معروضه من و دکه موجب  
**شعر** و دارم مادمت فی دارم وارضم مادمت فی ارضهم  
که مدارات اضداد بر میان جان حکم داشتن و دستار شاعر  
مواسات انداز بر سر نهادن از لوازم دانش و مواجب پندش  
است و چون این فقیر مدتی در آن جانب با قارب و اجابت  
بطریق مذکور سلوک نمود و شوق و فاق انا احتمال این مشاق  
ضعیف آمد و قوه عمر عزیز از نقلان ثقل سخت نحیف گشت  
و جبر کوار آنحضرت فلك اقتدار عفره الفقار و ابدا ظلمکم  
العالی الی یوم القرار بر زبان کهر یا بسیار می فرمودند  
که اگر چه این بنده طریق مواسات و مدارات با اجاب و  
عدت مسلوک میدارد و بوستان جان ایشان را بیاران  
احسان ریان میگرداند اما آن کواهل قلوب یا کز کسان  
یادگوان حسدرا محمل است و شراره تا یرو حقدان تا  
زبان حالشان مشتعل بنابین بای غریبت در کاب  
مستافوت استوار سلامت و عزام حرم بر سهند یاد پای **بیت**

تنگ در کشید **بیت** بشهر خویش ز دود پی خطر باشد  
یکان خویش دود بی بیاورد کوه بجز خاک در کنه باید کرد  
که این نجاست ز آرام وان کجا سفر زیرا که حال جبهه مقاصد  
و مطالب بی درکاب صنوف شداید و متاع بی تواند دید <sup>وجوه</sup>  
نوا هر مزادی تیشه سعی واجتهاد از کان امکان نمی توان  
کشید و سندان حال و شاهد این مقال آنکه حضرت یوسف  
بنی با علورتبت نبوة و کالجبت یعقوب و مهربوت بی شفته  
قرجه و تراکم دوداه باوج جاه رسید وصال دوت طلب  
میکنی بلاکش باش که خار و گل همه بایکدی تواند بود کسی بگردن  
مقصود دست طلق کند که پیش بی بلاها سپر تواند بود  
و حضرت سیدانام علیه الصلوة والسلام که ذات باکش غایت  
ایجاد عناهر و افلاک است بی کربت و غربت و مضابرت  
مهاجرت تارک مبارکش بتاج انا فتحنا لک **موشح نکت شعر**  
فقم و ادم اغراض الامانی همه تنیر بصر العجیل المطالب  
قلوکان غزالی القعود لما سرت مع الفلك الدوان <sup>نهر الکواکب</sup>  
تادراتنا سمر کواکب عنایت الهی از مطلع ظفر روی نمود  
و ملهم غیب بشرف ملازمت بادشاهان <sup>همین نژاد تو شیروان</sup>

سدا و حاتم قرا و خدا الله تعالی طلالهم الی یوم التنا دار شاد <sup>مورد</sup>  
و از مر احم مراحم ایشان جواحت هجرات او طان و ملالت  
بعد از آن و خلان بر احت متبدل گشت **شعر**  
ولا عیب فیهم غیر ان صنوفهم تلام بنیان الاحه و الوطن  
و از طی و نیانی و قطع بهار ز خاک موجب وصول بخسین <sup>گاه</sup>  
گامکار بود انواع شکر و سیاسر اساس یافت **شعر**  
اذا حلت فیة المكان وانتهت الی ان تراه العین صارت محامد  
وان بلغت منا الصیابة جهدها وانت الی دنیا صارت قوایدا  
و بر وفق ارادت در کارخانه قدر و در سام نکارستان خیر و بشر  
یا وجود شغف کی بوطن مالوف اصیل توجه آن بلاد در اهرون  
اسباب مانعة و توقف این سواد را لحظه علل جامع از ممکن  
غیب در صحرای شهادت ظاهری شد تا آنکه سلطان رحوم  
مفقورهای پادشاه طیب الله ثراه و جعل عقباه خیر من دنیا  
از سرار غرور و فتا بساحت راحت و بقار حلت فرمود و فرزند  
دلیندان حضرت یعنی سلطان جم حشمت کی همت و اریش  
خلافت بهمین و ایستند یار سایه یافت حضرت آفریدگار <sup>نظام شاه</sup>  
مطبخ را چمن خوخ اندر دود خا خود قطش غوده که کشا آمد <sup>مرد</sup>

خلد الله تعالى الي يوم القيامة بقاءه وجعل فوق الفرقدين اتقانته  
 سر وسلطنت باختشور شريف مشرف ساخت و اکابر و اصابع  
 از وزرا و اسراف و فضلا و علماء و اطفا جميله و عوارق جزيله  
**بيت** ز اولاد آدم دو کس مانويس که انعام عامش نصيب نيافت  
 یکی آنکه مادرتزادش همنوز یکی آنکه عهد ز انبيا افت  
 چون کيو تر جان اين بنده بطوق ترتيب و مرحمت سلطان  
 شاه مرحوم مطوق بود و استقبال ثبات حال و رجای استمرا  
 استقبال اين فقير از مصادر الطاف و اشفاق آنحضرت  
 مشوق لاجرم بر ذمت همت چنان واجب و لازم دانست که چه  
 المقدور کمر خدمت از جهت آداء حق نعمت بر میان جان معقود  
 دارد و تا سر بر تن و جان در بدن باشد بر جاده عبوديت  
 مستقيم و بر سر کوي وفاداري معتم با باشد **بیت**  
 مکر تبیع اجل بزرگم و ربي زميدن از درد دولت نه سم راه منست  
 کز ان زمان که بر بين آستان نهادم رو فراز نگه منست  
 نواز منند غور شيدنگيه گاه منست اگر با وجود انواع شفق  
 و ترتيب و صغرسق مبارک اين حضرت از خدمت تقادعد  
 نماید و از دایره خادمان و فادار بخا و زعی خريد آنحضرت

همد  
 که مرکز دایره خلافت و قطب فلک سلطنت و رافت اندر چرخ  
 فرمود و بی شبهه بطعن ستان لسان عقلا منسوب و صفح  
 حیات بر افع عدم و قام عیوب خواهد بود و تقوید با الله من ذک  
 لاجرم نطق خدمت بر میان همت بسته آمد این معنی راغتو  
 صحفه محنتات داشته و در پیاچه کتاب حسن نیات ساخته  
**بيت** لمو لفته تا بدو دم بر قد لطفش قیای حد و شکر  
 طبع تیزم سوزنت ورسته عمرت تار نامه ترجیح اعمال  
 بر کل کون حرف از لوح رضایش بود و در شمار **شعر**  
 سا شکر عمر و اما تراخت مندی ایادی لم تمن وان هی حلت  
 نای خلطی من حیت تخفی مکاتبا فكانت قذی عینه حتی تجلت  
 نیابین مواع اشرف ملازمت آنحضرت که اکیسر وجود این  
 بنده است اگر کور و ما و ما یوس ما بنده لکن نور شمع شکر  
 مرحمت و احسان آن خاندان از صومعه جانش بر وزین  
 لسان و ارکان تابنده است و ارقام الطاف بر خریدن قوا  
 الی یوم التادیا بنده وصیت اولاد و احقاد است که الی  
 ماتت سلوا اصداف جان و دها ترا ابلالی ثنا و دعای  
 دو در میان مزین و مو شح دادند و بوستان جان از برایش شکر

وخدمت بیان و مرشح ساشکر کم مادمت حیا و ان امت  
و لم افه او صیت بالشکر الیا کرم جلی واحسان اصله مقفی است  
که بکرم عیم و لطف جیم معذور دارند که العذر عند کرام الناس  
مقبول توقع و التماس از درگاه عظمت اساس است که اولاد بیک  
را که در ان بلاد معدت آبادند درین طرف روان و زمانید با بعد  
الوصول یکی را که رقم سعادت بن ناصیه جانش مرقوم باشد و کرم  
فوز دولت ملازمت آن آستان بر لوح جانش مرسوم فرستاده  
اگر توقف و تقوی درین باب واقع کرد علامت آنست که سخا  
مرحمت و مکرمت بر حین جان این بنده بی یارند و بر کیفیت ظهور  
این مکنیه و کمال حسن اعتقاد و تراکم الطاف ابا و اجداد و بیا  
اقل عباد اطلاق ندارند زیادت برین حرارت و جسارت  
و بحال ندید لاجرم بساط انبساط با یری ادب در نور دید  
حق سبحانه و تعالی سایه آسمان پایه آنحضرت را بر مقارن  
مقیمان خطه امکان مستدام دارد و اجساد عداوت و حسا  
آنحضرت از فسیح محرومه و جود در تنگنای عدم نابود گردانا  
بالنور والصاد **جواب مکتوب کتب الی جناب اخیه افاض الله**  
کتاب حکمی عمر الشیاب کلامه و یقناد ایاام الوصال زمامه

فکم فیه من در نفیس منظم • نجل عقد العائینات نظامه •  
فوا یدفوا ید ابداع و انشا • و وسایط قلابی بذلک فضل الله  
یومیه من یشاء که غواص قلم مقدار از لجه تمام و پنجه آن خاطر  
تمام الغام بیرون آورده و بدست قدرت جوهری فکرت در ذبح  
حروف و سلاک کلام بصورت جور و مقصودات فی الخیارات  
قرارد و انتظام داده بود از عز و بت ذوق الفاظ کتاب  
واجوبیه سوق ترکیب خطایضا دید بقای کتاب از سر  
عجز و قصور در بحالیب سطور بسمت خرد کما و اناب  
انتساب یافتند و آیه کنیمان هذا الشی عجاب و در زیات  
و ذکر جان ساخت **ربیت** در ملک سخن لفظ بر اخصت شانه  
منشی فلک داد به برین قبول کواهی **شعر** قلم عم الا قالیم نفعه •  
فما خص منها اول و درین سابع • فمائل مصر عندنا یله الذی  
یبروت الا یصان حسن اصابع **این** در پنجه و واضع در یرستان  
ن والقلم وما یسطرون • ان ذات فضایل سخن فواصل  
مفرون نیجه مقدماتین کاف و نون فرات نلال عینا یش  
المقریون الذی ترقی بقوت کماله الی امر لا ینتهی الیه سعی  
جاهد و لا یبلغ الی یری مدا یحه سیا و سله المکا **بدر**

مازاده الالقاب معنی تائید فکانتها من صدقها اسماء  
لاذلت حایم ارجح الامم من بیته بالطواق کرامه الامم و محایف  
علوالم معنونه بشکریم الاعمشها با ازان عروض عین الکمال  
صاد محفوظ و نامون دارد و اذنیال جلالش از عیانها  
الخیال اضداد محروس و مصون با و بس و ذی النون بوصول  
فرجت مندول آن رفوع بهجت منزوم هنال امال که انخران  
هجرات ذبول یافته بود بانها سرور مقرون و موصول گشت  
و از ملاحظه القانات عیون حروف و مشاهده زوایب  
شمرات آن جان نتوان که معین زوایب جنانت و لسان و غیر  
ماند و هم نام القات و قسی نونات کلماتش بر شکوه اندوه  
را از عرصه ملک وجود در کم عدم راند و چون بخند و معانی  
عزیمه اش در حل القاط فیحیه و حل ترکیب ملیحه مشهور  
نظر بصیرت آمد مرغ خیال در هوای جواب آن مقال بی پر  
بال گشت **شعر** هو الشمس ضوء اقی سما بلا عین  
اذا لم یکن یهنا غروب ولا کسف تقابلنا امها السطور و با سماء  
انقرتیدی من بی الحیرام حرف بنابرین جمال عروس عیان  
و کمال چرخ بر اعانت و استغارة این آینه ادعیه صافیه

و اثبتة واقیه مقابله و مواجیه افتاده تقابل آینه صافیه  
حکای یوتان زمین و مشاطه صور قلم بحر آفرین نقاشات  
چین از غایت اشهار محتاج تبیین نیست **بیت**  
مکشش چه قایلست که صاحب توان نطق بقیه که نفس ناطقه در  
الکن است صوت سر بر معجزش از وی خاصیت  
در قوت خیال حنان صوت افکن است کاکون مزاج جورا هم در  
ده گوش و ده زبان جو تفتست و سوس است پرواز شاه باز دنیا  
در هوای فضای دل که کلشن را نیست از ان معالی ترست  
که با کام حقیقت و مجاز و اجام اطباب و ابجان و اعوار حر  
و انجاد مسطور و اعسان لسان و بوستان مکتوب و بند  
النفات نماید **بیت** برون از عالم خرفست جان خرده پینا  
بلمغ نسوی یکدیگر حکایتهای بتها فی شمع حیات برشته جان  
در لکن جانان تو و خسته و غیر سویدای دل در مجمع خاطر فاطر  
سوخته و چشم همت بر محض عنایت الهی دوخته که جمال و صفا  
که در بحال سپید و سیاه ایام و لیاال مستوشت عن قریب  
بچشم ظاهر منظور کرد در بر دای صایب و خاطر ناقص  
که جنب اسرار معنیات خبرش بر دست قدرت ادراک چاک

وزنک شک تخمین از آینه افکار بمصقل یقین پاک کرد است  
مخفی مباد که جامه دپیای نامه حله خردای و داد و خلت میجو  
اما حیف و ظاهر حیف که از یالان بذر سفارش تاج الدین  
بن نجم الدین نامیاس که بصورت اناس و بجهت نسا س است  
بیت عیب و نقصان یافته بود و حال آنکه بر صفار و کبار آ  
دیاد جو ماه در شب تا دومی در وسط نهار هود است  
که آنچه از طریق و تالاد و صامت و ناطق در تحت تصرف  
آن منافق بشریست حتی طلق و مال صرف این فقیرست  
و دست شک و گمان از آن ذیال این مقال قصیر و از روی  
ختم عزم جزم بود که هر مال بر نعمت آن قوه اراذل  
شروعات ثابت است بی اهل تصرف آید و بعد از آن عنان  
عزیمت بصوب قیاسلام مصر حقهها الله تعالی عن الاصره  
چون مضمون کتاب بلاغت مشهور متضمن توفیق دعوی  
و عدم تعرض برانی بی حیا بود بواسطه خاطر عا طر  
ان مطلع خود شد اقبال توفیق و امثال واجب نمود شعر  
فیتک تجلو و الحیوة سریره . و لیتک ترضی و الا نام عصیان  
ولیت الذی بینی و بینک عامر . و بینی و بین العالمین خراب

۷۷

اگر چه نژاد این محق و معین است که اهل در اخذت امال  
خلایق مقضی حال و منافی ملاحظه مالست **ببین**  
مکن یا بوان نیکی ای بیگفت که در شوره یادان نشاند درخت  
و محقق مفهوم این کلام و یقین هوای این پیام بعد مفارقت  
آن ملاد کرام از آن قوه برینت نفاق طویت و ذمه آدنی  
صودت شیطان سر بریت بر جمیع اناام آن خاص و عام ظاهر خواهد  
**شدیت** دخی که تلخ است و بر سرشت کوش در نشانی بیاع بهشت  
و در جوی خلدش بنکام آب . بزیرا نکین ریزی و شیر نایب  
سراجام کوهر بکار آورد . همان موه تلخ بسیار آورد  
ذکر کوهر آن بدینا شد عجیب سیاهی بریدن نشاید در شب  
**شروانت** وان داریت فی العریحه اذ امكنت یوما من اللسع تلسع  
و حال آنکه بسبب مکتوب سرت مصوب که پار سال از سال  
فرموده بودند جیب لباس مکت آن نادان از دست  
بفرود عوی اما یافته هم در آن سال بطرف هندوستان  
روان گشته است اما غالیار عایت خاطر شیخ علی و تسکینت  
در دل آن عبادی مقضی تکرار کتاب بوده است  
و مقضی بیقلط و از روزیته صماخ بکاخ و ماغ جنان رسید

که آن و الاجناب مع قباب شیخ علی مذکور را بر سالت در السلطنة  
لايجان انساب داده اناسماع این مقال و مشاهدۀ مال این  
انگشت بختر در دنوان تفکر مانند و آیه کریمه لبیس ما کان یملو  
از صفی صحیفه افعال اجناب بر خواند **بیت**  
شمسیر نیک از آهن بر چون کز کعبه ناکس بر بیت نشود ای حکیم  
باران طبعت پاکش خلاق نیست در باغ لاله دید و در شوره بوم  
و یقین دانند که اساس صفات آن سکسمات بیخاست ذات  
جان ملوت است که بآب سبیل یاران بهاران و تمام بحار عا  
زمان و مکان پاک می شود که ما بالذات لایز و لیم بالعرض  
بلکه ذرات حسدنا پاکش از نکبای نکبت و هر صفت حضرت  
عزت در هوای فنار و در رواج منته شیم زمیمه و عظام  
زمیمه اش مشام سکان کوه زمین و قبه آسمان مکرر کرد  
**شعر** مگو ز این مثل دانا ی یونان که نیکی بدو در جستن زندون  
بجای زهر نهد مار تریاک نسیم نافه تا بدو کز آن حال  
و آن مزاج کوی معسند و در باده خوی مشعبد که از روی  
مخلوق و مخلوق تعبیه است و نظر بر خجالت جلیتس کلیه و  
ظاهر ادبی وضعی و بر تایل خصایل خرس طبعی انواع مکر و خداع

۳

لباس خدمت و اتباع نسبت اجناب قللا ارتفاع بطور زی  
پرداخته که در خاطر و خطیر متمکن و جا بکیر شده است که در  
دل آن دوست لباس دشمن اساس شمسۀ اخلاص تربیت  
و اشعه نور و فادرس و معنی باطن حیات مکان او معین  
اما فی الحقیقه محبت او محض خدایت است و خدمتش  
فی نفس الامر کسر اب تعقیقه **لغو** یعنی نیک اعدا بدین کلام مهم  
مشوب بسم این کل الاراقم و مانند مثل سایر و آفتاب  
هواجر ببادی و حاضر طاهر است که آن محال بد فعال  
بمنیمه و عجازی و خدیعه و همازی عقل کل را بانی دهد  
و بفسون و مکاری در صورت محبت و یاری میان پدر  
و پسر بپروای بند بنابرین یقین است که با عزا و عزیم  
و اغواء عجیب و اسالیب اکاذیب غرق قوت رایت بفضن  
و عدوان میان رشت و لایحجان چنان بر افراز و که رسم  
امن و امان و نقش قرار و اطمینان از صفی عرصه کیلان  
بر اندازد و اتحاد ببناد و و داد ببناد و حقوق و حقوق  
و قاق بنفاق مبدل سازد **شعر** و لا علم الا بالقیب الا طلیعه  
من الحرم لا یخفی علی المغیب و تکرار تیره کا بخانه ابداع و دانه

آیات احوال و اوضاع حین میفرماید که ان الله یامرکم ان تؤمنوا  
والامانات الی اهلها بنا برین آیه محکم و بواجب مقدمات مسلمه بشرایط  
استمهال و لوازم استحقاق رسالت کسی راست که بزکای نفس  
وجودت فکر و حدس حالی باشد و از شعار جالوسی و مکرو  
بی ناموسی و غدر خالی کنونی بگرام قانون راست باشد که بر بیت  
ان ملاد اعیان کی بر رسالت موسی فرود که در ذالت  
اصیل و در جهالت جلیل و در محافل اهل فضایل دلیل  
و بر مقتضی الم یعمل کیدهم فی تضلیل در بواجب و بواجب  
شید و کید ضلیل باشد و بنیه بقاش از قیاس مروت  
معرا و مواد حیانتش از تعیین قوت میرا **الموهبت**  
آنکه بود جامع کل عیوب در حق او حیف بود ظن خویش  
سک بود در سکی خود اصیل می شود با کس از ایشان عدیل  
توقع که صورت مواد این خبر را بدیده تدبیر نظر و نماید  
و زنگ اعتساف از خاطر صاف بمصطلق انصاف بر دایند  
**بیت** آنکه فکرش که از کار جهان بکشاید کوی بفرمای بیخ نظری بر آن  
و آنچه در باب منع توجه کلامی بقلم در دیار در سلک بیان  
آورده بود تر و عدم تاثیر طبیعت و خاصیت آن مملکت

در حفظ الصیحه حرمت توضیح فرموده بتامها مغلو و کشت  
بر ضمیر میترو واضح یاد که ستمیان همت این فقیر چشم دل از دنیا  
تعلقات آب و گل و دوخته در هوای فضای عالم دیگر طایر  
و بصیر بصیرت و نظرسر بریش جهره کالی را ناظر که عنار زوال  
بر در حنا رجالتش نشیند و ذیده عقل از دوزخ توهم خیال  
جبهه حقیقت آن حال نه بپندجه های توجه شبستان کیلان  
و گلستان آسمان است بروای عقل نا محرم که امشب با خیال  
جان خوش خلوت دارم که من هم نسیم محرم **شعر**  
قالوا البرق بجذبا فقلت له یا ایها البرق انی عنک مشغول  
سما که ذات ملکی ملکات فکلی درجات آن بادشاه تحت مملکت  
وجود و خلاصه سلاطین عرصه هست و بود علماء السلطنه  
و الرافقه و الجود ببرد الله مصحفه الی یوم الموعود و جعل خشم  
مع الذی بین سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و وفات یافته  
باشد و ظل و ادق و افتاب عواطفش روی از آن دیار  
بر تافته **شعر** احسن الی نجد و من سامع الهوی اذ الم یکن  
فی الجرد مالی و للنج **بیت** رولسوی که آورد دل امید نیکوئی  
چون درودین و دین را قبله آرزو توئی و الحق ضیق حیات



کیلان بافت ساحت و احسان آن چمن نشان سعت میدان  
آسمان و عرض و طول زمین و زمان داشت **ع** سم الحیات مع  
المحبوب میدان و چون خال آن اراضی بخلاف ماضیت  
جان محوم و خاطر معوم **ع** بی سایه آن طویلی بر توان خورد  
میلان آن مرز و بوم چه امید نماید **بیت** بی او کز بر بند بخت ز غم ز  
آتش در آن بهشت که کرد جبهتی دست تطاول دهر بی مهر  
تبع آفتاب سپهر مقطوع باد و بر حکم سلطان با نگاه از ک  
نقاد تصرفات عامل اجل ممنوع که سبب فوات جنان بادشا  
کامل صفات کشته انسر بر حیانتش بر نقش ممت انداخته اند  
و نقش نشاط و اما از لوح جان جهان پرداخته **مولفه**  
دهر دون پرورد جهانی از چه بچکان کرده

وز چه عاظم سر بسزای شاه و پیران کرده  
و تبه و در این ظلام از شام غم و بروز این غم از سما  
مام قریاد اهل عالم در قبه آسمان یحید و صیاح و صراخ  
اولاد ادم بسطیح صماخ کیوان رسید **بیت**  
اه که در دیده کس غم نمائند قطره از آب درین غم نمائند  
میرغ نشاط از جن جان برید غم ازین غصه کز بیان در

دید ز کس جویر آمد ز خواب کوی شدان بس کز بیارید آب  
لاله فکنده کله از سر بخاک کل زده پیراهن زرد و ز خاک  
ولباس تنی در بر افلاک و جویان همچون از عیون خاک  
ولز و مر سوز و حوت در ذات نار و کرمه و عویل سحاب  
ازین مایم در کار دست و عمامه غمامه سودا و خاک بر سر ریختن  
هواد اجوش و خروش و کف بر سر زدن دریا شوا هر بی  
عیب اندر صحت این دعوی و دلایل بی ریب بر ثبوت  
مدعی **بیت** متواتر قطرات مطر رحمت و فضل احسان و را  
بر سر دوضه جنت صفتش بایان باد در ترا زوی عمل در هم  
بر نفوذ حسنات دو جهان بجان باد و این بحب که نهالی  
از بوستان افضل آن سلطان زمانست و مرغ زو حش  
بر شاخسار دل بشکر و سپاس آن جمشید شان بهزار  
دستان تالان **شعر** انا الدوحة العلیا سموت بلطفه  
و روحی علیها طایر بیتیم از جنت ادای مما یحب علیه  
من الشکر یا جو اهر رح والادکان پرده اجفات  
در پیش طاق ابروان افکنده تا نظر بصر غیر جمال  
آن خون شیدا اثر نه افتد **بیت** شرم ز دیده نایم کوی بودین و انگلی

خاک درت گذاشته منت تو تیا کتم و خار بندش کان پیرا  
 ساحت دیده اذان استوار ساخته تا غیر سلطان خالش  
 دران محل مدخل نماند **بیت** انگش عرض زبانه پیت الحرمین  
 کی چشم در بجایب احیا بر افکند انگش که یافت طوی و طرف ریاض خلد  
 طره بود که دیرم بطرفا بر افکند و بعد از انتقال ان بادشاه  
 مملکت افضال توجه طایر همت این محب بدان دمن و اطلال  
 محض خیال داشت و تصور این صورت در آینه خاطر فیاض  
 فرض بحال **بیت** بلغت منزل بعد البلوغ بنایه و سرت الی بحر الندی  
 و انتهی البر فقل بعدئذ کلک البعض مطلب و هل یقبلن نقل و قد علی  
 الوتر **بیت** کیسے کہ بر لب کوثر کشید جام مراد دهان خویش از آب شور  
 تر کند کسی که ساینه طوی پیش بر وریدینان وطن بر سر سیدار  
 پیغمبر نکند چون زلال سرام در مجاری کلام بر طبق معنی  
 مقام جریان یافت لاجرم اعلام اختتام بر منافی  
 دعاء دولت ابد فرجام افراشت **المؤلف**  
 تا از مواد کاذبه ناید نتیجه کار از روی صدق نگیرد خرد مو  
 با ذخراغ خاسر دون پیش رای تو مثل سواد لشکر شک  
 پیش آفتاب نسخه مکتوب کتب من لسان سلطان العالم

**محمد شاه البهیق الی السلطان محمود شاه الکجراتی ایام الله ایام حلا**  
 خدی که تعداد ملکیت افراد مابیت ان خارج طافت فرقت  
 کثیر باشد و قدره تیان کیفیت مویش بیرون دفتر قضا و قدر  
 حضرت افریکاری را که شرافت خلافت اهل رافت و حفر  
 آفریکاری را که شرافت اهل رافت و حصافت متضمن  
 سلامت حال بر اینا و مستلزم کرامت مال و عقی ساخت  
 و مصادقت و مصافقات و موالفت و موالات سیلاطین  
 دین را موجب نفع عباد و سبب قلع اهل فساد و عناد  
 گردانند و تحف حیات و تحف تسلیمات زاکیات  
 هدیه تربیت مظهر و دروخته نور حضرت غایت ایجاد  
 و نهایت هدایت عباد **مشهور** محمد کا صل مستی شد و جودش  
 جهان کردی و شاد روان جودش محمد کا فریقین ست خاکش  
 هزاران آفرین بر جان پاکش و برال و اصحاب او که مشرف  
 شجر وجود و بخوم آسمان هدایت وجود نوباد  
 بعد از ابلاغ صنوف سلام و دعا و ضرب تحیه و ثنا  
 که از اشعه بارقه صفای ان ظلام مباحثت صوری  
 و شب دچور مفارقت دوری رشک انوار نما را آید  
 و محسود درویشان فلک دوار نماید بر صمیر یا که چلچال

علی طریقه تم

فیه

کمال ادراک است ادراک است هویدا باد که صحیفه شریعه که مطلع  
خوش شید محبت و داد و منیع انوار صافی بودت و اتحاد تو  
در اشرف از من و الطف او از او اصل شده و از وصول آن  
الوف بهمت و سرور حاصل گشت و آنچه در باب سلفان  
حین شاه پور نوشته بودند که حضرت صواب و عین مستداد  
نمود زیرا که نبوت و داد موصوف و بصیرت و حسن آیت  
معروفند و امدا ایشان از طریقین علت تشدید بیان دین  
و سبب تعلق و قطع فتنه شرکین و معتدین است هواره سینه  
ارومه اشراق که معاونان ز من کفار و متعرض و مانع گروه باشکو  
ایران و اخبار تدره در سهام بلا باد و عمر ایس مراد در عنان  
و وقایع و داد بر یورد و حاصل علی بالانیا و الاولیا  
**جواب مکتوب الی خدمت و اخذیم افاضل الوزراء**  
کتاب برایت خطاب بلاغت بضراب آینه جمال آن هنر آگهی  
عجاب که جناب فضایل مآب فواصل قباب صدر صفت صدر  
بند سپهر و نجات مطلع کواکب مناقب مشرق مهر مناصب  
و مراتب طایر ریاض صفات کمال طاقوس عباض شهباس  
و اقبال لائالت السنه افلامه ترجمان دلایل الاعجاز

ولیعته مداد و آینه ذواب ابکار الحقیقه و المکار قلا تا بدین  
محبت و افر الصفا با هر الوفا که انوار جمال اخلاص پاکش تشکلی  
رویشان از ایک افلاک است از کمالی و اهدی فرموده بودند  
بنفایس دعوات که لای الفاظ عجیب آن در سلک تراکیب  
قلاده کوردن عروس اجابت و قبول باشد مقابله و اجره کرد  
آمد چون بیان نکت و نوع و اشتیاق و کیفیت هویت  
نوعه فراق بیرون حصار حفر و عبارت و خارج حیطه نشین  
و استعاره بود قدم خامه در بیدای بصرای نامه جهت  
قطع منازل و طی مراحل بیان آن نهاد غنچه جن اماں بصرای  
وصال شکفته باد و از صاحت احوال عبار موافق این اقبال  
بالکلیه رفته بعد از طیران مرغان و عابر ضمیر دراک که سباح  
دریای عالم بالا و ناظر صور حمله قدر و قضاست محفی نماید  
که جمله تفصیل حکایات که در مکتوب بلاغت سمات درج فرموده  
بودند بر کوزن نوزان اطلاع حاصل آمد و دل بحر و ج  
را بفرم آن کلمات شفا و اصل شد و در سولان جانور را بطریق  
که در مکتوب حضرت سلیمان بنی خدا الله تلال عاطفته علی  
مفارق الافیض و الادای مسطور بود تقریم کرده مقتضی الوطر

و مرضی الاثر باز گردانیده شد و مکتوب حضرت ریایات اعلی  
ابد الله تعالی طله علی سکان بسط البصر آنحضرت سلطان حسین  
شاه جاپنور بفره الله العتور العفور نزار سال افتاد و این  
محب حالت تحریر قریب ولایت کره منظر وصول لشکر ظفر  
است و تا آخر این ماه تمام عساکر حضرت پناه مجتمع خواهند شد  
و در اول جمادی الثانی در ولایت سنکیسری خاکسار در آمده  
آنچه از لوازم ایمان و شرایط و ارکان رضای حضرت منان  
باشد بتقدیم رسانیده خواهد شد و عکیرات و جهازات  
از بندر چبول و دابل با مردان کار و سراق نامداران از طرف  
دریا بقلع آن فرستاده و جمع آن سوره مشغول خواهد بود و این  
محب با عساکر و نیزوزی مظاهر و شیران شجاعت مآثر  
از راه برد راستیصال قلاع بقاع سنکیسرخان اهتمام  
خواهد نمود که بعنایت حی بر دوام چمن ایام و بوستانات  
بهشت نشان اسلام با زامیر حصول مرام رشک کلمت  
اسمان مینافام گردد **نیت** یا رب این آرزوی من چه خوشتر  
نوبین آرزوی من ابرسان و جناب سید السادات منبع  
السفادات سید عماد الدین حفظه الله تعالی رفیق طریقید

و براهتمام و عدم آن شاهد و شوق توقع چنانست که هوایه ابواب  
محبت و وداد بمقاریح مکاتیب مودت مواد مفتوح دارند  
و مشکلات اشتیاق دل سوخته بلسان اقلام و شفاه ارقام  
مشروح گردانند و جمله جمیله اتحادی بالفتح کلم و بون شد  
و دوات موکد سازند و مباحی یکانی بجدان سطور و اساطین  
حروف مشید فرمایند همیشه بحصول مرادات فایز و نهایت  
مراتب و غایت مناصب را حایر آبادی بالصحب و الاولاد و  
**قطاب و الاوتاد بجوانب مکتوب کتب الی و اخذ من**  
**اقاربه** جواهر ذواهر محبت مانن مودت مناظر که در نظم  
حروف و سلک سطور مندرج کرده بودند در آن مشاهد  
سواد انوری و اقروان مظالعه مضمونش بحقی منکات و  
نمود بر ضمیر منیر محفی نماید که خلفت این محب در روزبانان  
فطرت بشر بروق اقتضای اناکل شی خلقناه بقدر برصنا  
استکانت و ضراحت مروق نشو و غایا یافته و از سو  
حقد و حسد و بوابی غواشی حس و جسد معرا و مبرا  
و این معنی در اصقاع و بقاع تری و اطراف و اکناف کن  
عینا کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا است لاجر

بر مقتضی طبع سلیم و متبغی فیض جیم در غرض محبت ذوی الارحام  
 را در رشته جانان نظام داده و خیر این و در فاین وجود را بمقتضای  
 این صفت محمود مفتوح گردانیده علی الخصوص محبت و مودت  
 آن جناب که فهرست کتاب مفاخر عنوان صحایف این خاندان  
 عواطف آثار عوارف مناظر است و رجاء و انقیاد کما اولاداً  
 این فقیر این سینه حسنه با سعادت حضور عین فرض دانسته  
 باین محب اقتدا نماید و جمع دو دمان ولادت و سعادت  
 تو اما مکارم شعاری باشد انوار این آثار هدایت ایشان کما  
 انوار است من جانب الطور نار مقبلس است امتدایانند  
 انه علی ذلك قدیر بالاجابة جدید هوارة سفاین اما الشیخ سراج  
 حصول موصول بان النبی وآله الامجاد **نسخه رقعہ الی ولده الصغیر**  
**المخاطب بالفیضان اسمع الله علیه و علی البر یا ظل ولده ما انا**  
 لو كنت تقبل نصی غیر منهم ملاک سمعک من نصی و انذار  
**نصی** کوش کن جاناک از جان دوستی دارند  
 جوانان سعادت مند پسندید این آثار  
 معلوم باد که چون زاع و زین جرمت اسایش تن و راحت  
 بدن نظر برستی داشتند و بسا قطرات اراضی راضی گشتند

الیزان

لاجرم در نظر مردم خوار و بچشم اعتبار نی و قار آمدند و با  
 که جوع و تعب اختیار کرد و کوه و صحرا ایال امت و جناح احق  
 مشقت به پیورد و بحالی سعی و اجتهاد تذکره مطالب اصطفا  
 نمود دست نشین سلاطین و باد شاه طایران روی زمین شد  
**شعر** و من رام العلی بن علی کد اصناع العرفی طلب المحام  
 و هر چند غرور در نصیحت در سلک عبارات و وضاحت کشید  
 میشود و سیه مکتب قلم در میدان شفقت بتک می دود در نظر  
 آن فرزند قیمتی بدارد و بر وفق مقتضی آن در عمل می آرد **شعر**  
 اذ الم یکن للبر عین صحیحة فلا غروان یرتاب و الصبح مسفر  
 و چنین تحقیق پیوست که چند روز در ناصیه احوال او انا  
 سعی نمود حفا که با استماع این خبر مسرت از افتاب  
 محبت و فرحت از مطالع دل طالع بود و درین وقت  
 که شروع در محاربه سنگسری و تشبیر بحر و بران کشور کرد  
 شده است با وجود کثرت مهام از استماع عدم اهتتام  
 او انواع نقوش غم و ملال بر صفحه صحیفه بالظهور یافت  
 و در حال کلال بر پیل استعمال این رفوم مسطور گشت  
**بیت** دولت همه از خدای بخوا آید تا در خون بند نظر چون آید

و سلم علی من اتبع الهدی **ایضا** کتاب الیه من الله تعالی تجلوه **والله** <sup>علیه</sup>  
کسی بگردن مقصود دست خالق کند که پیش تو مشقت سپرد تواند  
بارد و هوس بر نیاید این معنی بآب دیده خون جگر تواند بود  
هر آنکه رقم سعادت بر حجه جان او مکتوبست مرآت مشقت  
طلب در مذاقش مانند آب حیره لذت و مطلوبست و بیاض  
و سواد کتاب در نظر بصیرت چون رخسار و خط ماه رخسار  
محبوب و مرغوب زیرا که عظمت جاه یوسف با احتمال مشقت  
جاه مشروطست و ظهور و اشراق مهر و استیلا او بر عالم  
از سیر سپهر بکثرت حرکت و صفره جهر منوط **بیت** و  
در نامه سعادت خود در مند عشق بی داع محنتی رقم دولتی نیا  
مقصود از ترتیب این مقدمه و ترکیب این مبانی حکمه  
انست که قبل ازین اسماع افتاده بود که آن فرزندان بیاض  
کسب علم و ادب را باب معی و طلب سرسبز و شاداب میدارد  
و یاد آن دموع بیاد آه و غم خشوع بر چمن سینه متواضعی بار  
تمام علم و ادب را از نهال بال بیست اقبال بچیند و دست  
امید را در گردن تو عروس ناموس حایل بیند حقا که غنچه دل  
در کلین تن بلنیم این خیر شکفته گشت و کرد ملال از رخسار

خاطر بر و مال شکر حق منتقال رفته آمد اما مدین وقت بخلاق آن  
خبری رسید که فرج بترج مبتدل گشت و دیده امیدان بر مال ملا  
مترمل آمد و نیز دیکه بود که لوح دل را از خوف دوستداری  
بآب پزازی محو کرد از فکر اصلاح و ذکر انجام او محض خطا  
و عین سهوا اندام دست شفقت ابوت دامن دل تکداشت  
بنابرین کله چند از روی نصیحت بر چهار طاق بیاض تکاشت  
**بیت** اگر قبول کی دست بردی و رستی ز پای بند طلبان نفس جوی  
و کرمه مورد این لقمه راست آماده بخانقاه خرد معدی های لغزانی  
و اگر عارض مطیر شفقت این والد شجره وجود او را بر شحات  
تربت و نصیحت سیراب نکرد از درگاه خدایان سوخته تاب  
اتش حرمان کرد و اکنون اگر رضای خدا و خشنودی این والشد  
خواهد بود بسیار که ابواب فتوح سعادت بدست جبر و اجتهاد  
بگوید و غبار خیال کسل و احوال از نظرگاه دل بخاروب سعی و اهما  
برود و روز و شب در طلب علم و ادب چون بخوم چشم باز و مانند  
خوشید و رنگ و ناز باشد **شعر** فعل لرحی معالی الامور یغیر اجتهاد رجوع  
تا در سپهر کواکب مناقب تیر اعظم آید و فصوص مسایل که در خانم  
دل مرکوزست رشک دراری بخور و محسود خزان و کوز را اند

واین معنی را نیز باز دارد و ذکر نقد کان افکار **بیت**  
خردوی سبی اهل سفاوت کان میر آینه که چهره نماید در و ظمیر  
زیرا که کس قضایل بد عنقوان شباب و ایام بلوغ عین فرصت  
و قبل از تلاطم بحارا اشغال و تراکم اشجار امار دولت اشتغال  
بتحصیل علم و کمال عنایت محض یاد و اسعیم الاطفال قبل  
تراکم الاشغال لان الفرصة سیف والزمان صیف **شعر**  
ان الکراد اذا تاهت سنه اعیت بیاضته علی الرواض  
ز بهار هشیار باش و چون جماعت او شباب و طایفه او باش  
ایام شباب حجاب مساز **بیت** نکس که بند عقل سمع رضا شنید  
بل پیش از آن نیست که سیلاب رسیده همیشه در تحقق کمال بخد یاد  
و توفیق الیهم معین و مدد مین **جواب مکتوب کتب الی خیابان**  
**الفاضل العالم الکامل** و جو عوائی معانی که در نقایب کتاب پیچیده  
که در سلاک کتاب کشیده از منظره ایوانت بحر جلال و دسته باقی  
مقتضی الحال نمودار کرده بودند از شیون فتوت انجباب مناقب  
شباب لا خیال فی الفلک الفضا یل تمسا و ما چند یومه فی  
الکتاب الکمال امسا غریب نمود و بصرف سلام که پیش  
انوار معانی روشن و سواد مشکسای جمع حروف مستحسن

مولانا شمس الدین  
محمد لاری

لا یتمت لای بحر عمان هجم نماید و طره زلف ماه رخان خندان  
در تاب و بچ آید و او چهره و مشافهه کرده آمد اگر شعله آتش  
شوق در وقت زیانه از رونه زیان کشد لوح هستی زمان و مکان  
رقم کل من علیها فان گیرد چون حیات باز هار ملاقات نور باد  
و حکم رقم دوری بدست اجتماع صورتی مقدور و بهر نجر و حذر  
و این بگرد عمر بعد هدایتی نماید که آنچه در باب تسکین خوارت  
دل و صبر حدوث واقعه هایل و حادثه شکل نوشته بودند  
سبب اطعام ناد درون و موجب تسلی خاطر محزون آمد  
زیرا که هوای از قسی افلاک سهام حوادث بر ساکنان کره خا  
بوانست و کوی زمین در میدان زمانه بچوکان دوایر سما  
و فرزانة **بیت** در میان سرگردان **بیت**  
چه کند بفره که در نینه نهند فرما نراه چه کند کوی که عاجز نشود جوکان ترا  
اما ارسال مکتوب بلاغت اسلوب مستلزم تحفیر گلستان  
و دار و مقتضی تمیز اعضاء اتحاد شد **شعر**  
دعوی المحبة فی الرخاء کثیرة ولدی الشدا ید تعرف الاجبا  
مرا یار باید بهنکام غم بشادی بنیاشد بر ایاد کم  
اما عجب از کمال محبت و صفای طوبی انجباب که کسالت

ما عجب زکال محبت و صفای طوبی آنجناب که کسالت فرزند  
 کمال خان در تحصیل علوم و ادب با وجود ظهور آن نزد جمیع  
 اصحاب و احباب باذنی نماید تا دست امید از دامن وجود  
 او منقطع گرداند و صورت نعمتی او بر هستی راجح دانندی باید  
 که بخلاف بیانات کیفیت تمام حالات او بر بسینل تفصیل با  
 نماید تا شجره محبت در جو بیار دل یار و زاید زیادت حاجت  
 نیند همیشه و محفوظ باد **جواب مکتوب کتب الی خلقه الی وزیر القضاة**  
**عمدة الملک** عنقود دستور کتاب که محسود عنقود در خوشاب  
 و عصارات عباراتش معنوط ما حیات و مسکروان  
 اولوالالباب از جناب قضایل مآب عامدین جناب عمده ایوان  
 شرف و کمال شمس پیش طاق دیوان اقبال هو الذی زکا  
 نفسه و عا و اصلا و احکم الیلاغة فضلا و فضلا و وجود من  
 ذهنة الشاق علی الاعراض فضلا اعنی عمده الملک حقا  
 و نور حمة الیلاغة صدقا لانی فی معالی تتبع عند العقل  
 عدما و یقدم علی مدی الزمان قدمها استمدید براءة  
 بدواته و استبدد و براءة بادواته معتقد محبت شباب  
 محمود الخاطب بملک التجار در ایمن حال و احسن حال و اصل شد

ادام الله فضایله و جعل  
 اوقات امتداد الزمان  
 من طول بقایه کوالیه

بضر و بسلام و ثنا که قرص سیوم اخلاص و سبیکه زرش  
 در نکای جوهر و صفای پیکر بشک تقدش و قمر و خلاصه دار القری  
 قضا و قدر باشد مقابله و مواجعه کرده امر اگر مراد بیان عوام  
 از مراد دل و ابوتی اقلام در جام الفاظ و کلام مصبوب کوفت  
 اخیر در خایرا در اکات عقلی تجتیدن قطرة از ان متهوب کرد  
 و لباس احساس از اشخاص حواس تشم رایحه آن مسلوب  
 امید که بر مقتضی خواهی ما یفتح الله للتاس من رحمة فلا تمسک لها  
 از دیا خبر هجر و ملاح ل طوع جمال صبح وصال صادق آید  
 و عذبات دایات فتح ایات ملاقات برباح انقاس محبت  
 اساس خاق عینه و کرمه بعد هذا اعلام ضمیر یا ک و خاطر ادا  
 میرود که قلم در دریا رخسار نکار اجتهت ادای تقریب و تسلی دل  
 نکار لباس عیاسی اساس الیاس فرموده بودند و ذکر ملال  
 بمصقل مقال از اینسته بال زدوده از مکادم اخلاق آن سهر  
 استحقاق عزیز نمود فلا عرو من علی ان یجود و موت  
 و یافق یستود و آنچه دباب حصول انشراح سینة از وصول  
 خرف قلعه دینکته نوشته بود مخفی نماید که فتح قلعه دینکته  
 علت فریبته فتح حضار که هلمنه است و فی الحقیقة سلب افتتاح



امعات قلاع کفار و مفتاح فتوح تمام تپا در ملیا رو امید  
چنانست که درین ماه جزیره کووه منفتح گردد و قلوب دوستان  
از لطفه اشعه قوت اسلام منشرح گواکب امداد از مطالع همت  
طالع گردانند و انوار فتح و نصرت از تابش همت لامع دانستند  
نیادت برین سه ملکیت اقلام در میدان کلام جولان نداد چرخ  
امال بنسیم اقبال محض باد بالبنی و الاولاد و صبحه الاجتاد  
**نسخه رقعته الی المولی الفاضل مولانا ابو سعید غفر الله له**  
ملکت مدیده است که بر جزیره و لایحه کور نکشید و اندک واک  
نواقب و داد در غیاب حروف کتاب تمومه و جن و فاق  
که عظیم المثل افاق است بتواتر تقاطر اقلام منور تقرمود  
ملاخ جز کثرت اشغال هیچ خبر مباد بر ضمیر روشن واضح  
و بر من باد که از مشاهده استحکام قلعه که میلند که مقالوت  
عز و حش معانق کرم جوزا و مقارن بز و جش مقارن نتاج  
ثریاست و استماع اوضاع قلعه رنیکند که از غایت ارتفاع  
عبدل سماک و از نهایت اتساع شبیه افلاک است محقق  
شد که نتیجرت آن مجاری به وقتال امر محال است لکن تنال  
تدبیر و احتیال قابل اختلال است بنا برین آنچه قدرت

قدرت خاطر قاطر بود از ممکن قوت بر ساحت فعل ظاهر کرد و غنا  
سجای که مفتاح مغالو اما نیست مرد نامر نمود و قلعه رنیکند  
در هتم حرم الحرام منفتح گشت و حیطه امید فتح قلاع قلعه کیلند  
منفتح امد تمام بران لشکر جاکهوی خاکسار و بر دان کاران  
مفسد تا پکار را بیدل مال و لیس مقال جنان بنواخت که کند  
انقیاد بر کردن جانستان انواخت و بجایهای فرنگی و کمرهای  
مرصع و بالکی و اسپان تازی و سر و ج مکلل آتش ضعف و خلل  
در لشکر جاکهوی مفسد بر اثر وقت و بدین اشتغال خرمین  
جمعیت آن بدشکال یکی بسوخت و درین وقت نه پای  
گریزه دار و دونه دست ستیر و نه نارای آمدن و نه قوت ماند  
**شعر** گویش بهمیب الریح ساقطه لا تستقر علی حال من الخلق  
لا جور نادیده باکی و زبان شاک جابرو هایم است و از دمایم  
افعال خویش خاسر و تادم **شعر** کالشمع یکی و لایدری اعبرته  
من حرقه النار او من فزقه العسل بهنکام شادی در خیمه کا  
که زهر آورد بار او و زکار که هر کیسه که تخم جفا را بکشت  
نه خوشی و نه بایده خرم بشت و لو اء اعتلا و اقتدار که بقو  
اصدا و اشرا و بقلل کجتر و استکیار افرشته بود بر خاک عجز

واضطر انكوتسادت **شعر** المتجبر بعبر وعندكوتيه **8**  
كالمتجبر من الرضاء بالنان ونقوش توهمات بدرهيه العنادك  
يتعلم اضداد وصاد برلوح فواد كاشه بود بعرف حيرت و سر شك  
حسرت محو كشته است **لوح** برلوح دل نقوش پریشان كشيده تو  
شدهو آن نقوش با آب حسام دين و در ماه ربيع الاول بحرم حرم  
و دست بردامن كرم باد شاه بارگاه قدم محكم كه قلعه كميله كه دار الخو  
ديريغه است عن قريب يا خريغه و دفينه مستحور كردانه علي ذلك  
قد روي الاجايد جد بر توقع انكه شاهين همت را با اصطيا دهند  
بر اطاير دانند و بدین سيله جمله وصال و عروس نامولد در حوزة  
حصول انكار نديادت برين بسط بساط كلام خارج ساخت  
مقتضي مقام ديد طول بقا و قرب لقاميسر و مقدر باد  
**جواب مکتوب کتب الی جنابه السيد الفاضل السيد المهدي**  
ذات شريف ملك صفات و عنبر لطيف جناب مفارق آيات  
سيادت رايات هر سپهر معرفت مشاهد صورت و حده در بر  
كثرت مرحلقة راه روان طرق هدايت بلبل كستان بوستان  
ولايت سيد مهدي لانال موقفا باليقا بالايدي و الحيوه السر  
مدي مجلل طول عمر و علو قدرا امتداد و دست تطاول و حواد

مت  
ياد نيل كالتو مر ساد ان سيدن خير صحت و علامت خياب شوي كرا  
و مطالعنا شعرا بلاغت شعرا و فصاحت و تباركه عطقات اصدا  
حروف آن محسود و وايب كواعب حور جنان و محصارات عيانا  
مسكر روان سخن دانان محافل زمانت حقا كه قمر ي روح بر  
افزاح فر ياد كنان شد و عندليب جان برورد و رود آن بهزار  
دستان نالان **بيت** شكر اين دكه باقبال كلكه كوشه كل  
كيت ياد ذي و شعوك تار آخر شده آن همه چور و تظلم كخزان  
عاقبت در قدم باد بهار آخر شده اميد و اتق و جاساد قست كخبره  
طپيده و چور و اجتاب بقاء الحيات نطود شاد اني باشد و دست  
اميد بمانقه عروس عمر جاويد كامياب بالبي و الاله الا صحاب  
**جواب مکتوب کتب الی جنابه الوذيع الفاضل محمد شاه الزهبي لانا**  
زهبي بر زحمر حضرت مير لقمان اثر كه بقوت موهبت و علمنا  
من لذنا علما و شهامت و كرامت و لقد آتينا لقمان الحكمة  
و بيناه في كل شي و هذا قلم ذوالقريتين سمات و ان ظلمات  
دوات حيات عبارات و حي بينات بساند **لؤلؤته**  
لوسيدن دست تو قلم را حور و در قلم دست تو يقين آرد  
حياتت و زهي اصف سليمان جهان كه تير وي فضل و آ

در ظلمات مداع

و با نوری علم و پیش بلقیس معانی نفیس بر سطوح سرد مساطیر که مؤ  
ار صرح نمودن و ایرست نشاندن بطریق ارجحان بر مقتضی مقال  
قیل ان یرتد الیک طرفان حاضر اید و هلب تی علت قدرت و جلک  
آجناب حاتم نوال دیم افضل در دریای کمال دور قمری جابر غنا  
مراتب یثیری **شعر** فان کنت فی الدنیا وانت مرادها  
وجود ا فان الدردی صدق البحر ولم تحو ک الدنیا لانک دونها  
ولکن لب التي یحصن بالقشر کبحر کون کمال انسانی بنرد  
کامل و ما صدق تالی مفهوم شمس نورانی **لم یفقد** کب هیولانی  
اگر نه جوهر ذات تودی علت صور بهم هر که در ادی دست تر  
نابوح خاطرت بکرف عقل کل اگر خواند کند طغرای معلومات افلا  
طون یونانی لان الت اوراق الافلاک جز من کتاب اجبار  
قدیم و آخر امتداد الدهر ذیلا لبقاء بقاءه و عمره و جوهه یان  
القضاء و القدر من آة لنفاذ حکم و امره فلان نار از ضرور  
زمان و عروض تا ملایم چنان در امان دارد بالبنی و آله الا  
مجادحقا که ماء الحیوة معانی که در ظروف و زواقی الفاظ  
موضوع بود و فراید افکار که ان سواد حروف و سطور مانند  
کواکب نوار از ظلام شب دجوری نمود چنان علیل و جتان

غلیل را حیاتی از نور زانی داشت و ساحت دل ظلمانی را بچهر  
معانی شب تاب ان کلمات نورانی ساخت **شعر** شبستانی  
لا لی حقایق را کند طبع تو دیانی **عروض** معانی را کند خط  
خردی گفت کلکت را که ای بی باک ملهم **بدرین** کوه که فی باوی طریقی **این**  
بنساقی بیداع دعوات جلیله که کواغیب حور اید و اب عیاهب  
سیم اعتبار امکان عروض ریا بر جهره صفای ان نکر از تند و ضایع  
تسلیمات جمیله که خورشید تابان از شوق جمال ان جامه ملایع  
میج بر تن جا کند و بیجا روب خیر ط شعاعی که در جوان تصور حقوق  
تغلق از صاحت رواق و فاق ان با کند مواجعه و مستأخفه کرده  
آمد اسید و اتق و رجا صادق است کجور آینه اخلاص بصفای  
اختصاص حالیت و از رنگ تغلق مانند رخساره بدر از محاق  
الخطای و افتاب استحقاق آن ذات ملکی ملکات از افاق صفای  
شارق سهام دعا بر هدون اجابت لایق باشد **لم یفقد**  
قطره کوش قبولت اجابت دایم هر دعایی که معانی از سر اخلاص بود  
عقل محال میخورد که بطریق نموده و استدلال جریع و شیم نمک و  
خیال با جواهر بیان شوق بال در سلک مقال کشد و باستت  
قواعد و اساس تعریف و قیاس و اعتضاد میزان علم بلاغ

که گفتیم آن علم معانی و بیان است مکتب ز فرت شوق و التیاع و هویت  
سودت عرام و تراغ بیان نماید اما لسان ملامت عیب که بی ریب  
معوا از عیب است بعد از مشاهده ضعف عقل و قوت عوام  
از زبان عشق بر حسب مقتضی مقام جنین انشای کرده که **شعر**  
لقد فات قرن الشمس و احده لاس و اعینا مناظ النسر کفة قانص  
عقل مجو است که از عشق جرای کرد برق غیرت بدر خستد و جان  
بر هم زد چون محقق گشت که پر نیال عقل خیال در هوای  
بیان آن حال مقصود است و ادراک کم و کیفیت جوهری  
دو که ملازمان حضرت عشقت مخصوص زبان قلم  
که در ترحمان باراد عقل و حس و فکر حدس است پرامون  
سراد و بسط آن نکشت و معرفت حقیقت آن از بروف  
سلیم آن طبع مستقیم باز گذاشت **ع** کس عیار در خالص  
نشنا سد جو محکم **شعر** حبیبی تعلیک شاهد الی فی الهوی  
والقلب اعدل شاهد یستهد اما شجرم جنان بشکوفه  
امل منور است که غمزه وصال که یق با و بهستان فرج و  
علو درج است بدست یاری توحید آید و حسان تمام  
از روز نشد و صول با حسن و جوه روی نماید **شعر**

و اعلم علما لیس بالطن انه اذا الله سنی عقد سنی بلسرا  
درا و ایل محرم الحرام که طلیمه لشکر اعوام از دان السداد محمدا یا  
مضمون نامه ملفوظ لسان خامه آمد یعنی از آنکه بغضایه الله  
المنقال سفاین احوال در بحار رخار ماه و سال بر وفق مشتم  
بال جاریست و از لطفه بارقه حسام اسلام اعلام کفر و طرد  
در کم عدم متواری الحمد لله علی نغایه المتوالیه و الطاقه للمقا  
بر همیر منیر که تنق پرده زین از جهره مخزنه عیب با تا ملای  
صایب بردارد و قایع یوم و عذر در آینه اس چشم فکر و حدس  
روشن پند **شعر** ذکی نطنیه طلیمه عینیه  
اس چشم فکر و حدوس روشن پند بری قلبیه فی یومه ما بری  
مخفی نماید که چون مضمون مکتوب سیرت مشون بصوف و فنون  
انظار اتحاد موشع بود لاجرم جن فواد از تقاطر غمام اقلام  
ان محی اثار کرام موشع آمد و تخم محبت که در منرعه دل  
مکتل حیت ایت سبع سنابل بود از وصول آن کتاب مودت  
انشا با فاضله موهبت و الله یضاعف لمن یشاء مخصوص  
و مسفوت گشت **مولفه** حکم عشق تو که کاشته اند دل من  
خو من جرح بوده یکی از حاصل من و چون در باره انفار

که در آن دیوانند نظر اکسیر اثر در بیع نمی داند و سحاب اکرام و <sup>فضال</sup>  
بر جمیع حال ایشان می بارند و این معنی از غایت عیان مانند  
عید رمضان مشارالیه بنا اولی الایدی و الایصار است  
و از نهایت وضوح و اشهرها مانند مهر در وسط بهار معلوم  
صنای و کبار **شعر** و الشعر فی کبد السماء محلها  
عذر آن بکارم اخلاق آن وزیر با استحقاق محو است زیرا که  
و توفیق و محنت و معرفت و علو درجت در محکم قضای و قدر  
بنام آن خلاصه بشری است **شعر**  
انته الوزارة منقادة الیه بحر اذی الاله  
فلم تک تصلح الاله . ولم یکن یصلح الاله و اساس استحقاق  
و ذرات و دیاست که درین زمان سمت هدم داند را نیز  
بذرفت بود بر عیام و قوایم اصنابت رای و کمال سداد آن  
صد دیوان ایجاد کلام ذات العباد التي لم یخلق مثلها  
فی البلاد زینت است حکام یافته است **شعر**  
ثقی شمس طاء الوزارة طرفه ، وضار یادی لحظته منه کاعبا  
طلعت طلوع الفجر والذهر غصب ، خلقت یل جلیت تلك الغیابیا  
ای کالی که نیر اعظم همی کند ، بر رای روشنست بضمین دلالتی

خودشید خرقه پوش زرای منیر تو در جرح میکند ز سر صدق جالی  
توقع و توفیق آنکه هواره بار سال کتاب بلیغ و خطاب فصیح آثار  
انفاس مسیح ظاهر کرد اند و یعلم عصا صورت و ثقبان سیرت  
موسوی دعوی سحر مصر بلاغت را یکسر باطل نمایند **شعر**  
یراعد لقیان لموسی بلاغة ، تلقف ما یدی من البحر مصقع  
و اگر چه میان هند و روم بعد مکایفست اما یقین دانند که  
از دواج بیاض روی نهاد و مراد هندی سواد مستلزم  
ابتیاح و قرب جانبیت زیادت برین اطالت اذیال مقال  
خارج مقتضی مجرد ملال بود و انتم باید عیالی ریای که آینه  
عصود جمع منی است او بی نمود **بیت**  
همیشه تاب بیاض نهاد می آرند ، مسودات لبالی برای ضبط  
حساب عمر و بقای تو باد چندان **که از محاسبه عاجز شو تو کلک و**  
**جواب مکتوب کتب الخضره فالد الغزین للحقاجه عبدالله حین**  
یا نفس بشری لما امت قد وقعا ، و کوب الوصل من افق المنی طلعا  
از بشریت وصول مسرت میزد آن فرزند سعادت  
مناب کیاست ماب رافع رایت کرامت آینه نعم العبداته  
اواب و از اطاعت کما بت النجاب بر سبیل الحجاب و متا

مضمون خطاب بر مقتضی فرمای ابی عبد الله اتانی الکتاب  
صدای مسرت و نشاط دمانی و ندای فرحت و کامرانی بکاخ صحاح  
رسید **تیت** شکفته شد گل فرحت بیستان **امد** نشست باز مسرت  
بر آشیان امید و دضیع لبان امان که صبح مهتاب بود باستماع  
قرب وصال و سلامت احوال آن فرزندان مرجو المی آیه کرمیه  
ولجعل آیه للناس ورحمة منا وامتد کرامد **بیت** بمن رسید  
آخردم با اذوی خویش رسید و آنچه از خدای خواسته بودم  
معلوم یاد که ان اشتعال نار شوق مواصلت و استیناس بجز حواس  
در احترام است و ترا کتب مبانی اخطار از صدمه صرصر  
فراق در افتراق مقتضی ظاهر و مرتضی خاطر آنکه هیچ حال  
توقف و احوال را مجال نراده بر سپیل سرعت و استعمال  
عزیمت این طرف نماید **شعر** مزده و وصل چون شود نزدیک  
آتش شوق نیز تر گردد **شعر** دتوتم فزاد الشوق عما عهدته  
وزدم بقرب الدار کربا علی کرب و کنت اطن الشوق فی البعد **حده**  
و لم ادر ان الشوق فی البعد و القرب و همکی همت و جملگی نیت  
در آمدن مصروف دارد و جهت حصول مرادات و وصول  
سعادات عیان مرکب حیوات بدین جانب معطوف سازد

و صنوف مرام و مامول و ضرورت مشهور و مسئول بمجرد وصول  
این جانب مبدول شناسد و درین وقت حضرت را یادت  
فریدون آیات خلد الله خلافته و ابد رفته فرمان جهات  
بمطاع و طعرا ی واجب الاتباع مشتمل بر فتون اکرام و اصطناع  
صادر فرموده اند و خلعت خاص عبار ذیل سعادت اختصاص  
ذرو عینون روشنا سمان است ارسال موقده باید که آن فرزند  
التفات کسیر سمات را تاج تازک مباحات ساخته **ع**  
جریا علی الهام لامشیا علی القدم استقبال نماید و زندک الام و  
که بر آینه خاطر آن فرزند ظاهر گشته است بمصقل این الطین  
باهر و اعطاف ظاهر بر داید و ادراک ملاقات این والد در  
رادر مس وجود خویش کسیر کبر و کیریت اخرد اندا خایر و نظایر  
سعادات عقی و غراب رعایت دنیا بدست سرعت التقاد  
دامن رجا بجمع کرد اند چون سوق کلام بر وفق مرام و مقتضی  
مقام تنسیق یافت و صور عروج مدارح اورتقا و کیفیت  
سیر و سلوک معارج بقادر صفة صحیفه کلام با حسن سیاق  
اتفاق افتاد احتیاج با سهام از نیال پیام و اطنا ب  
اطنا بخیام کلام ندرید و جواهر زواهر مرام آن قره العین از تما

امکان بقوت توفیق حضرت منان مستخرج باد و در غرض مقادیر  
و در جوح در شکل حصول ابدار مدحج بالنون والصاد و محمدا  
**جواب مکتوب کتب الی خباب المولی الفاضل التوزین رضی الله عنہ**  
نصوص اخوان صفا و نصوص جواهر قانون شفا یعنی کتاب بلاغت  
نصاب فصاحت استیعاب که ملک الشرق ملک اللوح مطلع انوار  
شرف مفتاح کرمین عرف نفسه فقد عرف محیط بحر هدایت حاوی  
اسرار بلاغت نبوح محمول فروع و اصول مجمع البحرین معقول  
و منقول اعنی صدر اشرفا **شعرا** الحق الواصف للطرح خصا یضیه  
وان یکن بالغا فی کل ما وصف الا نزال فواد حاسده لسقام الخواد  
هدفا و جوه الفکر فی بحر الوجود لدره بقایه صدفا باین کتب  
موردت شعرا محمود الخطاب بن حفره الملاحیة بملک التجار ارسا  
بودند در برابر کارنامه جلیله با حسن صورت جمله و اصل و نازل شد  
بر وابع تحیات و اینه و بدایع تسلیمات شافیه که انوار مصفا  
صفای آنزیل طلام سمعه و بیا باشد و شعاع و الشعاع آفتات  
اضطفاش مقیس از اشعه یار نور علی نور بهدی الله لونه  
من یشامق ابله و محاذات براده آمد جویب اشواق اشارات  
شوق بر مقتفی حل عمر و عن الطوق خارج ادراک عقل و پیرو

۶۲  
ادراک عقل و پیرون مناظر عالم تحت و فوقت مشاهده جلال  
کمال آن بصاحب بصیرت پاک سریرت ذوق حواله کرده آمد  
**بیت** عاقلان نقطه پر کار وجود ندوی عشق اند که درین دایره  
سرگردانند روضه گلشن و قبا با نوار و ازهار التقاعن و تب  
مزهر و محلی باد بعد هذا بر ضمیر منیر و اصرع باد که جمال صلاح احوا  
و جهره حصول امان بعون عنایت ذی الجلال بر وفق مبتغی  
بال مشهور و منظور است و مناشیر جریان امور بر طبق رضا  
و سرور بدست دین تقدیر مزبور و مسطور الحمد لله الذی  
هدانا لهذا و ما کننا لهن تدی لولا ان هدانا الله دیگر هویدا  
آباد که در مکتوب مرعوب ذکر فرموده بودند که آنجا بقفا  
یل ماب باتفاق اقصی القضاة قاضی و سید السادات سید محمود  
قریب دار العداله شادی اباد رسیده و ایشان از ادب شهر مذکور  
فرستاده خود متوجه لشکر متصرف شده در خطه مبارک بکون  
که مهبط انوار حبور و حصولت بشر و خدمت درگاه اعلی  
مشرف کشته است ریح افواج در جن بال و زیدین گرفت  
و کلبرک زبان در عنجه دهان بنسیم شکر حضرت منان بشکفت  
و آنچه بعد و صدور و نزول و عنصه جن دیری ذکر فرموده بود

که کیفیت حسنیت و صفاء طوبیت این فقیر را یا خجل استلوه  
 در محل قابل تاج بر مقتضی الیه بصعد الکلم الطیب و العمل  
 الصالح بذروه عرض حضرت سلیمان خلد ملکه رسانیده اند  
 و کفر اعمال و سخیات این محب را در ترازوی قبول راجح  
 گردانیده حال آنکه این فقیر در امور دنیا بس لیسواست  
 فلان خلعت رفعت عقبی سخت معرانی ترا که طوان خلعت ناموس  
 آتیاد انسان حق نفاست و اداء شکر آن موقوف بصفتای  
 طوبیت و اظهار صنوف خدمت و اگر چه این فقیر از سر حجاب  
 و جرات نه بر سپیل مکتب و قدت در مصاف او صاف  
 حمد و بی نعت خویشتن گفته است **خلوت گفته** عمرت تار  
 تاب و زرم بر قد لطفت قباي حمد **شکر** طبع تیرم سوزت و دشته  
 لکن فی الحقیقه در اداء شکر و بی نعت دینی عاجز و قاصر است  
 و این معنی کالشمس فی الهماجرم معلوم خاطر بادی و حاضر  
 و دره التاج مملکت عقبی ترک تعلقات فایسته دنیا است  
 فاین درویش را بار تعلق بردوش و بنده غفلت در کوش  
 و کلاه حب جاه هنوز و بر سر و استیاس جالیاد بر نه در  
 برده و حرم محرم و نه در کا و تجرید و تفرید محرم بلکه در حکم

عرض حسنات اعمال مجرم است و در قافله قیله حقیقی نه محل  
 و نه محرم و با وجود بودن حال بر طبق این مقال چه مستحق  
 ستایش و ثناست وجه مستاهل ذکر در حضرت اعلی لیکت  
 آنجناب که صدر کبیر مجامع قوت و بدر منیر آسمان بر و  
 قاعده یار فروشی که لازمه معرفت و درویشست بتقدیر  
 رسانیده اند فلا غرو من المسک ان ان یفوح و من اللوکب  
 ان یلوح و آنچه در باب ارسال کتب بموجب تذکره فرموده بود  
 حال آنکه در کتب مذکوره بعضی موجود و بعضی مفقود است  
 اما جزو حاملان صحیفه سطور از بردن کتب مذکوره  
 اظهار عجز نمودند و فرستادن آن در توقف افتاد انشاء  
 الله تعالی در آن طریق و صحبت مردم امین و نیکو ارسال  
 کرده خواهد شد حمل بر تقصیر نفرمائید و مرآت محبت و  
 را بمقصل اعلام سلامتی ذات شریف بجلی گردانند هموار  
 در کف عنایت الهی محفوظ باد و از ثمرت تجلیات  
 بقوت ذائقه ذوق محفوظ امین **جواب مکتوب کتب**  
**جناب للولی الفاضل السید اباهیم بن سید جواهر ن و اهر شب**  
**تاب و لای متلا لی دبح الهام و کتاب که بر شهر مرغ**

شریف نور الله ضریحه



مرصع بالکتاب ارسال فرموده بودند و بخور عرایس مقال  
و صدور ماه رحان شوق فکر و خیال بدست کلک مشاطه مشا  
موشح و محلی نموده قطره بود از بحر ز اخور و نزه نمود از کان  
خاطر جناب معالی مآثر سلاله خاتم اعظم افاضل خلف شرف  
ممالک فضائل مهر سپهر عالم شهود آیت سجود مصحف و جود  
**بیت** نکر دلی ز فضای مدایجش قدیمی سیه کیت قلم کرجه صدر هشر  
په در قرة العین سید علما ثمره شجره اصلها ثابت و فرعها  
بی السماء **شعر** نسب اضاء لواءه فی رفقه کالصبح فینه ترقع و  
و شمایل شهر العدو بقضیه و الفضل ما شهدت به الاعداء  
الذی یستحق ان یکتب اقلام الامراء بفت طبعه الفیاض  
بمداد سواد العیون علی صفایح البیاض و یخمد حیاض الجنان  
و ازهار الریاض علی زهر عیاض نوادره و مقاطر بحر خاطر  
الفصفاض فلذات شموات حروف کتابه محسود  
لذوائب الحور و المشرق جمال معاینه من وجوه حسنت  
اسالیه و مناینه نور اعلی نور جون مجی مشتاق که فنادیل  
کمال استحقاق ان یکنه افاق رادر مسجد سینه و محراب  
در مشعل داشته است و زیبانه آن از روزنه زبان کاخ

صباح اهل وفاق و اتفاق یافتند در اسعد ساعات که خورشید مسرت  
قلوب از مطلع نور مطلوب طالع بود و کواکب کروب در افق غروب  
بی نمود و اصل شد بعد کور نظر از منفتح تا مختتم کتاب و تفکر قدرت  
بشیر اظها اسرار فضل الخطاب از مشاهده اصابت سهام فکر بر نقاط  
اهداف معانی بکر جمال خوای توفیق نمایی و مار میت اذار میت  
داناظر آمد و از ملاحظه علو شان و رفعت مکان اسالیب تراکیبش  
آیت کرامت رایت و از رفیع ابراهیم القواعد من البیت راذا کر  
بمدایج تحیت و دعا و روایع مدحت و ثنا که در آینه جهره مخزنه  
اخلاص و صفایش جمال و ثوق اجابت منظور باشد و عروض  
عبارت و ریایر عارض خورشید معارض حسن اختصاص ان عقلا  
و نقل ممنوع و محظور مواجعه و مقابله افتاد اگر ساقیات  
اقلام جوعه از مدام شوق و عنرا که در زجاجة جنانت بجای  
کلمه و کلام بیرون در حضار بز مکاه جهان از رسیدن رایحه ازان  
بمشامیر جان در عرصه حشر و نشو و نسبت و بهر پوش خیزند و اگر خرا  
کسکیت در فطرات عبارات شوق و التیاع در سلک عیان  
و استقامات آرد و نشسته است و از زمان از برای نظم آن غیر و  
و فحمت درج عالم امکان ظرفیت آنرا غیر کافی **بیت**

جهان عشق ندانم چه علمیت که بجا ند مهر راست زوال و نه شوق  
حصول مرام که ملاقات آن سلاله اشرف انامست بی تطاول دست  
موانع ایام میسر باد یا لمتی و آله ایجاد بعد هذا بر ضمیر دراک که محسوس  
دو شاق و قصر افلاک در سوق میدان ادراک سابق و نسیان جا لا کت  
مخفی نماید که از نسیم و رود کتاب منیع و حصول تشریف قدوم شرف  
غنچه سراد در جن فواد شکفته گشت و غبار ملال از فسحت ساحت  
بال بیال حصول امان رفت آمد **شعر** الحمد لله حمد ادا ایما اسیرا  
اذا بحر الدهر بالاقبال و ما وعدا . شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا  
بر منتهای همت خود کسرا ن شدم ، و از شمایم تمامیم ای کار معانی که در حل  
الفاظ مندرج بود رایحه فایحه ای لا چدرج یوسف بمشام سکان کوی  
شوق و تالیف رسید **شعر** حات شطر ما ابقیت **کلی** المهج  
فعطرت سایر الارجا بالارج . از آن دیار که بوی وند نظره یار  
نبرخ خاک فزوشند ناهای تبار . توقع اند که لوای فوجت و سرودند <sup>مصاف</sup>  
عسکر منصور بقمه قبه سمار ساند و سرعت ملاقات سعرت  
موازات کواکب لجت و جور از مشرق بشکر غزات طالع  
فرمانید و موع احزان از جهه جان خزان برو مال سرعت و سال  
پاک گردانند **شعر** فلولم اعدا انسان الله عینی بیبانه

براکم سر بیا اعزفته للدمع . تا آنچه مقتضی حال و مرتضی بال است  
در مرات وجود شهود کرد در آن خاطر عاظران مطلع خورشید استحقاق  
عبان عنای کثرت مشاق مستفی آید و زنگ فراق از آینه ضمیر مخلصان  
مشاق بمصقل هلال محو شود **بیت** توان هر د که باز آئی بدین خوبی دور <sup>سای</sup>  
دری باشد که از رحمت بروی خلاق بگشاید . زیادت برین کیت ابلق اولاد  
در مضار کلام منقطع اللجام نداشت تا اقدام ادای سر امر از بساط مقصود  
المقام بیرون نباشد همواره ایزد مستعال ان ذات بی حال و نفسی  
مثال را که محض کالست ان عین الکمال بحروس دارد و بیفایع علم  
و دیبای فضل و اعزجاه و جلال و فانوست **نسخه مکتوب کتب**  
**الی مخاطب من الحضرة العالیة بملك التجار ارام الله تعالی ظلال**  
**رونة علیه ما تاهت الیالی و اللهم کاجلته خلف الاشراف**  
اجمله خیر من الاخلاق و اینه من محاسن الاوصاف اکثر مما الیت  
والله الا سیلاف جون القس جان سوز شوق در کانون دل  
اشتعال یافت و زبانه آن از روزنه دهان بر سطح محروطن  
لسان تافت از تراکم دخانش سودای سواد نامه در دماغ  
ناطقه و سویدای دل خامه افشاد کن فی الحقیقه **بیت**  
زبان ناطقه در وصف شوق مالال **شعر** حای کلک بریده زبان پهنه

لاجر و بعت این سواد ای خام که در سرشت روان نجرست  
میخواست که بر مقتضای کایتداوی شارب لجر بالجزء در دم اند  
و دجر را بسواد کلمات شوق امیز نظم و شکر کرامت شفا ارزانی  
شود اما هیاهات که سورت صهای صبا بت جان با متراج  
زال و سلسال مقال سمت فتور و نقصان یابد **بیت**  
گفتم سوز آتش دل کم شود باشک، آن سوز کم نکست و زانم بر سر  
بلکه خرد آنست که مایه امان بقا از تقاضای سیلان بکاو و توافر  
اشکام و صوف بصف و کا د کا کرد و فیاض قدر جل عن الشبه  
و النظر که بمشعل ماه و نور عالم افز و ز مهر منور طاق مسدس  
سهرت شب و بخورد دل محو در ابر و ز وصل و حضور رسید  
کرد آناد و طلعت دیده خاطر محزون را بنور تلاقی و حضور  
مخجل **بیت** دارم امید بدین اشک جویبار آن که در کمر  
برق شادی که بر رفت از نظرم باز آید. معلوم آن نوز تر باد که جان  
مشاق با نامل محبت و اشفاق در دل میزد صور تفاسیل <sup>حوال</sup>  
انجایی بر صفت صحیفه مقال بازنماید لکن بر عقل که استاد  
کارخانه ابداع است دست منع و ارتداع بر پیسته جان غلتاع  
نهاد که صرف عنان قلم از صوب تفصیل بجایب اجمال محض

مقتضی حال است می باید که آن فرزندان ملاک اند و حساسی بالقابل گرداند  
که بنیاید الله اللعاق صورت هر براد که قلم نقشید خیال برودت  
بال میگذرد در آینه حصول با حسن وجه منظور است بعد از آن  
نماند که چون دست شفقت و محبت آن نوز نذیر بیان این دل  
میتمند حکم بود واجب دید که انجن جان او را بنور شمع بقیه  
چند روشن کرد اندی باید که آن قوه العین علوی عاظم سروری  
و سمو قوایم معتزلی در رعایت لوازم امارت و احاطت شرایط  
و ارکان و زارت دانند و در نظراهل و ضایل و حکم مستحق انقاد  
سیف و اجری قلم باشد و بعضی از شرایط و ارکان و محاسن لوازم  
آن نویسد در جهان قلم تیر زبان از درج صمزد و کک بیان می  
آورد و بوقی آن بتعقل و ادراک آن فرزندان محول میدارد  
و یقین دانند که خلافت این خلال موجب قبول نهال آمال  
است و مستلزم اختلال مایه جلال نفوذ با الله من  
عروض هذا الحال یکی آنکه در استجماع محاسن خصائص  
و استرقاع رایت مکارم شمایل بنوعی اهتمام نماید که چنانچه  
ظل معامیت عوالم بر فرق و فرق سالی انسان محدود است  
لکن احاطت صفات حمیده و شمایل پسندیده بر میان

بمیان جانان و زنی الحقیقه مستند باشد بحال قیل و نداء در آن  
التاسی فی رجل و الدهر فی ساعة و الارض فی دان تا تمام افراد اعم  
قد نشر حامد شیم آفرین و منصفی الهم و منکر الکلم باشد **شعر**  
فالتاس کلهم لسان واحد یتلو الثناء علیک و اللذین افسرو  
دیگر آنکه در مبادی بوادی طلب مآب از ملاحظه کیفیات  
عواقب غافل و ذواهل نباشد و در کسب مواد جمیع سرام و برآ  
بر منط سلوک و الراجداد جل و تفاصیل و قایع استقبال  
از صفحه جریده حال مشاهده کند تا لسان با دی و حاضر در  
مجالس و محاضر محبت و ثنای او ز نذر اذاکو باشد **شعر**  
یری عاقبات الراي و الراي مقبل کانه فی الیوم عینا علی غد  
هو التابع التالي اياه کما تلاح ابو ایاه سیدا ابره صید  
دیگر آنکه بر مقتضی انزل تا س مناز لهم هر یک از امریک  
کنار و صفار و صفدران مصافق کارزار بقدر حال  
مقرر و مستمال دارد و زنگ ملال از آینه بالیشان بمقتل  
اعزاز و اجلال بزداید **شعر** اذ انت متک العرف المالیهین  
وکل الذی فوق التراب تراب و دیگر آنکه صورت عفو  
و سیاست بقلم موی فراست و کیاست در مواضع و محال

خوش بوجه جمل بکم و پیش بناید **شعر** اذ انت اکرمت الکریم منک  
وان انت اکرمت اللیم مرداه فوضع الندی فی موضع السیف **بالعلم**  
مضر کوضع السیف فی موضع الندی و دیگر آنکه کسای را که بدایع  
درایات و صنایع کفایات منجلی باشند و دیده مرد و بزرگش  
منش از و فورد اس و پیش ایشان منجلی و نور سداد و صواب  
از جهره خطاب و جوابشان توان بدید و سرفتنه و دست  
شرقیع حدت ذهن و دقت نظر توان شد برید **شعر**  
فواد لا نواع الفضائل جامع و زای لا عتاب الامور بصیر  
**بیت** دلش برنده نقشین بدست حکم کفش رنده حدستم بنو کلم  
ایشانز ابا ید که بصنوف مواهب و صنوب ترقیات مراتب  
مخطوط دارد و وجوه مآرب و مطالب ایشانز بعین قبول  
و حصول ملحوظ و اگر عارض مطیر مرحمت ان از چند نهای  
وجود بحین کسانز ابرشحات تربس سر سبز و شاداب  
نگرداندر حسان کمال شعار و دثارش در کرمگاه مصافق حسن  
اوصاف مجروح بنال عجب و عار خواهد بود فغود با الله من  
عروض هذا الرسم علی جنبه الاسم و دیگر آنکه مردی که دوش  
ایشان از کسوت کسب فضائل و مدای حسن بشاید غاری

باشد و اکبر مشاقب از افق وجودشان متواری تعیین دانند که ایشان  
در رفع معالجات امور هیچ درایت نیست و بمصاحبت  
و محالست بزکان هیچ نسبت نه و اگر فتوید بالله بمساعدت و معاوضت  
بعضی اشخاص بساط صحبت ان فرزند نیکش قریب ایشان برسو  
کرد در حصار جمال حالش بطعن لسان اکابر زمان موسوم خواهد  
بود **شعر** اصحت اخاکرم تختی بیتی که فالطبع مکنسب من کل شیء  
فارج آخذة مما یرویه تنامن النسق او طیمان الطیب و دیگر  
انکه بمن ایالت و دولت ریاض فاطر ملک و ملت را از هر صر  
ظلم اهل فساد و تطاول مردم شرارت نهاد مصون گردانند  
و بوسیله این معنی عمود خلود سعادت را فزاز قبه کرده  
دانند چه بر تنم هم جاکایت مرفع خاستم از بای دل تمام ام عین تو  
است و دست تغلب طله عساکر از جیب عرض و مال اصاعز  
و اکابر نگاه داشتن موجب نجات یوم القرض **شعر**  
قاعدل تکر من صروف الدهر محتساء فالصوت تمتع للعدل فی  
و دیگر آنکه مواجب و روانب روسای چشم و اطلاق از زبان  
توابع خول و خدم بی عطل و امهال و تکسل و امهال بروج  
پرسایند و این معنی را مهمتر ام دانند و امرای لشکر و قواد عساکر

را بکثرت مشاق و تکالیف مالا یطاق متفرنگر داند **مصراع**  
استگسته شود کمان که از حد بکشی و بنور کرم و بذل تام درون  
دل خواست ص و عوام را متور دارد و شرط اصابت کرم  
و رکن افاقت نم آنت که قیضان بذلش مانند غم بپر  
مطیع و عاصی و ادانی و اقا صی عام باشد و چهره افضل  
و انعام منوسم بسبت یشر و ابیسام و با وجود ظلام الخاخ و ابر  
انام القاع مهر تواضع و اگر امر کالشمس فی اوقات الهوا جریا هر  
و ظاهر و دامن همت و مکر متش از عرض خست اذی و مت  
مطقا ظاهر **شعر** اذا ابو حامد جادت لتا شیده  
لم یجد الاجودان البحر و المطر و ان اضاء لتا بشر بقوته  
تضاءل النیران الشمس و القمر و دیگر آنکه تقدیم تدبیر  
کار و ترتیب مقدمات تامل و افکار بر دست همت خود لازم  
گردانند و چون تیر فکر در کمان تدبیر موضوع سازند و سرتیاز  
و خشوع بر خاک عجز و خضوع استوان دارند تا در آید  
تدبیران تو ز ند جمال صورت تقدیر نماید که دولت عیار  
از توافق تقدیم برست و بعد از توفیق و تدبیر بمشاو  
مردم پیروان روشن ضمیر بای همت یال در کاب عزیمت

يقال وجد الورد **شعر** الراي قبل شجاعت الشجعات  
 هو اول وهي المجل الثاني . واذها اجتماعا لقرحة  
 بلغت من العلياء كل مكان . وحين ان سرراي وفره نك قدم  
 درميان جگر بفرستو كلا على الله الضير خزانه خيال از سو  
 نعلق حيات و تخيل و تصور لذات و مشهيات خالي دار  
 در صدر طاق دل جز صورت ناموس و نام نكار و وعامة جرات  
 و جسارت را بر هابنه همت خود محض سعادت و عين كرامت  
 دانند **الفيزم** مردان عرصه زدست و عشرت دار و كبر  
 ياده خون دشمن و جام دما دم تبغ و تير و در مقام قرار و ثبات  
 بكلمات سرد و ضعيف نيات حيات سمات هم الثقا  
 نمايد **شهرت** و الجناء ان العبق حزم و تلك خريفة الطبع اللبيم  
 و شك نيست كه نقش ميات بر چينه ذات به ان كل كونه و دي  
 بر چهره حيات است و نزول قبر بجراحت حسام و سنان  
 به ان عروج مقارح حيوه مع اقتران طعن لسان اقوان  
 و نحن اناس لا توسط بيننا لنا الصدد و ن العالمين او  
 يهون علينا في المعالي تقونا . و من خطب الحسناء لم يقلها **المص**  
 زيادت برين اسراج حروف منزاكم در لجة بحر معاني مثلا

ساخت و شمع موعظت خو و شيدا شراق بر كن الفاظ و دل  
 اشتقاق سوختن هو اول تير فكرتقن از كان ضمير بر عيت عرض  
 و اضل باد و لشكر طهر اثرش در وسط سجا نكر نازل عين بحق الحق  
 و يترهق الباطل  
 نامشاطه دهر محتال بكف الخصب و فاحق هلال و آينه مهر  
 و جناي شفق آل نو عروسان پري چهره امال را ارايشه باطن  
 جمال در جرسايه نشينان جتر اقبال نشاند نقش هر اكه نقاش  
 خيال بر صفى بالان فرزندانم الرشا دقلزه كبد و الدوا جدا  
 لان خلقه رفعته مرينه بطران الفضل و الكرامه و هامة  
 باله مشرفه بعمارة النيامه و الشهامة مرسومرسان ديكم  
 بادشاه ديوان قضا و قدر و رويت حصول آن پينه  
 وجود خارجي مبدول و ميسر باد اصطيا دشاهازيان  
 عمر بدم فكر و شبكات عنكاك اقدام از مقوله تو هيات  
 مستحيلة او مست **بيت** عنكبوت خويان تار نظر داي سا  
 يا جنين دام طلبكاري عنقا سيكرد و نقد بر كويت  
 كلام بر قامت كيت شوق و او امر بطريق فصل و وصل  
 و اسلوب اطباب و قصر عين خيال قام **بيت**

انديش  
 خيال حوصله بچري بژدم هميشه با جهاست در سواين قطره بحال  
 نطق و نطق برميان معقودست که سلطان چون نطق  
 عمايقول الظالمون بحکم مطاع لازم الاتباع کن فيکونت  
 دل پمار خزاين را بر مقتضي و اذا مرصت فهو شيفين شريف  
 وصال و قربت که متصف بصف با هو شفاء و رحمة  
 رسالي بخاژ در جام ايام مرحت کند **ببيت**  
 بخت خواب الود دل پدار خواهد شد اگر  
 ميزند بر دیده آب روی رخشان بنور  
 بعد هذا بر طبع پاک و ضمير دراک آن فرزند روشن باد که نو  
 ستان فواد بان هار فوز مراد منورست و مهرة دل حساد  
 بر حخته نامرادي مشتدد و سهام آام و شدا سيد  
 از نشت و لکن الله ري بر هرف سینه پر کينه حقود و  
 حساسد ساعة فساعة و لحظة و ارد **مولفانه**  
 تير تقدیر تو آير بکان تدبير در عرض غرق کند دست قضا تا  
 بايد که ان قطرة العين در کاخ دماغ جز صورت فراع باک  
 هیچ نکارد و پيرست توکل و تبع خشوع سر بي معتر  
 اضداد از احساد و ساد نهاد مقطوع دانند و مجوق

لواء استقلال بر کتف عجز و تيار عیوق سما من نوع **ببيت**  
 کرد صفت شد دم بر سو آن کو مقیم کيست ذکر همچون او عاليجنايب  
 الحمد لله الذین يهدانا • وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله •  
 و درين وقت قصيده که در جواب خلاق المعاني کمال الدين  
 اسمعيل اصفهاني رحمه الله بامر قضاء قدر و فرمان لازم الاذغان  
 حضرت سلطان لالالت اشار خفاف اقدامه الفاخرة محاز  
 جيام باجايوة و تراب ساخه جلالت الباهرة منقشه بتقبيل  
 شفاء القياصرة از درج ضمير بر طبق بحر يسميت ظهور ياقه  
 بود بر وفق التماس آن مهر سپهر شاد و ذيل کتاب ثبت افتاد  
 هواره دست همتش معانق عروس ناموس باد و چمن دو  
 از شکناي نکت زمان و صر صر صوت دستمان بحروش  
**مولفانه** شد شکل ضرب تيفت بر دوش دل حمائل  
 هيکل زحر ز سيق و انکه هر اس اي دل  
 از پوتو جالت ديوانه مهر تابان • و ز شمشعش سر تا پاي سلا  
 جانراست ياي در کل تا ديد دیده خلا • در طرف کلشن دل آن شکل وان  
 بدستمندان دلزان شمع روانها • تا ديدن رخت را بر دجهان  
 دل با چراغ عشقت محراب قلده • تن در خيال رویت جانراست  
 جاه يابل

کفران  
 هم طراپ  
 ملامت

عقل نج

از هر دو کون جان ماوی دهان او <sup>بسر</sup> آری بلا مکان جان دارد همیشه <sup>ب</sup>  
 بر کردیم ز بیعت طوقیت بر جوا <sup>هو</sup> زمین طوق کردن جان هرگز میار <sup>طل</sup>  
 تبع نو آب حیوان بر دم خیرت آن <sup>آری</sup> بیخت من شد آب حیات قاتل  
 بی دو سر خند ماند در چمن تن رفا <sup>ز</sup> بخیر نگر ز پایش ای دست عشق بکل  
 ز امید روز و نهانش ز ضرب تیغ <sup>ش</sup> بی سرده ام نه ز نه چون تیغ نیم بسمل  
 جان در لحاف تن بود زفته بخواب غفلت <sup>آمد</sup> اندا که بر خیز یا ایها المرحوم  
 بنگر کند مرخت بر قدر شاه <sup>کامل</sup> کافلا کبا کواکب بر و شهر او میت  
 سلطان محمد آن شه که فوط کبریا <sup>بیش</sup>  
 در موقف غلامان صد سحر <sup>طغرل</sup>  
 در کعبه جلالتش کینگری کردون <sup>محل</sup> نه خروج یک قطار بیت از بهر بار  
 بر قصر قدر او چرخ یکدین <sup>نازل</sup> و از بار دست او بجزر کفتره ایست  
 شهباز دولتش را صیدیت <sup>طایر</sup> در ای همتش زانه چرخ هم چون جداول  
 دامن چهار ته مهر کرده فواران <sup>حاصل</sup> بر این عظامش روان شد در بخوم  
 ذات تو و سلاطین خورشید <sup>سایه</sup> سایه فزاده در خاک خورشید را <sup>مقابل</sup>  
 در دفع طلعت کفر مانند سواد <sup>شد</sup> شد لعلهای تیغ زانوار دین <sup>معا</sup>  
 از روی عقل و برهان شد <sup>که</sup> مستغ <sup>بشد</sup>  
 در بوستان تکوین بر کلب <sup>تسبیح</sup> صفا <sup>بشد</sup> انبیا خستاد سوز و کوه پناه <sup>بل</sup>

روست

وهم از خیال مثلش بر لوح خاطر <sup>آرد</sup> آن چون شریکی باری در خار جنت <sup>باطل</sup>  
 سر و قضا بر آرد بر و نه <sup>عقب</sup> کرد دست قدر فکرش بیرون کشتا تا مل  
 بار عطاسش خرج طافت <sup>انهم</sup> نشنش مقوس آمد <sup>کشت</sup> از سر که <sup>حال</sup>  
 بر دست تست خامه میرا آب <sup>حمت</sup> دیان ز بسط فیضش باغ ذل افاض  
 مفهوم جود را فود کوی بنود <sup>گون</sup> در خارج از تو آمد بر کل فرد شامل  
 بر جود ابرو بازان خند بر <sup>ق</sup> کز فیض دست شاهست بحر محیط <sup>سائل</sup>  
 تا نورش ز بخت در حیم از نامد <sup>نفتاد</sup> چشم آری بر روی هیچ باذل  
 نه جرح ماوی آمد امواج <sup>سست</sup> بخورد <sup>از</sup> کلامکان و اجنب از احباب و سا <sup>حل</sup>  
 باد از بان بریده کرمغ شاخ <sup>طوبی</sup> اندر ریاض حنت هست از نشات <sup>معد</sup>  
 در شای تو جرح از بهر کوشا <sup>چیده</sup> برو فزاده روز شارق قابل  
 در آسمان بر مت کبر دست <sup>تا</sup> از انجم و دوا بر و فهای با جلال <sup>جل</sup>  
 بدوزی که عمرت بر جلد دولت <sup>آوی</sup> باشد بسردوان جرح اندر دکان <sup>جل</sup>  
 بری که دست که دست <sup>دروان</sup> قضا نشاندان تیر در معاضل  
 بقش بلوغ دهر را بر خلافت <sup>باید</sup> سکین کین فقوت ساز یکم ز ایل  
 یک جزوان کالتش کو عقل <sup>کرد</sup> در کینه قدر دانش دانند که هست <sup>معد</sup>  
 بر تخت مملکت و دانش <sup>دید</sup> کین شنید <sup>دید</sup> شایع براد و نیش ذات ترا مشاکل  
 قدر توان بر زکیان عالمیت <sup>کاتوا</sup> کش جرح اعظم آمد در رویا <sup>طل</sup>

جل  
بدشمن



هرگز نبود و نبود چون تو شمی و آنکه در بندگی و خدمت چون بندگانت کامل  
 خدشای شد چون بیرون رفت از لطف پرده عقوبت غیب من فرو <sup>هل</sup>  
 کوفیض خاطر افزون بود کنیا اندام صاف و صفت کثر بود <sup>باقل</sup>  
 شاد و آینه اشکانه در بهار عصر باشد نهال امال دماغ عود ایل <sup>بسیار</sup>  
 یابد شود بدروت با شاخ شدن <sup>خام</sup> فضل و هنر که بود در مردم <sup>بسیار</sup>  
 انور فیض بود چون در محل قابل لطفت بمن غیب نیست چون مهر <sup>لطف و لید</sup>  
 با قربت ملائکه آمدن خاک مایل جندین وزیر کامل بود نزدیک شاهان <sup>ت</sup>  
 لکن وجهه تضمین بر جمله هست <sup>صل</sup> ابن القزعات طبع در معرض مبارک <sup>ت</sup>  
 از ابن العمید صاحب کم نیست در <sup>فضائل</sup> از نور انش طبع و زجوری زیانم <sup>ت</sup>  
 مصباح نظم و نثر مردم روشن کرد <sup>مخاف</sup> که شد کمال در شعر و مثل دیگرین <sup>ت</sup>  
 در فضل و علم و دانش این بنده را <sup>مانند</sup> احسان مدعایم روش هر چه بود <sup>ت</sup>  
 اعمیت چشم حسادان دیدن دکا <sup>ت</sup> اما به پیش بارت جز جاگویی و اخلا <sup>ت</sup>  
 جری که نداد این بنده از دسا <sup>ت</sup> تا هست تا اثر از قوس چرخ و د <sup>ت</sup>  
 بر وفق حکم تقدیر واصل بنو <sup>صل</sup> تا اثر تیر قهرت از شست پاک تقدیر <sup>ت</sup>  
 بر جان دشمنت یاد بی اشتاد <sup>صل</sup>

تمنی بحال ما اراد و او انما  
 تمنیت ان القاک حیت ارید وان لم یکن یمنی و ینس لقا بکم

سوی عمر بویانه لب عید بیت کوشی باز ده خیر از سر کوشت خراش  
 اینک عیان بسین که عیان از خیر کوشت از دست هجران بجانم رسید  
 شرحه حدیث همینست و سر کوشت پیش طاق مباحی اخلا  
 بترویات حسن عبارت از آستین و سرادق رواق فلک  
 طباق جنایاتی را بقویات اسنالیب کنایت و اسقار بپرا  
 بستن و بدست مشاطه خیال در حسانه خردشید انار است  
 سورت پال بوسمه مداد و خیال خط نقطه و خط برداختن <sup>چون</sup>  
 یوسف مصر و داد و مهر بکلونه کلمات کونا کون منشور و مو  
 زون موشح ساختن و نموز زین مقترح خاطر تیره در صنوف  
 ظروف الفاظ و حروف بغدادن و سربوش منقوش بکلف  
 بران افکندن و پیش کریمان کومان دانش و مقیمان بصره  
 بصیره و پیشش بردن عین سحافت و خارج طرق فنا است  
 و حضانت است **شعر** و ما الحلی الا زینته مستعانه  
 یتیم من حسن اذا کان فقرا و اما اذا کان لجمال موفرا  
 فکالشمس لم یجیح الی ان یزور **ع** بخال و خط و نکر و بوجه حاجت  
 روی زیبا و ناب برین عنان سمنند عزیمت از ان سمیت  
 مصروف داشته بجانب حصول اجل ما رب معطوف <sup>حاشا</sup>

وان مسائل الكلف واعتناق ومدارك استغراق اوصاف عدو  
حسته بر سر کوی دعاوتیا که منزل طالبان کنوزان است  
مقیم گشت قادر چون و سلطان نافذ فرمان اذا اراد شیا  
ان قول که کن فیکون که مهندس شکل عروس جهان و مؤسس  
بنیان سبع طباق آسمان است شرف دیدار مشتری انظار  
ان عالیشان ولایت نشان بلبخ خوش الحان گلشن شهود و ایقا  
خورشید زرافشان و دریای درافشان جهان عرفان مفتاح  
مغالق مراتب سلوک مصباح ظلام هوا حسن او هام و شکوک  
الذی صار آیه السجود فی مصحف الوجود و آثار من شجره شجرة  
بنانه ناز الشهور رب کما اجريت من بحاری نامله فرات الحیو  
وجعلت قلعه ذی القرنین فی ظلمات الدواب زین اعتناق اشوا  
قنا بالطواق ملاقاته و سکن حرارة بالتمن وصال زلال  
وجناته در احسن اطوار بی عرض زینک اعصار در آینه  
وجود میسر کرد انا و جتم فواد که در راه حصول این مراد چا  
کشته است بکن شوه قدوم فیض نثار بر نور باد **بیت** محمود است  
مرا زهره و جهان حضرت تو مقصود است که حضرت تحقیق مقام  
در بجه نظر و رهگذار خاطر من **بیت** بحر خیال تو بر هر چه هست

الوف دعا که کلهای لید و ایتح در حدایق اشباح نبیم عنبر شمیم  
اخلاص و صفای آن الفتاح یا بدو دل عند لب لسان  
در بوستان از رنگ و بوی شای آن انشراح پدید بر چنا  
ظایر زین بیضه صباح و بال موضع سیه زاع و واح  
ارسال و ابلاغ میدارد تعریف ماهیت شوق و غرام  
و دلیل و تغلیل غرام دل مستهام نه در کج کیسه اقبیه  
مواد و محیط رسوم و حدود ناقص و تامست زیرا که بصوا  
دالات عقلی و وضعی بیان حقیقت صورت شخیص و نوعی  
آن محال است و شاهین ناطقه سخاخ افکار صادفته  
و فوت شهر سرعت انتقال در هوای مقال آن بی پروا  
خود چه جای جسارت افکار و انطاب شریست بل کواکب  
سیار که فوسان میدان فلک دوار اند با سنده انوار و کند  
های نظار و نشاب شهب و مریکب افلاک و رکاب  
قطب در میدان بینان الم هجران از هجوم هیجان آه  
جان مانند شیر زبان از آتش سوزان نوزان اند  
لا یلحق الواصف المطری حضایم وان لم یکن بالغا و کما و  
آبی که در اندامه وین غمگرو من است

آن غایتی ندارد وین هم توفیقی است **بیت** دعای التماس آن ملک  
مانند البشیراع رحمت دل ویاخ آه بجز گاهی در بحر کرم تاشا  
البحر روان داشته ویا جمال و انقال و ثوق رجاش چون سخته  
که عنقریب خورشید ملاقات حیات مضاهات از افق  
حیی طالع گردد و برجیس توفیق دیدار سعادت آثار  
از مطلع انوار لامع **بیت** غالباً خواهد گشود از دولت کار که در  
من همی گردد دعا و صبح صادق میدمید این مکتوب بحجت کرام  
و موقوفه اخلاص مصداق دانالغریب سنکسر محروم و مقدر  
گشت همت قصدا اثر خورشید نظر رفیق این سفر کرد است  
تا این اراضی که از زمان ماضی الی هذا العهد بکواکب هذرا  
مناب اهل اسلام نمودن گشته است و ارتفاع فلاد و فلک  
شکوه و اصقاع و ارباع پیشه و کوهش مسیر اقدام هم  
اساطین سلاطین سلاطین و موالک کواکب این پادشاهان  
دین نیامده است بر مقتضی همه الرجال تعلق الجبال بالسیر  
و جوه مسخر گردد و مسافران بحر و بران خوف و خطر کفانها  
نابکار و شروضا سر و کسر فساد عذار خلاص یافته جهر  
مقصودشان از تعرض شوکه شوکت ملاعین محفوظ سازند

و از مایه فایده مذاق جانشان مخطوط ایدرب کما کلت عین بصیر  
یکدل اهمیت نورها با تمام حصول المران و اعلان شعار الا  
سلام بعد هذا بر خاطر عاظر که در آینه رخسار خورشید  
قش آتش درون این دل مشتاق مانند نور در جهرم **ظاهر**  
و در نظر بالش صفای طوبی جان مهجور از سواد این سطور  
چون جمال ماه از شب در بحر با هر مخفی نیست که فایده سیر  
از عوالم مجرده بساحت مامل السباحة صورت و ماده مشاهده  
جمال وحدة است بطرزی که استار کثرت حاجت دیده بصیرت  
جان نشود و کردو هم و کان کرد و از نیال ایقان نکود و هیچ  
شک نیست که مصباح راه هدایت در زجاجه سینه صاحبان  
ولایت موضوع است و اثر خبر معنی من تقرب الی ذرا  
تقربت الیه با عا از زبان بشارت رسان این گروه قربت  
شکوه مسموع **بیت** از در اهل صفا و ری مکر دان ای دل  
هر که دو دست ازین در بخدا نزدیک است و درین روزگار  
علم ناز و منظر این آثار آن ذات مهرانوار است **مولفه**  
چون توفیقی نیست در زمانه ما هر که گوید که هست کویما  
و حین استماع افتاد که عزیمت زیارت حرم حرم که عین توفیق

وادی فرض است در خاطر شریف مجزوم و مصمم است اگر این  
طرف باستانه پست الحور توجه نمایند و سوختگان آتش کباب  
و خشکان در فواید ایسلسال وصال بیان کرد استظلام  
نقصان عارض جمال آن کمال خواهد شد **بیت**  
درین شب سیاهم کم گشت راه مقصود از گوشه برون آبی ای کوب هفت  
جه یقین است که مهر و ماه را از انتقال خراسان روز بند  
ستان شب عبار نقصان بر اذیال نمی نشتند بلکه عالم ظلالی  
از اشعه ملعه جمالشان نورانی میگردد و رسم محمود و عادت  
معه دست که ارباب مکارم و معالی لیالی حال مخلط از انجور  
قدوم متغلی سازند و آینه قلوب مرضی را بمصقل عیادت  
از رنگ امراض بخی **مولفه** بزرای رنگ چیرت از آینه دل  
کز پر تو جمال تو یابد رخس چلی و دیگر کواکب التفات از مطا  
فرموده شرح نقش فصوص که ارسال نموده بودند در لوح خذنا  
مقاصد بی حجاب ان تیاب بر منصفه بیان بصورتی عیان  
گشت که ناطقه روان از کمال حسن آن انگشت شهادت  
بالا داشته کلمه توحید را ذکر آمد **شعر**  
لله لولوه الفاظ سنا قطها لو کن فی العید لا ستان بالعدل

12  
و من عیون معان لو کلت بها **شعر** العیون لا تختار عن الکحل  
یحرم من الراح لو دارت میلا فتهان علی الزمان تمشی شیة التمل  
و شموات حروف کلماتش در تنور بصر بصیرت قلوب عشاق  
و ازالت اشار کروب دل مشتاق **بیت** ما مثل اصداغ مدهن خان حفا  
و مشاکر ذو ایث کواغب حور جنان آمد **شعر**  
فالفاظ کدمعة ذی دلان **بیت** و معنی مثل حجة ذی دلان  
ای حرفی از کتاب توان رحمت **شعر** خود را بروز کار تو با ما عنائی  
و از ریحون تحقیق که دست توفیق در جام توضیح و شمع باختر  
تیسق ریخته بود ند جان ناتوان که در حالت ارجحال و قبالة  
انتقال بود قتل از قتل اول محالب فوات شرافت شریب  
جاء الحیات در یافت **شعر** فلو نضحو امتها نری قبر میت  
لعاد الیه الروح و انشعش الجسم **شعر** لکن آن ذات ملکی لمکات که خاطر  
خطیر شد در آسمان عالم صغیر مهر منیر است و ضمیر بی نظیر  
بجای صور عالم کبیری شک و شبهه از کیفیت حال و سورت  
نال این فقیر خیر خواهد بود و چون کیفیت حال بر آن فضا  
منال واضح است اگر از روی احسان و افضل فی امثال **شعر**  
انتخاب جمال برین دیار لایح کردنند و پراکنده کی خاطر اهل طلب

بدست تربیت مجتمع و مرتب و زمانید و اثبات که فرزان ارواح  
که بر مرکب اشباح در میان کن و مزاج صیاح و دواج سایر  
قبل از تمام دست اجال صعود و هیوط رجا و قنوط خلاص  
یا فته بشهرستان مقاصد بان تروک نمایند و در ریاض ریاض  
بصفت لا یمنافیهما بصب و لا یستافیهما العون بوصف  
آئید اللهم لا تحبب رجائی و واصلی الی منافی انک علی ذکر قد  
و با لاجل جدیر **بیت** پس از چندین تنگنای بی یاری توان  
که شیخ دیده افزیم در بحر اب ابرویت هلیشیدان سالک مسالک  
قدسی مالک مالک کمال انیس پرستی بر وجود بتاج بقا و خلود متر  
باد بضاعت التماس گرفتاران چش عقل و حواس در نظر  
کیا ایمناس آن قافل سالار کاروان استیاس مقبول و مروج  
بر تریج  
من حکیم در کمال کبریای حضرتت آفرین بر حضرتت که هر چه گویم  
بمن نصیب الامثال ام من تقیسه الیک و اهل الدهر و نکر اول  
در عز و مدحت و ثناء آنحضرت اعلی که خزون خزینه سینه  
جان با وفاست از ان بیشتر است که رسته امتداد عمر اگر چه  
بقدر و حصر بقای مسیح و خضر باشد نظم آنرا و اوقات

و کافی بود **شعر** فما بلغت کف امری متطا و لا **کاف**  
من المجد الا و الفی نلت اطول و لا بلغ المهدون للناس مدح  
وان اطنبو الا الذي تحکما فضل و اگر نقاش نکند خانه بال  
و از سود عین و مرگان و حرقه مژداده و دوات و ليقه پردازد  
تا بکل تیرنگ خیال تیرنگ جمال مدح آن بادشاه تحت کمال بر صفحه  
صحیفه مقال منقوش سا و دهها تا که ذیل عددا ی تبار که حور  
ریاض اخلاص جان نیست بنا و ساخ ادراکات حواس فانی منقوش  
ساخته باشد **شعر** تجا و ز قد المذبح حیث کانه با حسن ماشی علیه السلام  
لاجر مرتبان زبان از دامن بیان آن کوتاه دلشده و از حرمت  
آسمان نشانش دانه چند سهاشان در مزرعه بتیان کاشته  
**بیت** چون نیست در خور تو کسی از زبان مدح آن به که افتخار سخن برد  
مبدع ماهیت بی ماده و مدت و مخترع هویت جامع للزیه کثرت  
و وحده آنحضرت و الامتقت را یعنی سلطان اقالیم وجود  
و الوحوالی منکومت وجود اینده صورت کمال حزم و انبتاه شرق  
آفتاب جهان تاب الظا السلطان ظل الله **شعر**  
الدهر لولاک ما قافت شجایه و المجد لقط عرفنا منک منا  
کتاب دیم عواید و عارون مظهر فواید و لطایف بطن حکیم

خلائق مجد جهات عالم عدل کنتر می شیدا کان جهان عت  
پروی **بیت** بادشاهی خاصه کارست و بردگاه تو  
کار دیکرینا، دشامان بندگی و جاگویی الذي لا یرضی حوائج  
اشهب جلالة ان یصیر الکیل الفکر من بغاله و یاری کسوة  
هیه باله ان یکون ردا المجرور من حاشیة او باله رب کاشرف  
جباه النقاد المسلوکة برسوم اقدام القابہ فضلت  
شفاه الملوک تنقیل تراب عتبه باید اچیل دره تجات  
لخر ایتین من حصان سلحة جنابه و شامة حدود  
الوجوه من سواد نقاط حکمه و کتابه الی یوم التناهد  
و منصور دان دکینه مخلص با وفا که ظلام تو هم سمع و  
از سطح لوح ذاتش مطلقا محوست و تصور شینه صور  
اخلاص جانش در آینه وجود و امکان عین سهو **شعر**  
ولو خطرت لی فی سواک ارادة، علی خاطر ی سهو اقصیب بر  
مرا غیرت بران دارد که چشم از غیر بردوزم ز عشقت  
اتنی سازم خیال ما سوا سوزم روایع بدایع دعا و خیز  
کاشه حال صورت آن موجب احراق و حیرت روشنات  
فلکست و یا حلق عجز و از وحلی ضراعت و نیاز سحر و جاد

۱۱۸  
صنادید ملک **لؤلؤ** خواست ملک و بی نشد کوه شوق ز اصدف  
تیر بلای عشق را رشته جان ما هفت بر جناح بطایر روح نکر  
که قریب و بعید و زیر و زود و نظر هفتش بر ابرست ابلاغ و  
ارسال میدارد و چون تارک حیات بتاج اخلاص و دو لخواه  
آن خازان منقر و مباحی است و در ادای صلوة شکر صدان  
ان دو دمان نه نایب و نه سایه امید که خیم سلطنت آن حضرت  
بما و سداد و طناب دعای سحاب بر وفق مرام حج القیام  
مستدام باشد و الحمد لله که آینه دولت بمقتل شمت انحر  
جلو و مقصولست و نحو حصول مرادات از بحر سیر  
و حسن صفات آن دات معدلت سمات ماملیل میزدول  
**بیت** بخت تی درگاه تو یکدم بشکیبائی نکرده  
فته راجز غصه عدل تو سودایی نکرده بی جوان دای تو کافا  
از ورا است از افق خورشید قصد عالم آرائی نکرده  
ظایر سیمون فال عزام نه چنان عالی منزلت و مقامست  
که یقینا افلام و شبکه مساعده ارقام کلام سکار افهام  
انام کرد و وهای همایون یال بیان شوق بال نه آن هوا  
که بتاخانه جنان و یاد خانه دهان سر فرود آرد بلکه عقل

پروش ضمیر در درستان بسط تقریر طفل لوح خوانست و هر  
دور اندیش بر مایده ضبط کم پیش آن طفیلی خوان **مولفانه**  
نور شوق فیض مهر ازل تو مکن زو بما سوال و بهیچ  
چیز جان بر خاک خضوع موصوعت و رایت رجا بدست  
تبتل و باز وی تو کل مرفوع که جناحه کوش خاطر بخواهر  
استماع مآثر انحضرت مکارم مظاهر مفرط و مسنفت  
حاشه بصر بر آب برویت جمال ان سرور بهتر سلاطین بحر  
و بر مشرف گردد **بیت** آنرا که پای بودند داد این طلب زد  
وانگس که چشم داشت درین ره پیان رفت در تاریخ او امیل  
معنان قلم تیر زبان که بیان بر میان جان معقود داشته  
کیفیت صور احوال بر پیش طاق رواق مقال تکاشته  
گردانید مصنون آنکه چون از درجه اذان بلاخ صحاح <sup>سد</sup>  
که عرصه ملک کوه دم و حیان در قبضه اقتداران شهر  
یار جهان آمده است **بیت** عقلا از نشاط مرده بجایر ذاکهان  
کا حردم یار زوی خویش <sup>سد</sup> جان نیز گفت شکر خدا را هزار  
کایچه از خدا خواسته بودم بمز رسید حقا که دل مستهام  
شربت فوز مرا از جام این کلام بگام جان کشید و صدای

شکر و بیاسوس از غنای جان که در چمن جان آستان در دهر یک  
از مجاوران زاویه ملکوت و ناحیه حیرت بکوش هوش  
شدید **شعر** صبح **بیت** الجابه من افق الدعا طلقا یا نفس فتوی طلقا  
املت قدوقعا و از عنایت سجای که رقم مراد جنانی  
بی وسیله سوال لسانی بقلم از ادب او مکتوبیت و حیا  
اقبال بی او تاد اطهار ایتهال و اطباب اطباب مقال  
در ساحت انزال از بدست قدرت او مضروب هیچ  
عجب و غریب نمود **بیت** ما نبودیم و سوال ما نبود **بیت**  
لطف او ناکفته مای شوه بگر بر اتم تیر آن نده ز ماست **بیت**  
ماکان و تیر اندازش خداست **بیت** وین هنوز از بر تو خورشید جگس  
جه جهر خضوع و خلوص بنور تیار و خضوع محضرت  
وصفوف دعا در مصاف صا موصوف بصیلت کاتم نینیا  
مرصوص که قوایم سر بر حشمت آن شهر یار حاتم همت چون  
کوه ارض ثابت و راسخ باشد و رایت فتح آیت آن مکرمت  
مآب مانند علم صبح و سحوق افتاب عالی و شام **مولفانه**  
امید هست که اثر این دعا و سوز **بیت** مامون دل بچشم خلا یون شود **بیت**  
و ایچه از سواخ احوال ایجا که از تق سوا پرده رجا در ساحت

و خود ظهور یافته است آنت که توفیق حضرت سید محمد کل  
که طعمه از مشعل لطفش منور مسالک سبب است و برکت  
بیمت همت آن یاد شاه ملوک و ملت در شهر الحرام محرم  
قلعه متینة رکنه ریخته که عروج قوت ادراک نظر یکند  
خط مشاع بصیرت شرفات بروج ان عین خیالست  
و از شوکت خار و هیبت شع کوهسارش و صول دلیران  
بشیر شکار بر دروه عوفه یوارش محض بحال بعد از نامل  
بسیار بطریق تدبیر و افتکار و باشتن بی شمار در و دینار  
قوت و صلابت مردان کار منفتح آمد **مولفانه**  
ومن طلب العلیاء بالسیف والحد و بالزای لم یعد علیه مرام  
هر آنکس که باشد سوجیل شاه دلش باید و رای و کج و سپاه  
تسایر بزانو بوی کس نشست مگر آنکه دارد کشاده دود  
و قلوب اهالی اسلام مانند گلستان مینا فام از انفتاح آن  
قلعه بلند نام روشن و منشرح آمد **مولفانه**  
لمن طلب الدنیا اذالم تزد بها سرور و محب او کورد حسود  
و بعد از ان بیفتح قلاع و تخییر بقاع رای سنگی که هر یک  
بسبب رفت حیل و سعت خجل با جام و اکام طبرستان

۱۱۰  
و دمانده سرست و بواسطه علو قتل و استحکام محل مشاکل و معاد  
فلک زحل و اجرام مجنوبه عدکودارش شکسته دندان اسد و کله  
کنکره برج حمل و از تراکم و تضادم اشجار که پیرامون هر حصار قایم و  
استوار است گو کینه صخوه بفار در اندرون آن پیشه غریب آثار  
نمود از عنایت شب تار مینمود و طوطی و طاوس از مضایق طرق  
مطموستر از امید عبور محروم و مایوس بودند با همتا تمام  
و اجتهاد مالا کلام رقم تخییر آن منشور ضمیر مسطور کرد و رای  
آن دیار که قدوه عرقه کفار و اسوه ز سر بخار بود بشکوه و گروه  
ابنوه و عمد مدده اشجار و بروج مشیده حصار آن مقدار اغلا  
و اغترار و تهر و استکار اظهاری میگرد که از لسان شعار و دثار  
کز اف و لاف ایس فی الدار غیر نادیا بکوش هوش صغار و کبار  
میرسید و در هر سال موازنه سیصد جهان ابر بیکر کوه لنگر  
جد از ان رای مذکور وجه از ان قبایل و اقاربش از ان  
و ذکور و سران مقدمان لشکر و ممولات و متمرودان بندر  
جهت سفک و دماء مسلمانان و نهب اموال اهالی ایمان  
در تمام اقطار بخار و بان می شدند **بیشب**  
اگر کنی هم تو کیفر کشتی نه چشم زمانه خواب اندر است



برای و اینها نقش بزن هنوز بنزدان افزاسیاب اندر دست و چون  
کثرت رجال و رفعت جمال و جلالت طباع و جلالت قلاع  
آن کفار لعین منظور نظر عین الیقین آمد محقق و روشن گشت  
که اگر چه اقتصاد در جمیع مواد عین سداد است اما تسهیل صفا  
امور و تذلیل رقاب اهل عز و شرف و جزایار فادمال و احتساب  
در جمال و قلوب مستمال بتحقیق و یقین محالست زیرا که خوف  
و اندیشه سست و پیشه و توهم شکوه رفعت کوه و اندوه سردا  
روز میدان از مفارقت روان از ابدان بسبب عدم <sup>استحباب</sup>  
مواطن خرم و واسطه انتقاء للذاب خواطر چشم است و این <sup>معنی</sup>  
سبب انصباب سیلاب غم و موجب انکباب سحاب ندم  
بنابرین بعد از رعایت مفزای این کلمات لایقه و حیای فخرای  
این فقوات فایقه شایقه در اجتماع رجال جمعا کواستیفا  
اجناد جمیاد غایت جد و نهایت اجتهاد نمود و مسالک  
و مفا و تحفظ زرم را پای تیقط و حرم پیوده در غره <sup>جیب</sup>  
المرحیب مقدمه لشکر طفر اثر را جماعت جنسارت بصنا  
شیر شجاعت از فتاک اتراک و نجب عرب و افراد اگر  
دو شیران شول و لوان غول و اشیاال بسته کتیلان

محققه

که شکان معرکه یوم التی للجمعان اندر راسته آمد و بواقی جیوش  
دیرا جوش و قیلان رعد خروش و غلامان ترک و جیوش  
وسران باجرات و هوس را مسمند و میسر و قلب ساخته  
اتش قتال و جدال از طراف و اکتاف قلعه ما حال آسمان  
مثال اشتعال داده و رسول سهام را با کلمات و لیدیر  
و پیغام تام در پیش فرستاده آمد و قطرات پیکان از قوس  
قوح کمان بر ساحت سینه آن مفسد ک جنان بازان <sup>داشته</sup>  
که چون خون از بخاری درون و بیرون آن فسد و درون <sup>تمام</sup>  
کوه هامون روان گشت **مشوکت**  
ترک کمان کرده جانها ستوه و فشافش کنان تیر بر هر گروه  
به تیر آمد روان از کلمات بهیلودر آمد یک از کافران  
و بصا عقد تیغ و بارقه نشان طوفان دما از شعاب رقاب  
و مسیل عروق و اعصاب آن عبده اصنام و عبده اسلام  
بنوعی جریان یافت که منطه آن شد که واقعه یا ارض ابلغ  
ملاک و یاسماء اقلی مشهور عیون اولوالابصار آید تا از طلوع  
کواکب عنایت برورد کار و ظهور مواکب همت آن شهر  
کامکار قلعه منیه ما حال آن مفسد بد فعال آن بود بساعه

واحد به مشقت و محاهده و بخوره تشخیر آورده شد **بیت**  
جز تبار کلک آن نقاش جان افشان کنیم **بکین** همه نقش عجب در گردش  
بر کار داشت **شعر** الحمد لله حمد اایما اذ بیر الله مالم یوتد احد  
و چون قوت و سطوت جنود منصور ملحق نظر رای مقهور آمد  
و اکثر سران لشکر و مقدمان عسکرش بدست اهل جهاد ما  
گشتند رای مذکور حیا عجز و ایتها بر کردن بال انداخت  
و ترک استداد و استقلال را وسیله حصول آمال ساخته  
فرزند خود را با بعضی مردم خورد مندار قلعه کینه که محاذی  
قلعه ما جالست و مسکن و ما من آن بد فعال فرستاد و قبول  
کرد که قلعه مذکوره را که بیان ارتفاع و ستا عش بموت بیواع  
و معوث طباع موسوم سمیت امتناع است تسلیم غایبیت  
**مولف** میرسد در گوش هوش از راه جانش صد **نویس** هر که از نور دولت روی  
تحت آمد سبیده و چون استعلاء لواء اهل جهاد و استیلا بر بلا  
پیکان که میداو و معاد کفر و فساد است مطلوب کلی و مرغوب  
اصیل نواد بود با استشفاع ملوک و اکابر امان داده داغ بتدی  
و خدمت بر چنین جانش بقاده در ولایت اسلام آن قدر قیامت  
که بقوت لایموت آن لیا م کافی باشد قبول کرده آمد و بعد از  
تسلیم

و اهل جهاد

و ملک اطراف و امتناع سکیس و احتیاط جوانان از بحر و بر و ربط  
و بسط و ولایات و ضبط و صیانت و جوهرات و حفظ و دیانت  
جمع جهات مردم کار بدان کافی و عمال و متصرفان غیر جانی  
و سران باشکوه و وقار و عساکر کوار غیر فوار معین ساخته  
بر سپیل استیلائی بوقف و اهل انعمان عزیمت لشکر  
اسلام بصوب جزیره کوه که بندر مشهور و بجا نکرست معلوم  
داشت و همگی خاطر و حاکمی باطن و ظاهر بفتح آن محل مصروف  
و از طرف دریا صد و پینست جهاز سخاپ هیاکل و از طرف  
خشکی عساکر دریا مشاکل فرستاده و بکترین مخلصان با بواقی خیل  
و حشم که شیران عرب و بران عجم اند بطرف جزیره مذکوره توج  
نمود و جزیره مذکوره که بتوان فرجیاض و اشجار و کافر عنیاض  
و انهار و اصناف و انواع ازهار آینه جمال آثار جنات  
تجری من تحتها الانهار است **شعر** و ماء علی الرضاض بحری کانه  
صنایع بر قدشکن جدا و لا کان به من شدة الجری زجسته  
وقد التهن الرياح سلاسل **نویس** و نرا هت ضرب  
المثل تمام همد و بمشاهده نظر و احساس بصیر عدیل و تد  
در هضم جاه شیطان مسخر لشکر قیامت نشان آمد الحمد لله الذ

ههنا نال هذا وما كان الهندي لو ان هذا الله وتاب الله وهو مضمنا  
 مراكب لشكر منصور ساخته عن قریب بطریق شهر محمد آباد  
 عزیمت مراجعت جو مت و سبب توقف فرزند عبد الله ای  
 شرف ملازمت درگاه آسمان جاه دین سال آن بود که جوت  
 بتوفیق حی ذی المن صورت سلطنت زمین و زمین بدست مشاطه  
 اتفاق حسن در آینه حال سلطنت حسن بیک منظور گشت و بر  
 منشور دولت و افروختن بطغرای نصرت این و نزدیکان من  
 علی الذین استضعفوا فی الارض و جعلهم ائمه الوانین مسطور  
 در نظر عقل دون بین جنان مستحسن و ممدوح نمود که درین کتاب  
 مراحل و مناهل سبل را با سال هدایا و رسل از خار مواقع با گرداند  
 و در میل آینه فرزند عبد الله را بطریق حسن چنانکه از نظر اول اهل  
 ظلم و فتن بحر و من باشد و نوز عروس خرمت جلوه گر آینه ناموس  
 نماید و شاه بشود و چون موانع عزیمت فرزند بیک شغاف از  
 حرکات و انظار کواکب سیارست و دل و جانش بدل و جان متوجه  
 ادوا که شرف خدمت آن قلعه آشیان لاجرم در غدد آن ایت  
 ه و پست را بلسان حال و قال کویا نست **شعرا**  
 انھو کم و یرد وجهی القهقری **لا** فالقصد نحو المسجد الاقصی

و غیر هم

دور و غیره مثل سیر الکرالی

والیسر ای العین نحو المغرب بنا برین درین سال موقوف داشت  
 و حکیم سعی و اجتهاد بر اسقامت حال غزو و جهالت دکاشت  
 توقع که نظر تربیت بر طبق شفقت آن خاندان شامل حال بنده را  
 گردانند و چون هوا به حال چمن آمال از نظر مهر آن خاندان  
 مرحمت و افضال بر و مند و سیراب بوده است بنا برین ترقیب  
 و ترصد چنانست که این بنده بر ضعیف را در اتمام مهمات  
 بهمت عالی منزلت امداد نمایند **بیت**  
 تویی که شاهد جانی یا اول و آخر همین بود نفس آخرین شهادت  
 نیادت برین دست انشان و احتیاج یا صطکاک الفاظ و صریح  
 بر اع صداع ذات آن ملک طبع نداد و قدم جرات و انبساط  
 از دایره ادب و احتیاط بیرون تنهاد **بیت**  
 تا آب رخ مملکت و آینه عدل از گرد سپاه و دم تعمت مصفا  
 بادا هکی نقش مراد تو منصور در نا حیه این فلک آینه سیما  
**جواب مکتوب الی حضرة المولوی الهامی مولانا غنبد الرحمن**  
**الهامی من الله تعالی علی المسلمین بطول بقائه**  
 نه در حرف کجدر عمر اشتیاق نه خامه نویسد حدیث فراق  
 قلم را بسوزد زبان در دهنت کز آن آتش شوق کوید سخت

هر چند که سر پرده شمول حروف محیطها وجود و عدم است و از  
بقاع کثرت و حدوث تا قلاع قاف و حدة و قدم میسر قدم مسرع  
لسان و قلم لیکن قدایت اجنه حروف و اقلام در هوای فضای  
شواق و غرار چون جناب جاعت جان در معارق و مصاف شیخان  
بجز و قصور موسومست **مولف** جایی که شوق دست تعلق کند دنان  
جه جای تک و حرف جز در حساب نیست و قوه باصره که دیدبان  
شواهد حدود و رسوم در ادراک و لوع دل هموم مانند چشم  
خفاش و دیده بوم از ظهور نور مهر مایوس و محروم **مولف**  
خارجت از محیطه حرف قلم سر از شوق همچنان که سوره مکه عقل نورد  
جه دیبای حسن عبارت که مستوح کارخانه کمال براءت و استعانت  
بحدت سوزن لسان و درشته سخنان فصاحت نشان بر قامت  
خصوصیت جال جبران نمی توان دوخت **شعر**  
فکل قصص خط من تسبح تسعة وعشرين حرفا عن عزای لقا  
و ایضاح مصباح و اتمام آن بنور قرائح اذهان و افهام و فیتله  
اطناب و ایجاز کلام که از مقولات فاینکه و کیف اندوزی الحقیقه  
نافته دست و بازوی خیال و طیف در بیت الحرام عزام حیف  
و هزار حیف **ع** جراع بسوه کجا قصر قد شاه کجا و چون خطا

۱۱۴  
و برهان مقدمات بدیهه الاکان نزد عقل خورده دان نزدیک  
آن بر بیان زحمان داشت صورت جمال آنرا بر لجهار طاق مقال  
ننگاشته و تیغ دعا که از خلاصه کان فواد مصنوع است بدست  
استاد خشوع و خضوع در آتش دل ملتهب آب دموع داده تابا شد  
که لشکر صبح حصول ما رب بر صفوف عیاض موانع غالب آمد  
وصال جمال قیله سکان ناوید اخلاص و کعبه قافله طلاب تجا  
و خلاص فهرست کتاب کمال وجود انسان عین عیان و شهود  
کنوز کنوز عالم احدی و واحدی بحال جمال سعادت و سیادت بر مرکب  
**شعر** لجر غایه فکری منکفی صفة الا و جرت مداها غایت الابد  
الذی تطوف حول کعبه قلبه ملایکه ارا یک المعارف و تلقط صفت  
سقطات براءه طیور خواطر کل غار فرب کما نورت عین البیا  
بمرود اقلام و کل مداد مقاله شرف انسان عینی باحتیاج و در  
الامال من حدود خرد و جمال در اقرب مدت نصیب و قسمة  
این سوخته نادر وقت کرد **بیت** آخرین بیت شب هجر با بیان آید  
در دمار نفسی نوبت در مان آید آخرین تحت سز از خواب در آید  
روزی روزی **ع** نظرم بر رخ جانان آید اللهم زین صدور  
ادعیتی بقلادید القبول و شرف هامة حتی بیجان حصول

مخلص معتقد وافی الوداد صافی الاعتقاد که برید فوادش در تلال  
و وهاد صعود و هبوط رجا و قنوط هایم و مد هوش است دل  
و جان با وفاش از دست ساقی لعل و عسی شرباب امید القفا  
ان یوسف لقای خضر بقامت و بیهوش **رباعی**  
بر چنگ تم درشته جان تا باقیست، قول دل من ترانده مشتاقیت  
حسنت بیالرومی از خون جگر، دل مطرب و من حریف و غمها  
از ابتداء ظهور لوی صبح و منجوق خور تا انتهای برف ز رایت شب  
و سحر فترت آن سیاره محبت و دعا که خورشید آسمان ادعیه  
و محامد باشد و مفهوم کلی آن منحصر در فرد واحد از اقول لسان  
و روان گلشن باغ ابلاغ تا بان میداند و سودای سویدای  
جان را بترجان قلم نیز زبان در تاریخ عشر او آخر رمضان بر صفحه  
صحیفه پیمان عیان میکرد اند بخبر از آنکه بعنایت الله تعالی و برکت  
همت آن مهر مثال پروات حصول امال پر و آنچه توفیق آرد <sup>یوان</sup>  
ازل الا زال جاریست و بالتماع سنان عز و جهاد و شعاع <sup>حسام</sup>  
حسنت فواد ظلام کفر و عناد در مغرب عدم متواری **بیت**  
زنت دینه تخم بروی دولت با جده شکر کویت ای کار سزنده  
بعدها بر خاطر مبارک که دمعه شمع محراب دلش دره التاج تاز

اهل ابتهاست و شعله آه درون اکاهش قافله مهر و ماه و  
ولایح باد که از رسیدن کتاب فصیح اساس مسیح انقاس  
نیم حیات که محی رقبات بادیده همچون بود بمشام جان و دل تا توان  
رسید و لای منظومه و منشوره آنرا چون دور عز را نقاب  
بطریق توای منظومه و منشوره در شده جان کشید **شعر**  
اهذا کتاب و امام لقد بداه جلیا الی طرق الهدایة مرشدا  
وهذا معانی ام بدور غیبا تفرق ما بین الضلاله والهدی  
و کوه شب چراغ عبارت و مضمونش شمع صوامع حواس  
درون و بیرون مزین طلعت هوم دل محزون آمد **شعر**  
نوری از روزن اقبال در افتاد مرا، که از آن خانه دل شد طرب آباد  
طلعت آباد دم کشت جان نونای، کا کتاب فلی خود بشد از یاد  
اما چون جان سوخت در ل در صفت خانقاه آب و گل طالب جمال  
ان صاحب کمال است که بقدر سعادت مساس او از حسیف  
کثرت و وسواس بذر و فلك و حلقه و استیناس رسد چگونه  
حوادث فایقه او بزلال عبارات رایقه و سلسال استعا  
رات شایقه نسکین خواهد یافت **بیت**  
علی که بدوست بر در کتاب نیست، و انما ک خوانده ایم همه درختا

کردل غنا صحبت جان گرفت یافت عمری که بای رحلت او در رکاب  
 و اگر چه شربت در خیال شربت وصال آن حال مذاق جان  
 ملامان میرساند و ساقی روح در عنق و صبح راح افراغ باقدا  
 تصور و اقتراح پیای می حشا اندام آید بود که مدام تصور و خیال  
 از کام خمار و ملامتی بر هاند **شعر** نشان بین خیال الحب مفرقا  
 و بین ما کان حب الصب معنفا • ان الخيال ولو يعطي لصاحبه  
**مشو** نکند کز کوفرت آتش • نشناخت خیال آب عطش  
 آنکه هرگز نخورد او می نیاب • نشود دست از خیال شراب  
 و اکنون مدتیست که این فقیر بدست انشا و اختراع و اصطکا  
 ابواب التماس و صریح بریراع صداع آن ذات ملکی طبع مید  
 امید آنکه بر مقتضای خوی عم زدای تمنی دق باب کویم فتح  
 شلیک صداع قیون ملتزم و مامل از روزی که لسان آن  
 صدق قصر احسان بسامعه ظاهر مسموع آید و مهر توفیق  
 ملاقات آن چشمه حیات از آفاق حاس قبل عروص فرات  
 طلوع نماید **بیت** ای زلال حضر پیش چشمه نوتش تو هیچ  
 رحمتی کن بدرون خسته عجز و ما و تا امروز کواکب  
 موانع اعذار غیاهت بطور کتاب لامع میفرمائید

و خورشید امید اجتماع از مطلع امتناع طالع میگرداند  
 مددی که چرخ را می نکند آتش طور جان نیر و شب و ادای این حکم  
 اما چون الماح سوال منتلزم حصول مالست و منع ما رب  
 اهل طلب و عدم اظهار نعمت رب از شهسواری از میدان  
 دین متمکنان مساند تمکین عین الحال لاجرم هنوز دیده  
 دل امیدوار در راه انتظار بر فراست و دست رجا و توکل  
 بر حلقه نضرع و تبیل بسیار استوار **بیت**  
 از نبات خردم این نکته خوش آمد که ز صدق  
 در سر کوی تو از طالب نشستیم  
 اگر درین حین از غایت سموم تبت و نهایت کمال مروت  
 کرد ملال بر و مال احسان و افضال از جهر سالکات  
 مفاوز وصال با کز دانند و عنان سمند عزیمت بصوت  
 این طرف معطوف فرمائید و از پنجا با جماعت عشق  
 صنعت شوق بصداغت با آستان پست الحرام شرفه  
 ایله تعالی توجه نماید **بیت** از آن طرف سپید کمال تو نقصان  
 و زین طرف روزگار مایاستد • و این طریق محمود مستحق آتش  
 که آن قبله قلوب بعد فتنه کعبه معظمه و اصل شود

و شفاي روان سوختگان التی هجران حاصل **بیت**  
کردی دست دهد دیدن رویت <sup>لا</sup> حاصل از عمر کرایه همان دم باشد  
العرض از مده حال سایلان اظهار عجز و قصورت و از ضعف  
و فتور مقتضی عناء اغتیا بدل مومول و قبول مسیول **بیت**  
در دست ما چو تبیت عنان ارادی بگداشتیم تا کمر او چه میکند  
دیگر معرفت ضمیر انوار می رود که درین سال های یون فالج حصا  
حصین کفار بد کردار که نهاب اموال بخار و سفاک دمای  
سافران بخار بودند و نخبیر آن قلاع غزالی بحال بسبب از  
تقاع حبا و ظلام پیشه شب تمثال و از دیعام رجال روز قال  
در نظر عقل محض محالی نمود و درای بد فرجام که حاکم آن حال  
واجام بود از نکات مال حرام و توافق لشکر تمام تاج عنرور  
بر سر رفتن و شوری نهاد و در هر سال موانته سیصد  
جهان کوه صور یاد سیران تباد و سنگی در لج دریا و سوا  
هر بتدر میفرستاد بفر توفیق حضرت عزت علت قدرته  
وجلست و بمن همت اکیر تاثیر آن خورشید منوات در غنوه  
ماه رحمت **بیت** مسخر لشکر طغیان اسلام آمده و تمام  
اصفهان و ادبایان مدتی و قریات و قلاع در حوزة تصرف

و تملک آورده شد و حاله التخریر خیزم خطیره کوه که بندر عظیم  
در اجزای پیمانگرت و بانفاق تمام بخار و بشهادت جمیع  
سفار بهترین بنادر بخار و نیکوترین جزایر دیار و بوفور  
انهار و نوار مماثل بستان فلک دوار و بصوت ثمر و الوت  
عیون و تراکم شجر مرات صورت روضه حیات و حوض کوش  
مسخر عساکر نصرت اثر کشت و کتابس و دوسواع و معابد  
معاندان کتاب و سدت و اجماع مدارس علمای کرام  
و مساجد حباه اهل اسلام آمد و مکان و مقامی که از زمان  
ظهور اعلام اسلام الی هذا الحال حواقر خیل سلاطین  
نامدار و لمعات سیون خواقین ذوی الاقتدار پرامون  
کوه هامون آن نگر دیده بود بصیر بصیرت همت یادش <sup>هان</sup>  
جم حشمت بسبب شکوه پیشه و کوه صورت نشخیر اثر  
در آینه ضمیر ندیده مسکن و محل اهل ایمان و مقروم <sup>طن</sup>  
فضلا و علمای زمان شد الحمد لله علی هذا التوفیق و اسأل  
هدایة طریق التحقیق الفقه تمام اسباب تبسیر مهام  
بر وفق موامست و بجایت عنایت حضرت سعال  
وصول و جوه مراد در خزانه نواد میسر **بیت**

خام غمان  
بیای جان که بهارش ز آب لطف تو بود ز تاب مهر بخت هیچ میوه  
اما بی جمال جهان آرایان غایت افکار و آریا صر و عمر در عین  
عمی است و خرمین رجاء حیات در معرض یاد فنا **بیت** ندید  
عیش جاوید تیا بید که وصال تو بیا <sup>فت</sup> نقش امید نه پند که جمال تو  
نیادت برین سمنه قصب که مرکب تیان اهل ادبست در میا  
پیان حال دل سوزان ندوانید بر که تیر فی اقلام از کلمات  
حروف و کیش کلام بر اهداف اوصاف نار شوق و او امر  
فی توان رسانید بنا برین زه امتداد مقال از کمان مقصی  
حال دور ساخته و از سر صدق لسان و صفای دل و لغت  
بدعای انقصام ایام هجران برداخته آمد **شعر**  
بسری که ما را بدران راه نیست ملک نیز از آن نکته آگاه  
که ما را بصیحه از خوان او روان کن منور احسان او  
بسویم دلش را تو معروف دار عنائش بدین صوب معظون  
**جواب مکتوب الی حضرت المولی الفاضل جلال الملة والدين**  
**الداواني او ضله الله الی ما اراد من المار ب والامالی**  
دو دهان داریم کویا چون قصب بکدهان را دل گرفته زین  
هست روشن هر کرا دل منظرست کین فغان این سری زان

شعله زبانه زبان اهل هجران از شمع رشته جان و کین چنانست  
وقاله و فغان فی سان لسان از نفس سوزان دل و لسان اما چه  
توان کرد که یوسف مهر حقیقت شوق و غم را بر شمن سخن ایهام  
و استخرام و در ارم معدوده الفاظ کلام در حیطه حکم زبان  
واقلامی آید و انصیاب مدام الیتاع از دست ساقی طباع و صرا  
براع در جام مقال موسوم بسمت امتناع می نماید **مولفه**  
نه حال شوق بال بر وفق مقال است دل در حرف کینند  
نه بحر امکان در ظرف کینند چون شوق بال بر وفق مقال است  
مطابق مقتضی حال چنان معنی که آنجا فضایل شمایل اینته محامد  
السنه افاضل مطلع القار فی اید کسبی منبع اسرار عواید و هی  
کمال مفهوم توفیق منظر جمال حمدای تحقیق لانت اشعة ضمیر  
فی مسالک المرام منزله لهو لجن النفوس و وساوس الاوهام و لوا  
المآرب باذنی الاهتمام طالقة کنور الصبح عن افق الظلام بر سپیل  
استبحالی توقف و اختلال دست اعمال جنم دل بحیانرا تکسیم  
وصال منور سان دو طریق عنم این دیار از خارا عذار پیر دازند  
وملاقات و فیض سمات صوری مجلی جمال علم حضوری دانست  
و اگر تعلق خاطر و فیض مظاهر با فادت علوم ظاهرست الحمد لله که شرا



وعلل تدلیس باسرها مجتمع است و دست مواعق از اذیال اشتغال  
 بالکلیه منقطع و بسبب از موالی قابل که مدوح الستة افاضل اند  
 بجان و جان طالب کسب فضایل و هر چه از سوانح مظالم قلبی و بولج  
 سراپرو هینست بغیر نوداخوان صفا و حضور خلان و فاحشیه  
 خاطر از خطور ماسوی موقوف بهج شی از اشیا نیت و طیران مرغ  
 خاطر این فقیر در هوای این طرفت و چشم دل مستهام منتظر  
 این عز شرف **بیت** مردوم دیده ما جز بر خشت ناظر نیست  
 در غم دیده ما غیر و را ذکر نیست بسته نام بلا باد جو مرغ و چشم  
 طایر سدره اگر طلبش طایر نیست زیادت برین رسل انفاس در سا  
 التماس روان نداشت و نقش ایهام و استقاره بر لوحه صفحه  
 عبارت نکاشت و چون از مکتوب بلاغت اسلوب  
 مسرت مصحوب که جیب لباس بدیع الاساس آن مزور  
 بانار اعجاز بود و احکام کلام سحر نظامش محلی بطراز امتیاز  
 در زمانی که بعنایت حضرت منان رشته امتداد و زمان  
 بلائی فتوحات متوالی منظم بود و اصل شد و مداد افراغ  
 از جام حسن اقتراح آن بمذاق سکان زاوید صباح و دروا  
 نازل آمد و چون منتظر اخبار رسلا می آن ذات حمیده صفا

بود اثمار سروران متاحسان سطور در نظر خاطر حاضر بود چون  
 یقین است که همت مردم صافی طباع مقتضی اقدام اجل و ضاعت  
 و شکوه کوه و هامون و بحر محیط ربع مسکون در نظر و اوقات  
 اسرار پرور مکنون قطره صغیر و ذره دون مینماید زیادت بریت  
 برید تیر تک قلم در میدان تاکیدند و ایند و کبوتر مرغ لسان در فضا  
 پانته نیر ایند هوایه بقدم همت بر مدارج ترقی و سهون تبت  
 راقی باد و قوافل جمیع مامول را در مراحل حصول ملاقی

خطاب مستطاب که از جناب فضایل بصاب محامد انتساب  
 قدوه افاضل زمان زبده سکان مکان در دریای بحاسن شیم  
 عواصم لجه دقایق حکم الذی طار بخواجه بعبوب الاقلام لیحیی  
 من ریاض الکلام انهار و صفه و ثنایه و سار سیاره الالفاظ  
 من کفان الحنان الی مصر البیان لخرج من جیب الافواه کجبل  
 اللسان یوسف مدرجه و اطرایه و ما هو الا من یسمی من السماء  
 بفاضل و صار مشار الیه یا تامل بریاع الافاضل لزال فی مد  
 حقایق المنایل مدرسا و فی مجالس مقادیر الدقایق مهندسیا

حدود مکتوب  
 مونا افاضل مولانا  
 علی مولانا  
 خلیل الله  
 اولی  
 نعمانی  
 در اسرار

بلین محب مقتدی متناق که آینه فوادس بمصقل و داد بجلی اندک  
نفاقت رسال یافتد بود در این زمان و اصل شد بصوت  
سلام که صور هوایات آن در و نورضا نور رشک جهر مهر و خوار  
هور باشد مواجها افتاد و یا سطرلاب کتاب و قوه بصیر و دست  
نظر و یوالباب معرفت مقادیر شعاع التیاع خارج قدرت  
طباع و داخل محوطه امتناع داشتند تلافی جسمانی که نهایت اما  
این جهان نیست میسر و مقدر یاد بعد از این خاطر خطیر و ضعیف  
روشن و هویدا یاد که از رسیدن خدمت مجمع الفضایل  
الانسیه منیع الخصائل القدسیه المحتلی بالذهن الوقاد و الطبع  
النقاد مولانا خلیل الله اوصله الله تعالی الی ما یرور و یرهوه  
انواع بهجت و سرور از ممکن قوه بصیرای حضور ظهور یافت  
و چون این محب جهت انتقاء فتنه و فساد و اطمینان فواد  
اهل فواد سد ادیان سال بطرف ولایت سنکیس آمده بود و در  
لتخیر قلاع و بیقاع کفان که ماده اضرا در مسافران بخار و علت  
سنگد ماء بخار و زوار بود تدوین سبب ارتقاع قلاع از شام  
وز ما یاد شاه جهان تمطاع اعراض و ارتقاع می نمودند و در  
مسال چند هزار مسلمان طعمه طمساح و ماح و لقمه حسام

تعیان نشان می شد درین حین سعی وافر و کوشش متکاثر نمودند یعنی  
حی قذیر و ار قادمال و قیر و احتشاد رجال کثیر و تحفظ شرایط  
خرم و تیقط در رعایت ضوابط رزم تمام اطراف و اقطار بلاد  
از قلاع و بیقاع و تلال و وهاد آن کفره فساد نهاد مضار خیر  
اجتاد و میسر اقدام اهل عز و وجهاد آمد و جای که کمندرجا  
لتخیر از دست تدبیر پادشاهان روشن ضمیر با نجا و ار جای  
ان محض تصویر و تحبیل بود و از تداوی ظهور دین الی هذا الحین  
در استحکام محال و فوجا جام و کثرت مال سیف قاضیت سلاطین  
مشارک و مغایب در نظران عنده اسلام و عنده اصنام بخراق  
لاعب می نمود درین وقت مسخر عساکر بضررت مظاهر کشت  
و مساکن و معابد اهل شرک و طغیان منازل و مساجد اهل توحید  
و ایمان آمد **شعر** **حمد** **الله** **ثم** **حمد** **الله** **•** علی ما هدانا طریق النعم  
و شکر الله **ثم** **شکر** **الله** **•** علی ما کسانا رداء الکرم **•** و تا اول ذی العقده  
الحرم در مراجعت بصوب دارالسداد محمد اباد اهتمام تمامست  
و بعد الوصول در آن مقام بدلتجیه مرتضی و مبتغی بالجناب  
مولانا خلیل الله استسمت ظهور خواهد یافت می باید که از نظر  
مولانا مشارالیه فارغ البال باشند و در تمام همهم ایشان اهتمام

طجت تدبیر این محب بر تبه علی و درجه قصوی داشتند زیادتندید هوای  
شجره امان مثمر ثمره اقبال باد و خوردشید حیات از عرو و ضکوف  
و ذوال در امان کرم متعال  
هر چند کلام لسان که در مصر جامع و جو  
انسان رسول سلطان سر بر تخت جانفت و بنعال حروف  
و عصبی قلم ساکن طور حدوث و قدم و ساج محار و جود و عدلیکن  
قدم همتش در وادی مقدس شوق اعجاز توام بستاند حکم فاطم علیک  
ضالع و لتکت و صحن و کاس تراکب درج و اقتباس و ظروف  
و طاس اسالیب تعریف و قیاس در پیش و فور مواید شوق و او  
چون چشم مود و هم لیام تنگ و چون سهام بریاع بقوت بازوی  
طباع بر هداف اوصاف طباع غی در سد بنا برین شاهان بلند  
برواز هوای اقتراح در نشیب و فراز بتیان و ایضاح پزید  
ملاقات سرت مونات آجناب فضیلت جلت فطنت  
طینت لابس خلعت فصایلی مطرز بطراز حسن شمایلی صفا  
نیز و نظم نظرها نوار اسرار کمال فهم لانال فی تحصیل للظا  
عالمها جان ما و من دخلا شیا طین الانس فی لباس الانس جار تا  
بی عرو و ضاعل و عیب و طوق خیال این و متی میسر و مهیا با

سلامی که تو بخت و داد از و فود سطور سوادش مانند صفای جبر  
مهر از کرانه پیدای نیکون سپهر ظاهر و باهر باشد قبول و ماند  
این صحیفه انصاف از بندد سنجیسر بر قور رقم محبت و ولا آمد حاکی  
از آنکه بعنایة الله تعالی و تقدس بلاد کفار که از ابتدای ظهور  
الی هذا الحین انوار هدایت ایمان در اقطار و اطراف آن تابان  
نکشته بود و حاکم آن امکانه که بسبب کثرت اسنہ و حصانت  
قلاع و متانت پیشه که ارتقاع و اتساع آن پیروز و هم و اند  
است و فور صنوف اسوال عز و جمعیت مردان جدال لاف  
حمت و استیکار با عظمت فلک دوار میزد درین وقت  
در تحت حکم اسیر ست و اصقاع و ابیاع قلاع و بقاع عش  
سخر لشکر بضررت تا سیر الحمد لله الذي وفقنا علی علاء اعلام  
سداد و شرف بخا دجد تا با بریز الاجتهاد و تر صبیح جواهر  
العز و وای بجهاد بعد هذا محفی غماند که مقتضی مقام است  
که ان یلیل بلاغت شفا زنی نمود اسراب اعزاز عازم  
و متوجه این دیار شوند و دست رحا حایل کردن عروس  
بامول دانند و نفود امال که در درج خزانه بال دارند  
لیکن حصول کور دانند و صورت هوا جس نفسانی کرد

مرآت مشاهده بعد مکافی محسوس نظر آید یقین دانند که آن از وسا  
تفسا نیست نه از تقایس خزاین دنیا یا چه پیش طایر همت تیز  
پرد و نشت نزدیک و زیر و زبر برابرست و این عزم از تمام ربع سکو  
عالم با نوار کرم و آثار علو هم مانند نور بدور در شب در مجور  
شهور و مجور و هواره عنان غریمت افاضل زمان <sup>بصورت</sup>  
با صواب متد معطوف و اگر ادت معاودت مصمم باشد  
و خنده مرادش نمود مراجعت حکم بعد از مضمی یکی سال آنجا  
مرضی الاثر و مقفی الوطری میسکن مالوف جنان فرستاده آید  
که کواکب حصول مطالب از افق حال آن جناب در چشم  
عام و خواص و دینه اهل عناد و اخلاص نماید چون انوار  
عقل و کیاست آن جناب از روز نشه زبان اهل زمانات  
بکاخ صحاح متواتر رسیده است یقین بر وفق مضمون  
مکتوب اقدام خواهد نمود و بواسطه خاطر اهل محبت  
ساحت بعد مسافت بقدم همت مساحت خواهد فرمود  
زیادت برین امتعه مواعید و تقا کید در تقاین کلمات  
مودت تا مبد عامه خامه و شرع نامنه روان نداشت  
و تخم اظهار محبت و التیام بدست یا نیا در اقلام در روز غم

کلام تکاشت هواره قوافل آمال آن تضایل منال در منان لحضو  
تازن و توجه ماموله اقبال در خزانة معموره بال واصل  
قوادبه نور المحبته ساطع • و لیس النجم القفل فی مطالع  
جون طیران سیهغ عقل و خیال بشیر بال بسط مقال در هوا  
لوانتهای کمال ان ذات بی همال محض محال است **بیت**  
تو کجا در هم کجی کن بجلی زحت • طیر او هلم را یکری بوند بال و  
و عروج و رقاء نفوس تکیه الطباع بر شرفات بروج مکات  
و ارتقاع ان ذات سسی الشماع بدریه الاتماع بقوت قواد  
اختراع و قدردت حواقی بر اع واجحه مشی و ثلاث و رباع موس  
بسمت امتناع بود شروع در ان ممنوع نمود • **شعر**  
لانه الغایة القصوی التي عجزت • عن یومل ادراکها الهیتم  
شروع در عرضی کان با جوی نرسد • هزار بار به ان کردنت تا کردنت  
و نسخت و ضای اسالیب استقامه و مجاز پیش پروان <sup>هیان</sup> شای  
شوق و بیان بسیار تنگ و پای کلکون لسان در میدان شرح  
لوعذر روان سخت **شعر** فدع عنک دعوی القول فی نکتة الهوی

المع  
کتب الیها  
در السنة  
والحسب الط  
عاب الملک  
و المعاف  
عه معینا  
بالملة و العوت  
و الدرک

فراحلة الفاظ في سيز طالع و برضی بر مرآت صفت که چهره نمای  
 و ارادت منصفه معرفت است واضح و ظاهر است که با وجود  
 ظهور رایت فتح آید خورشید نوار و پرواز مبارز لشکر روز  
 از کنار میدان فلک دوار کوه کواکب ثوابت و سیار و شکوه  
 عباسی موکب شب تار را بحال وقوف قرار نیست **بیت**  
 نه صف کشد ز طلعت و لشکر افتاب تنها بتبع صبح بود صف در آفتاب  
 بنا برین اگر هجوم سواد و کلا بخوم ضر و بسایمهام و استخرام از تو  
 نود مهر عزام در کتم الفدام ستور ما توه باشد بکرم عیم و لطف  
 جسیم معدود در تو **بیت** بردن از عالم حرفت جان خورده پستان ترا  
 بغمه سوی یکدیگر اشد نهایی پنهانی توقع اذان کان کوه رویه  
 و کوب دردی طریق هدایت آنست که در رعد و داد آن ذات  
 فضایل مواد بدست استاد حسن اعتقاد در رشته عروق  
 و شریان تو ادمتسلک داشتند و تقدیر محبت و اختصاص در  
 و خلاص اخلاص بنا رختان منسک **مولفانه**  
 خالص جوگشت تقدیر روان ز آتش خیا باشد بنام عشق تو نالاکا  
 روان و همت کسیر تا اثر خورشید تو بر با استقامت  
 باطن و ظاهر این فقیر مصروف دار تو و بمصقل خاطر پاک زندگ

نحوه

عالم آب و خاک از آینه ادب که این درویش تر لبند **مولفانه**  
 بز دای زنگ طلعت از زینت ذی کبر بر تو جمالی تو باید رخسار جلی  
 تا باشد که سفینه حیات که در بحر جهان جهات جا ریت عرق  
 افواج امواج تعلقات نکرده از عواصف هوا جس هوس  
 و هوای بحیال طول امل و متی که ساوی الی الجبل بعضی من المار  
 معنی سود **بیت** ای دل از سیل فنا بنیاد هستی بر کنند  
 چون فنا نوحیت کشتی با نطقان غم مخور زیادت برین رشته  
 جان بناد دل و لسان در محفل بیان شوخت و زبان شمع جفا  
 که عبارات از اینست در مجلس تبیان نه از وقت **بیت**  
 جد گویم حال دل جانا جو میدام که میدانی  
 که هم نادیده می بینی و هم ننوشتند مخواتی  
 هواره خاطر غاظرش بحال تو جد و شهود باد و ذرات  
 ملکی صفاتش مطلع مهر سپهر وجود و جاشیه صغی ناصیه و <sup>خرد</sup>  
 خرد و دشو بین خوی کرامت فزای سیمای هم فی وجه هم  
 من اثر السجود بحمد الموعود با الملقام المحمود  
 لانال فی عزیدوم و رفعة **بیت** متما منکب العلیاء

کنت الی  
 عجز عذرا  
 مکره المشرق

امواج بحار مشاق و اخراجات نه چنان متلاطم است که از کوزه  
 جوش و غروب و بلبلان جوی منشا آنه تعریف و حجت سواحل  
 و بیان تواند رسید و با طایر فکر و حیال جتاجین استدلال  
 و احضال بر کنکوه بروج قلاع فلک ارتقاع زمان امتناع آن تو  
 برید و هجوم اشغال و هجوم افکار بالازان افون که صغوف  
 ضووف عبادات و اسقادات پیرامون مصاف او صافش  
 تواند کردید توقع که در نه عیرات آن کل دعوات اجابت آید  
 منظم ساخته و بر طبق حدود و حیثات موضوع داشته در آن  
 مقام شریف و الا محل پیش بانگاه اول معروض دارم تا باشد  
 که در خوانده قبول که نهایت و غایت رجا و امل است جمع آید  
 و تماثلت موت خیانت آن آینه تقدار است و فسحت میسر  
 کرد که سواحل کفار و تمام بنیاد ملیان بیوفی حضرت  
 کردگان در تحت تشییع و اقتدار در آورده شود و بدین وسیله  
 بجلیله سبحان علم ثواب عقیه بر فوق عیون رسد و فتح دیاد کفار  
 تا بکار که اکثر ایشان قاصد دنیا و اموال مسافران بحار قدر  
 بدست این خانان خشوع شعار خصوع و شارسر دفتر توان  
 روح کیل و نهاد کرد اللهم زین جهنته دعائی بفرقة القبول

و شرف لباس ریاضی بطران حصول التمام و دیگر بطریق کدر  
 بالحق مستطور بود درین وقت رقیعه نوشته ارسال نمود بعد  
 مطالعه آن بطورنی که صلاح داشت برسیانند و بواقی احوال  
 مضمون مکتوب معلومست که محتاج بتکرار نرید و خواه از  
 تضادم الامم زبان مصون باد و از تراکم موانع حضور و شهو  
 ماسون بالصاد و یون  
 کتاب بلاغت مواد آیه ته جهتم و داد  
 مصقل زنگ نواد بود از آن مطلع آفتاب عقل و سداد و منبع  
 عیون صلاح و رشاد الذی اقرتو فو عقله السنة الافاضل  
 و ناول من شجرة همة ثمرة القضايل لانال عمره طوبى ولا وفکره  
 اللهم من یزید عواقب الامور منینا در حسن زمان که در شسته  
 امتداد آن بدرر عود فو ح و جواهر زواهر فرحت روح منطوم  
 بود و اصل شد و هر چند که سبب ازالت الامم فزاق امرامان  
 بموجب بحراشتیاق شد سورت آتش التیاح بمیاه سرعت  
 اجتماع منطقی باد و لشکر طغیان وصال بعد از قطع آجام و  
 وقت و ملاق بمقام بخت و حصول بیان و مطالعه مضمون  
 حکمت مکتوبش مستلزم تویر صومعه درون امر و مقتضی

حرا به مکتوب  
 الحی فی ذلک  
 من الافاضل

۱۲۲

انتقاء که در این سخن هدف و مفهوم بطور شرفی شیبه دستور  
ملاحظه عواقب این کشت و ضابطه و ضابطه حصول است و  
بعد از این محقق نماید که چون این محب تفر و اغترار و جوتش و استیجاب  
رای شکر بر واسطه اجتماع جمیل و امتناع چنانکه پیاده ایوه  
و موافقت سران کوه معاینه کرد محقق و در پیش کشت که حضور  
سرام و فتح این مقام موقوف با اهتمام و کمال جرات و اقدام است  
و در این کشت که فتح این جبال و قلع و فتح رای بدفعال جن بسیار  
بلک و از قادمال و احتشاد در حال عین خیال است و توقع سعی  
و اجتهاد و امید غیرت عز و وجهانت داز مودی و مودی  
سران نامزدی محض بحال بنا برین در این بار دم و دیار و استیجاب  
قلوب سران لشکر آن تابکارند برفوت و اقتدار چنان است  
اطهار داده که قلعه رنیکه در سعادت و احدی و مشقت و مجاهد  
در قبضه بقرت آورده شد **ملولفنه**  
ومن طلب العلیاء بالسیف والنزیم وبالرأی لم بعد علیه  
**ملولفنه** هر آنکس که باشد سرخیل شاه جگر بایر و رای و کج و سپا  
و فتح آن مقام هم ایو مستلزم دانستی طرف کوه و هامون  
و مقتضی ترغیب و توهیب سران لشکر آن ملعون دون کشت

و جز بی فتح قلعه رنیکه دست فکر از دامن ادراک حصول مقصود  
از قاصر بود و چون بتان فتح بگو بیان قلعه رنیکه موصول آمد  
سواخ قاصر و لواج السنه غایب و حاضر شواهدند بر آنکه تخییر  
قلعه ستکیسرها مول بر میدولست و درین وقت جزیره کوه  
که محسود جزایر و بنا در مندست و در طراوت لطافت لی  
تظیر و ندو بترا که اشجان نادر حیل و سپاری و کانی و عیون و ا  
جاری و نوافر تیشکر و بتبول سروانای غزدار رحنا رحانات  
بجری است سخن لشکر ظفر اسر شده است و اسعد خات  
و کشتورخان در جزیره مذکوره منتظر لشکر حضرت تو امان  
و حالت بجزیران بالای کوه قلعه رنیکه نزول کرده مقدماً  
چهارده فرسخ راه تا کوه مانده است و بعضی از مقدمان  
ولایت که بکثرت پیاده و مال امانند اندر دخواستن این مذکور  
آمد اند و بعضی بیسعت اجام و رفعت اکام کلاه عرود  
و بر سر بی مغز پر شر و رنهاده و عن قریب بعنایت خالق  
ماهیات فی مده و ماده خرمین و جود ایشان از اباد فنا ده  
خواهد شد در مراد همت اهل انفر ما ایند و بارکان همت  
مبانی مقصود در ساحت و قایم دانند زیادت برین عروس

کتابت الی ولد  
بالعقار ادریم  
بالمعانی

مقام عشا طه اقلام و محل کلام و حلی استقار و ایهام جلوع  
نواد  
هواره و جوه مرادات آن ذات محاسن صفات در خوانند حصول  
یاد

شاهو جبال علوه همت ازان عالی تراست که جز با اقدام  
توفیق و کمال اقدام بزد و ستام آن توان رسید و سرادق  
رواق دولت و اقبال ازان بلند تر که طایران و هم و خیال  
پروبال کسالت و اهل پز امون شرفات آن توانند پدید  
مقام عشق بس عالیت موسی همتی باید که تواند بر جنات  
طوری شدی همت والا و هر کس که در دیرستان تحصیل  
کمال در آید باید که حروف مقطعه لوح بالمش محفوظ بحسام  
تعب و منقوط از ستان مشاق و طلب باشد **شعر**  
فکل فتی فی الحوب فوق چلبه من السیف سطر ولا سته معجم  
تا از مرکبات آن حروف ایجا در مراتب و مراقب آبا و احد  
تواند خواند و کلک مدحت و صنایع صفایح خاطر عقلا بنام  
اوشاید و اند **بیت** میراث پدر خواهی علم پدر با موز  
کین مال بود خرج نواند کردیده روز و آن بی عقل در مدت  
دو سال تمام هنوز کافیه باختتام نرسانیده و درین وقت

عرضه داشی که فرستاده است کتابت آن بعد از مشق مدت دو ماه  
کامل است و عبارتش از آن بعضی افاضل و از آیندگان جنان  
محقق گشته که آن غافل ذاهل بحکم تغافل و تکسل در زمین دل  
گشته که آن غافل است و از یال همت بر خاک هوان و زمین اصنا  
حومت فرو هشته **مشوی** دهد کاهلی هر کس رکزند  
در دانش و روزی آید رده بند ترا چون بشاشد غم کار خوش  
غم تو ندارد کسی از تو پیش جو تا او رفت غیرت از لوح  
خاطر بآب لبی باکی شسته است و نهال اهل که مژ شفا و صلاح است  
در جن بال او رسته یقین داند که بخلاف ماضی ستایل محبت  
و ترا ضیعی که در کوشش ضمیر منوع بود بداس قنوط و یاس مقطوع  
خواهد شد **بیت** تخی که در ولای تو کشتیم خاک خورد  
دیگی که در هوای تو کشتیم خام شد اگر بعد ازین اعلام اهتمام  
بر اوج عیوق نرسد سابق میدان رهان عمق خواهد بود  
و بدست جهالت و اهل شاخ شجره اقبال خویش را بریده  
و میل جرمان در دیده جان کشیده اکنون چشم برداه اشقار  
فکوش امید در طلب امتناع اجبار که بعد از این از ایسند  
صادر و وارد وجه شمع می شود و از قلم مخلطان محبت نوا



چه مرغ میکرد و میباید که خورد از آن بندها و لعاب و آن هاند و ملا <sup>خطه</sup>  
پیری اینچنانب کرده کسب علم و ادب بر ذمت همت واجب دانند  
هو چه در دنیا خیالیت آن بود که بی کار راه و صالت آن بود  
زانکه هر چیزی که سودی تو است <sup>اینست</sup> دان یقین کان تقدیر دیوت

کواکب و دایره و سواد که در شب زنگی سلب مداد طالع کرده بودند  
و سماء محبت و صفای با آنا نواز و قاسمین فرموده از خلوص  
نیت و خصوص طوبیت آن جناب که هیولی و صورت آن محض  
باکی طینت و حسن سیرتت بدیع نمود میباید که در خاطر منور  
معین و مغرور دارند که اگر کسی بمعاونت ملوک این مملکت اعما  
کنز و بر مسرت و فوت خوانین این دیار استناد و جوید شجر  
رجاش جز با کوره حرمان نموده نهد و آن انمال اما مال بال بفر  
از سیوه ندامت و ملال بصرم به پند و اگر کسی خواهد که بی  
امرای نامزد بقوت باز وی خود مهمام سعی و اهتمام را بر هد  
حصول سرام و اصل کرد اندر دست همت و قدرت در کرده  
نوع و بر حصول نام و ناموس جمایل سازد یقینست <sup>که هیولت</sup>

این معنی در آینه وجود خارجی وقتی منظور کرد که آن کیس را از خزان  
عامه یا موال و افزایه یا شاهان امداد نمایند و یا او را آن مقدار  
ولایت و مکننت داده باشند که مبنای هر مراد بعد بذل و انقاد  
قائم تواند بوده است و هر دو صفت بدست این محب مشغول  
بلکه شعله امکان آن در قندیل مقتضی زمان منطقی و آنجناب  
را محقق است که شکوه زمین کوکن بجنک و کوهست و عبور  
لشکر نصرت منال بغیر از قطع اشجار و تسویه خیال در نظر  
عقل محض محالست و در تمام نامزدی با وجود عدم احضا  
لشکر حضور یک پیل یک تشبیه و یک تبر عین خیال وجود حال  
بدین منوال باشد انام در طریق اتمام مهمام بقوت  
و قدرت اقدام اهتمام چگونه اقدام نمایند و لباس و فکر  
و تدبیری تا در بورت لشکر کثیر و صرف و در پیمان مال  
کثیر بر قامت حصول مقصود چون دوخته آید و تفصیل  
مشام و میا و مه پیاده و سوان که درین وقت بطریق ضرر  
دت واضطرار سمت اظنهان یافته اگر در جریده حساب  
و شمار آرد محیر افهام اولوالایردی و الا بصار کرد و امید  
وائق است که بغایت بی غایت حضرت ذوالجلال از غصون

وسوزنم

احتمال مشلق و ملائیم و حصول آمال جیده آید و جهر مخدوم فتح  
قلعه کهیلند بر منصفه اهتمام و سکینه بعین الیقین بنماید  
غالب خواهد گشت و از دولت کاری که دروس

من همی کردم دعا و صبح صادق میدم  
زیادتیرین رخساره مستورات سینه پرالم را بشوک نوک  
قلم محروح نکرد مشکلات کتاب بال را بسط مقال شرح  
ساخت هوا بر جاده اخلاص و داد مستقیم باد و عرفانی  
وفاش در محراب دل با صفایش مقیم

از وصول کتاب اخلاص

اساس براعت لباس که بی ریب و مین جیب آن مزین بار داد  
کمال حقیقت و مجاز و ذیل آن مکل چو اهریز و اهر اطنا  
و ابحاز بود صورت بهمت و سرور در صورت سطور آن  
منظور کشت و از کتاب شامل المضایل آن محاسن الحفا  
سطری نمود و از کل و کلی محبت و داد اصیل و جلی آنجباب فرد  
و شطری و نهال و ملاحظه صلاح و بجاح که در جن مقال  
تشانده بود در سبب اجشای انثار مراد و موجب احتوا  
قواعد مسرت فزاد آمد معروضی صواب غای سداد شیما

که این شرایط و لوازم خرم و تیقط بقدر فکر خویش و دل محوم  
ریش تحققی نماید و در جمیع اودان آینه جان مقابل صور  
عواقب امور میدارد و آنچه اجتناب مرفوم فرموده اند  
بما طریق در صفحه ضمیمه خاطر مرسوم بود و بعنایت بی نمان  
الحی امل اتق است که فتح قلعه کهیلند که محزون دیرینه  
خرینده سینه است عن قریب میسر کرد در اگر چه کار حصار  
موقوف بسکینه و اضطبار دست و بقوت جدال و قتال فتح قلاع  
جدال قریب بحال اما همی همت بر تیسر فتح آن مصروف دادند  
و جمالی خاطر بر حصول این مامول معطوف و انکار اشتغال  
و توافق ملال بحال بسط مقال و شرح کیفیت حال بنود بکرم  
منعده دارند و میکتونی که بعد از این از موضوع پر بوی  
از سال میرود محول دانند همیشه در کنت اعانت سمند  
مخفوظ باد و از مشتهای خاطر خط وافر مخطوط

اشلوا الیک اشتیا قالست بکرم . منی و ابدي رتیا حانت نمر  
لا وحش الله من لا اری احدا . من الانام اذا ما غاب بحلفه  
نگردانش شوق درون قلم ظاهر . مکرز نوک قلم و در رفته پیر و

افزونست  
 نمی گنم سخن اشتیاق کان تقویر، ز طرف حرف و ز حد عبارت  
 بچار نخل شوق جان از هر صر فواصف هجران نه چنان در کو  
 و هجران است که حوا و منشآت تقریف و حجة باد عامه خامه  
 و شرع نامه از موج لجه آن بسوا حل شرح حال دل توانند پس  
**شعر** فلو اع البرحاء اعظم کثره. من ان یحیط بها بلع خطاب  
 و قصر فلک سنا قام غرام نه دران منزلت و مقام است که بوقول  
 حسابت و اقدام و دست و بازو ایمام و استخادم و در بیان  
 حروف و عنایک اقلام بر بالای با مشق توان رسید **مولفه**  
 طایر و هم و خیال ما کجا قصر شوق نه فلک بیخ عنایک دان بقدر  
 شوق. ملاقات آن ذات ملک صفات صدر جهان فضائل  
 بد آسمان حسن شمایل منظر شرف دین بی منار انوار علوم ادب  
 سنجید جمال و صورت اسحقاق مراح ارواح مکارم اخلاق  
 در بحر محیط کمال مجمع البحرین فضیلت و اقبال الذی اضی السبأ  
 لدره وجوده صدقا و صار ذاته سلک الزمان و بدر فلک  
 الجنان بشرق **شعر** لا یلحق الواصف المطری خصایصیه.  
 وان یکن سابقا فی کل وصف. لانالت اجساد حساده لسهام  
 الآلام هذفا و نفوس اهل الحسام بحسام الانتقام تلفایغات

پادشاه قضا و قدر در احسن صورت مقدر و میسر باد بالتون و الصا  
 بعد از قبول سلام و دعا که چهره بخنده اخلاص آن بجزایا و خوا  
 حسن اختصاص موضوع و معرفت باشد و حساسه کمال جمالش  
 در نظر بال اهل حال مستغنی از صدع و خال نقاط و حروف **ع**  
 بخال و خط و رنگ و بوجه حاجت روی زیبارا، بر صغیر منیر که  
 آینه صور دقایق امور و روزنه ایوان معرفت سر این **سود**  
 محفی نماید که بر صدور محافل سطح ارض رعایت کمالا توانین حفظ  
 الغیب عین فرض است و این معنی که عین المال شمت این محب  
 بومت همت آن جتاهنوز دین و فرض **شعر** و بینا لور عیتم حق معرفت  
 ان المعارف فی اهل اهل النهج ذم و تا امروز صدای ادای عشر  
 عشیر آن با سماع او دانوا سیده و دیدبان دیده از مناظر ایوان  
 دماغ قوافل این مامول را در شوارع وجود الی الآن ندید **بیت**  
 یاری از یاران می بینم یا راجه شد. دوستی که آخر آمده و ستادان  
 لعلی ان کامروت بر نیامد سالهات. تا بش خورشید و سعی ابرو باد  
 راجه شد. و اگر چه میدان زمان و فنا بسیار موسع است اما  
 مقتضی مروت آنست که قلاده گردن عروس محبت را بجو  
 انجان ادا مرصع کرده اند **شعر** تمتع من شمیم غوار بخند

فما بعد العتيد من عرار. وعلت جوان این امترازان است که محب  
میخواهد که بر وفق مغزای و مزی الیک بجمع النخلة لتقطع علیک  
لطبا جنیا بدست سیم بکر شکر که حامله مسیح حیات بخش حسن  
ذکر است رطب لانمه خلعت انان نخله بوستان شرع وملت بکام  
خلان وفا و مذاق اخواق صفا و اصل گرداند **شعر**  
اهو کلا ای عرفتک ناسیا. لحو ولا ای اردت تقاضیا.  
ولکن رایت السیف من بعد **س** الی الهن محتاجا وان ماضیا  
و برغایب و حاضر روفش و ظاهر است که کردن همت این محب  
بغیر از اطواق من حضرت پادشاه جمشید حشمت خورشید  
مکرمت سلطان هایون شاه بر دانه نراه بطوق منت همچکس  
منطوق نهفت و افعال اختیاری که از حیثیت مودت و یاری  
در پان مقیم و مسافر ازین محب جاری در گذشته است از مضامین  
حقوق هیچ و ذی مشقته. **ترسی نه** اگر خصم بود در ستم ناک  
منت نه اگر دوست بود حاتم طی. **و فی الحقیقة** کنوز لوازم رعایت  
محبت در خزانه خاطر این محب مسترسست هنوز کجور دولت  
صدیکی اتان بنسبت مخادم و دوستان ظاهر نکرده است  
اما عمامه بر جامه همت ملفوفست و عنان نهمت بصوت

و ثوق معطوف که کجینه اخایر دغایر ضمیر بیفتح کلید توفیق  
و دست تقدیر مشهور و بصغیر و کبیر و منظور نظر بر و پیر کرد  
**شعر** علی قدراهل العزم تاق العرا سیم  
و تاق علی قدرا کلام مکارم. و یعظم فی عین الصغیر صفارها  
و یصغر فی عین العظیم العظیم. و جوت این محب را بان جناب  
نییان متناسبت را سخی است و جداران و دادمانند شمع شدا  
عالی و مشایخ و از کلام شهسوار میدان ادب است که متناسبت  
الحسب خیر من مقاربه النسبه زیرا که مقتضی فنوای فنانان  
متها ایتلف مطابقت هر نوع از جنس خاص و حکام مستلزم  
و متضمن موافقت و مقتضی ظهور محبت و رافت است **بیت**  
کندهم جنس با هم جنس پر وازه کبوتر با کبوتر بان با بیان  
بنابرین تبیی بر لوازم مکارم اخلاق که لازم غیر مقاروت  
بآن یکانه افاق است بر سبیل اذانا دالتالف زالف الکلف  
سمت تقوی و تحریر بدرفت **شعر**  
فانت عمایورث المجد غافل. و ما انت یعقب المجد اهل  
دیگر آنکه بکوش فواد کلمات افساد مواد حساد دنی شوند  
و آینه مصادقت و موافقت یا تفاسر لثاس جناس اسنا

زنگ پدیرستان که نیت ان جماعت بدست مقصود ایشان اصلاح  
 کار خود و افساد کار اهل خردست **شعر**  
 روید که اقوال الوشاة کثیرة • وهن ظهرو مالهن بطون  
 فلا تقبلن ما قبل عنادکم • فان تخالط الوشاة فتون  
 والعاقل کفیه الاشارة فضلا عن طلوع المقصود من افوت  
 العیالة ترفیت و تطلع جناحت که بمصقل مکتوب مرغوب  
 زنگ ظلام کروب از آینه دل محزون بز دا بنید و از هار کینیا  
 حال و استقبال بسلسال براعت استهلال و زلال عین سحر جلال  
 از نهادمان بنماید **بیت** هموم هر کیندر وضه مودت خشک  
 اگر نه واسطه رشنه قلم باشد تا جل جمیله و داد بالف متحرک  
 قلم و نون مشدد و ات موکد کرد و در عز معانی که ان اصدا  
 حروف و خاطر و دل بحر مشکاکل بیرون آید کوشوار اذان جنان  
 شود زیادت برین سفینه لسان زاد بحر بیان بسیم انفاس  
 جاری داشتن سلب ملال بال و موجب خروج از مظلم  
 مقتضی حال دانست فواره محبوب قلوب اصناع و اکا  
 جهان و مطلع نجوم رضای احیان زمان بار و آله الامجاد  
 و صحیحه الامجاد

۱۲۱

حمد بیرون خطه حد و قیاس و شکر بی افزون از حیطه ادراک و احسان  
 که کیفیت صور و مواد آن بچشم وهم و خیال محسوس نشود و از معرفت  
 کمیت ابعاد و مقدارش در مهندس عقل محروم و مایوس بود حضرت  
 آفرید کاری را جل شانزه و عز سلطانده که شاه بادین و داد را که صاحبان  
 نمودن شرع و سداد ندر در مصافق مصافقات موصوف بصفت  
 گانم بنیان مرصوم کردانید و پیمان سلطنت و مکتب ایشانرا  
 پر در تقویت اهل ایمان مزین و مخصوص فرمود و صلوات زاکیات  
 و حیات و اقیات که فایحه خصوصیت صفای ان معطر مشام  
 ملایکه قدس باشد و ستاره از آسمان رفعت شاننش منور بویا  
 صدر نشینان محافل انش بنار موقد معطر و ایثار در وضه منور  
 سید انبیا و سندا و لیا محرم مصطفی صلی الله علیه و سلم که نهایت نظری  
 تسلط یافت خاک و غایت با جاد و قیاب افلاکیت و بر آل مطهر پاک  
 و اصحاب صافی الاعتقاد که خلعت رفعت ایشان سطر بطراز تقیسه  
 فدا گشت باد و نور در در و در سال سلام و ثناء غیر محدود که ان  
 عشق شجوه آن مذاق ساکنان ملاء اعلی ملتند و مخطوط باشد و در  
 عظمت و کبریا و وسیله جمیله محاسن زنگ و بوی اخلاص صفات بطور  
 بارگاه

قبول مطوظ بر صغیر منیر که آینه صور صوابت و معراز رنگ شکر و از <sup>تاب</sup>  
تحقیق غایت که از نسیم کتاب مسکینه التفات و اعلام صحت ذات ملکه الصفا  
منجوق رایت مسرت با و عیوق رسید و طایر غم و هم از آشیان در <sup>شسته</sup>  
عدم بر پرواز مرآت کلمات خان اعظم جامع محاسن الشیم اسلام خان  
دام بیوه صورت کمال و داد بجای جلال صفا و اتحاد ظاهر کشت و کوا  
حبت از سواد بسطور مکتوب منظور و با هر بدین وقت سلا <sup>له</sup>  
اشرف علماء محققین فله کید سید المرسلین سید مطرف الدین  
را با یادگار مرسل داشته شد تا مبانی موافقت کارم ذات العباد  
محکم گردد و در رجز مصادق در سلک ارسال رسل منظم و بر <sup>فوق</sup>  
موجود طبق مهور و فلا ترا بال شکر طفر اثر و سران غضب فرجهت  
فتح قلاع سیکس نامزد کرده اند شد تا فراغ بال اهل سفر و رفاه کا  
مترددان هر بنیاد در لوح وجود منظور نظر گردد و قلعه رنگینه  
که کلید بنیاد ملیت است و از وقوع رانتع و کثرت ارتفاع  
مشاکل سماک و معادل ذراع در سال گذشته منفتح گشته است لشکر  
نظرت اثر که در وقت حصار ماجال و کینه و با یواره و سر یاد و کر  
را که مساکن آن مقدم اهل سفر و منازل و اولاد و اجزان آن سگ  
سیرت کالهاله علی القمر و الاوراق علی الشجر محض و حکیم ساخته بو <sup>ند</sup>

بناید الهی و فیض فضل امتیاهی قلاع مذکوره با رباع و اصقاع <sup>مختر</sup>  
لشکر منصور کشت و چشم امید مسکان و صفای که در راه انتظار <sup>جا</sup> بود  
یکل نصرت اسلام بر نور بشا که چه بتخییر قلاع مذکوره بواسطه  
کمال ارتفاع و کثرت اتعاع بسمت امتعاع موسوم میشود اما جو <sup>ن</sup>  
صحیفه آمال بر قوم توفیق حضرت مقال مرفوم بود با حسن طریق  
و ازین تمیق میسر کشت لله الحمد والمنه علی هذه النعمه العظیمه و اللو  
هسته الحسیمه **بیت** هر که انجنت مساعد بود و دولت یار  
ابدال دهر منظور بود اندر همه کار <sup>تیر</sup> فکر ت جو در آرزو بجان <sup>تیر</sup>  
در مجاری غرض عرق کند تا <sup>فاد</sup> و چون سید مشارالیه جهت  
تشید مبانی اتحاد مرسل است بعضی از لوازم مصادقت <sup>فیت</sup>  
بسید مذکور معوض و محول آمده واره گروه بی شکوه اعداد طر  
وین مغلوب و مقهور یاد و جریان امور او را مطابق جناح و سر <sup>ر</sup>

جاء البشیر مبشرا بقدمه <sup>فلیت</sup> من قول البشیر سرور **بیت**  
ازین بشارت حرم که تا که از آمدن هزار جان عین کشته شادمان آ  
حمامه نامه بلسان ترجمان خامه خبر قدوم مسرت بلزوم جناب قوز <sup>ند</sup>

ارجمندی صدق کمال نهال باغ اقبال مقیم اقسام فضائل مصداقاً  
افاضل الشرف مجاوده حضرت الحرمین الشرفین الراقی من مدارک  
العلم الی اراک الشهود والعین جمال الملة والدين حسین لان الت  
ایادی وصاله معانقه لعرايس حصول مال ودر ماریده منظمه فی  
سلك الاختیار علی مقتضی باله از در چه اذان بقصر اذان بقصر  
جنان رسانید عمر <sup>نبت</sup> ماضی جو خبر یافت باسقیالش حالی از کوی عدم سو  
وجود آمد بان از استماع این خبر مسرت از فری لسان در فغص  
دهان لشکر حضرت منان بسراوان حسینی مترجم آمد و از نیم آید  
افتران در اوقات زمان عجزه از دیاد مسرت بر کلین دل مبتم **شعر**  
و ابرح ما یكون الشوق یوماه اذا دنت الخيام الی الخيام **بیت**  
و عده وصل چون شود نزدیک . آنش شوق نیز ترک کرد .  
و بیل نفس روحانی مقال تنسم شمال قریب وصال و تبسم و در سرا  
بل در شبانتهان بصدیقان تنعم **شعر** جامه جرمی حومه الجندل اشجعی  
فانت عمرای من سعاد و مسمع . ی یا مد که سمند باد پای عزیمت زیران  
همت آورده نل توقف و اهل عمان توجه بصوب لشکر طفر اثر  
معطوف گردانند و این جانب رابع جمیع الارقاب بیدار خود <sup>شد</sup>  
مناقب الی الدرجة الاقصی من المراتب معشوق و انشد <sup>نق</sup> امید

که شرافت وصال ان ملک همال قریبه فتح قلعه کلینه باشد و مهمنت  
قدم آجناب و فتح سنکیر چون قدم جعفر و فتح خیر از اتفا فاقا  
حسنه و رجا صادق که مقتدین علم و عبادتس منبج انم صنوف  
سعادت آید و شجره طینه کالش مثر با کونه اهل اقبال بجمد و آله خیر آل  
شور و بیاض

سور و بیاض حسن عبارت کنشمن تند و عیاض پراعت و استقارت  
ساخته بود ترو دام اصداغ حروف که بر حدود غزالی معانی مشغوف  
یکلک نخله نشان که از امتران آن دبط کلام اهل ادب بمدق بلغای  
عجم و عرب رسد وضع فرموده این ان جناب حسن صفت حسین  
سمت شمع شجره بنوب در دریای فتوت و مروت نلال ینابع  
کمال بشر فله که بد شمع یوم محشر لانت خيام بقایه مشیده باوقا  
للخود و الدوام تمتع باطناب مدی الزمان المركبیه من سواد اللیا  
سویاض الایام بدیع نهم و بصنایع تحیات و تزییلات که ماء الحیوق  
محببت جنانی از ظروف حروف مبنای آن مصبوب یا شد  
فد القریین قلم از غایت ولوع بطلب پیوع آن در ظلمات  
مداد و پیداء بیضا سرگردان و باران دموع از سحابه سودای  
عیون دیزان دام در محاذات داده آمد غار اجبار که از بحار صفا

صفات حمیده آتایش براه روزنه صحاح در کاخ دماغ بطریق تواتر  
 بلاغ یافتد بود بر مقتضی معنی **ع** و الاذن تعشق قبل العين احسانا  
 بتوئی غمام عزام و سحاب صباست و اوام بر پیام دل مستهام باران  
 گردانند که اگر بعضی از آن بمیزاب خامه برفیست ساجت نامه منصب  
 گردانده اند که بنال استخصال از گمان خیال بر طایران قضای فرص  
 کمال انداخته باشد **ع** و این الشریان در المتا و ملاقات  
 صورتی که سورت طرز جمال سابقه معنویت بموجب مغزای **شعر**  
 ان النفوس اجناد مجتدة فمنها تقاربت منها فهو متعلقه و اقارب  
 ایام بروفق مرام میسر یابد و وصول دست حصول بر دامن ایت  
 مأمول مقدر محمد و حیدر جمن خاطر فاتر باز هار ترقیب **شعر**  
 و محراب در بقدریل توقع مسور که بوستان صمیرد وستان دایمه مالاد  
 مکایت وخت مال برین گردانند و مشکلات کتاب التیاع بالذکا  
 با عذام احوال و اوضاع روشن و بین همیشه سفاین امان **شعر**  
 مقتضی بال و اقتراح ستایش خصایل و ما توش که در محال و محافل  
 اما جد و اکابر اساقیان السنه و ارد و صادر دایر است موصوفی بصف **ع**  
 در قابل

سبقت الی من الجمل الرفع • ورقه ذات تعز و تمنع **لؤلؤفه**  
 طایری آمد ز برج قصر شاه جم سپهر بر جناحش **شعر**  
 فرق جان زین شده بر فرق در سیدو لشکر غم را بصحرای عدم آمد مغر  
 زلا حیات جاودانی و سلسال بقا و دام زندگانی که در اوانی تو  
 کامرانی از چشمه سار و ات طلای کتاب خضر صفات  
**بیت** سلطانی باقی مبنای جهان بنای  
 به پیش در که قدرش زحل زان کرد دریا • کطاق سابع خود را و ثانی دید  
 پادشاه افزیدون منشی سنکدر دانش شهنشاه نوشیر و ات  
 شان نضر پیش دره التاج انضرا و کن و دیاج خلاصه تنج سلاطین  
 فکد رفت ملک منجاج مهر سپهر سلطنت و شهر یاری مرآت سمات  
 خلافت و جان داری **بیت** بر وید جلوه نضرت قنای پروزی  
 ز کجگر ز که جنگ تو بر شد سه زنگاری • رب کاجعلت قدم زاید الصایب  
 و فکره الصائب دایس الهامات انوار الکواکب و سیرت له تسخیر  
 ممالک مطالب بجوش البصر والفتح من کل جانب **شعر**  
 فنا و له عمر الو بعد عشیره • تقاصر عن ادراکه عد حاسی  
 بدینه شرمند مراحم خاقانی از دوی ذره پردوی تشریف اصدارا  
 نانی فرموده بودند از مفهوم مسرت منزوم و منضمون نضرت



مشورتش نوادی بروز نوادی بروز بودی بروز بودی مکتوب شد  
 بلند و هامون مرغزار کردون نجوم شکر کون موش و منبر <sup>مد</sup>  
 و عضون بهجت بال و شیون تجره فوز اقبال از دستجات بارقه  
 مشابه درون ساکنان گلشن فلک نیکون مرشح و منور **بیت**  
 نوری از روزن اقبال در افتاد مرا کز و خانه دل شد طرب آبادی  
 طلت آباد دم گشت جان نورانی کافاب فنی خود بشدان یاد  
 میدای دعوات اجابت ایاد سواد حروف کلماتش سر مه دید  
 ملایک را یک سوات باشد و دایع مدجات اصابت صمات که مؤ  
 عروس احصا ص اخلاص در کله عیانت کلام و جمله استماع  
 و اسخداق در شکر خسار جور مقصورات فی الختام نماید  
 مقابله و مواجبه کرده آمد و چون توت کا شرح شوق افزون  
 از بیرونی بازوی وسیع بود و سعت میدان بسط نوعی بیرون حد  
 مقولات تسع و جهره بخزوه پان حالش از عروس غبار مقل  
 بری و شمشه ایوان رفعت شان از دیده رمدیده و هم خیا  
 متوادی بنابرین عقال عجز و قصد بر هجین عقل جسور حکم  
 دیروز بان ترجمان قلم در خدیو کیفیت و کم آن ابرم صومعه امید  
 باشه خور لحو نشید لا سوا من الروح الله متور است و ارجاء <sup>رجای</sup>

جانی بنسیم نوید اجیب دعوة الراج اذا دعانی متقطر که قلاده صور  
 و مده بجواهر ملاذمت در نگاه سعادت افاده و شاح کردن جان کرد  
 و سلا متداد حیات بفراید تقیل کف دریا صفات تربین و تکیل  
 یابد **مولفنه** جیب یاس عمر را تکه بوسه کفش  
 بنیم از آنکه آیدم دامن ز نری بکف بقدر از تمهید قواعد دعا و تشید  
 مباتی محذت و ثنا یسمع خدام ملایک ما تر خصمهم الله با سماع  
 البشایری و سائرند که باغبان لسان از مثال حسن اعتقاد که در جو  
 بیار چمن فواد من روع است بعضی از باوه احوال بر طبق اخلاص و دو <sup>مال</sup>  
 مقال موضوع داشته در شهر عظیم القدره مضان باستان آسمان  
 نشان از روی جبارت مرفوع داشت مضمونش آنکه حضرت  
 حضرت علامه المغیوب که ناظر جنایای زوایای قلوبست شاهدا  
 و کفی به شهید که از استماع خبر لازم وحشت تغیر ملکات رشت  
 بدالات بقات و طغفات ولایت کوهدم که خوای مهنوم اولیک  
 کالانعام بلهم مرقوم جباه آن مردم است بنوعی آتش ملال و ضرا  
 اختلال در ساحت بال و باحت خیال افزون خسته گشت که نزد  
 بود تا مرغ روح در کانون دل سوخته کرد و تیر آه از کمان قدرد <sup>ناه</sup>  
 بر سینه مهر و مامه و خسته آید **شعر**

فلوان ما قاصبت يوما بضره • لصيرها والله عنها متفشا •  
 ولو سمع الافلاك بعضي حكايتي • لعلت من الاشفاق بجماعتنا  
 اميدك اما نؤيد هاتف عيب بکوش دل ميرسيد که از مستورات  
 حيرات ضمير که در جود تو اين بل اخلاص جامعات ادعیه لازم الاجا  
 والتاثير اندر مقتضيه حواي تضع کل ذات حملها قوة العين فتح  
 فطفر که عنایت ماموست في شبهه مينه و خواهد بود تا ناگاه بتا  
 فتح و نصرت عقيب الام اندوه و حسرت و اصل شد و آثار ظلا  
 غم و صجرت بانوار صبح بخ و مسرت مبتدل گشت و مشاعر تو  
 وقتا دین سرور در مسجد اقصی سرام مشغل **شعر**  
 بتاثير الصباح وقت شره ببلج من ديار خبر الظلام  
 لقد عطف العنان شمس نوح • و طيا لهم سجع الحمام **بيت**  
 رفت آنکه دل ز طلمت غم تیره رنگ بود و اندوه با عکس دل ما در کبري  
 آخو دهان جو کل بشکر غنچه باز شد • انرا که همچون غنچه دل از غنچه <sup>تنگ</sup> <sup>تول</sup>  
 براي اصابت عادت که بجلاي صور عالم عيب و شهادت باهر  
 و ظاهر باد که اگر جماعت ملامت مال ندامت مثال باشغال نايه  
 زرقه مظل ضال کل اميد فاسد و درينه دل کاسد کشيده باشد  
 وطنين پيدا و غرور و دقيه دماغ نمرود خویش افکند ليکن في <sup>الحق</sup>

نيتجه و نگار آن خاک حيرت و حسرتت که ميل نمي واديان در با بصر  
 بصاير و افکار خویشي کسند و آتش باس و حرمان است که بدست  
 عدد و احتيال و بيان محض جنال و فرض محال در خوش اقبال خویش  
**شعر** و مکلف الايام ضد طباعها • متطلب في الماء جرد و مناس  
 و اذا اراد المستحيل فانما • بلى الرجاء على شفير هوان  
 و شکر حضرت فاعل مختار که منشور حکمش بطقراي و نيک محلق  
 مايشاء و بخار معنون است بحسب نمان و اشکار و اجبا است  
 که مضمون آية کرامت مقرون و لين قولوا لا ينصر و تم و لين  
 نصر و هم ليون الا ديار تم لا ينصرون از اختلال حال و خامت  
 اخبار استقبال شان حاكي است و چشم تحت بر اموات موجبا  
 که در مقامير خواطر شان مدفون است باكي **مولفانه**  
 از بس که اشک دشمنت جمله جانرا کرده در زهر است چکه جرح افتا  
 خيزان ميرود • مي بايد که هوان آينه ضمير منير بمصقل مشاور  
 و حسن تدبير بخلي دار تدو معرفت افکار همه کار و دانسان  
 مگر غرور خوار از مقاصد اصلي و مطالب کلي دانند و الحمد لله <sup>تعالى</sup>  
 که مدت مديد است تاثير سمند کام افکار در مضمار تجار  
 روزگاري تازند و کوي دل اهل و داد و عدوان در ميدان <sup>مان</sup>

چو کان امتحان می نشد و توفیق رجا حاصل است و شاهیان اطمینان  
بر شناختن جنات آن که از غرور و خداع مردم گریه نماید سیاه طبع  
طباع منضون باشند و از لوازم مزاج فتنه از دواج عداة فی علاج  
کثیر الاختلاج در کشف غمایت الهی محفوظ و مامون **ملو لفظه**  
تا رقاب جان بود در پند کیسوی بیان بیع هندی تو بادیر سر آن ماکر بقا  
حلسدت فی آب رود در نما حضرت خاکیا **دشمنت** کو یان کد یارب ایسی کنه  
و دستور احوال و امور بنده بچو رانکه بعنایت فی غایت حضرت و آ  
و میمنت همت آن پادشاه کو اکب مو اکب نهال جو پیار ا مال بانها  
فیضان اقبال ترین است و جمال جهره توفیق در مرات حصول  
مراد است بدیده تحقیق معین الحمد لله الذین اطهر جمال احسانه فی مرا  
العیون و نور بکلیات الطافه مجالی ظهور و بیظون و چون در  
سال بسبب ربط امور و ضبط نفور بنده را عزیمت دار الحریکف  
میسر نیور لاجرم فرزند از چند ملک التجار را سر لشکر ساخته با  
ظفر اثر و پیلان کوه پیکر معز و وجهاد بیجا نکر فرستاده شد  
الحمد لله تعالی که برود دخول ولایت ساجدان و دوسواع بعضی  
از قلاع قلاع عظیم الارتفاع و بقاع جلیل الارتفاع که هرگز  
جواهر عساکر سلاطین ماضی مله مسطر ظاهر آن اراضی نگشته

مفتوح ساخته اند و امید تمامست که عنقریب بسی از ولایات عبده اخا  
نجیم عساکر حضرت مطاهر اسلام گردد و صدای تسبیح و تکبیر بکاخ  
کوه اشر رسد و عمامه غمامه از صدمه صدای کوس و دمامه از هلمه  
هوای سطح میدان رزم و کین افتد و در کوش پیلان میغ از سبب  
حکا حاک تبع خروش و طنین توقع و تطلع از آن خورشید جهات  
آید آنت که انوار لطف و شفقت بجانب فرزند عبد الله بنو  
شایع گردانند که نفود احوالش در باز اوقیل و قال بسکه احسان  
آن پادشاه افراد انسان روان باشد و ذات قطره سمات او را  
در بحر تربیب و التفات در فرزند ساخته قطره ناموس این بند  
مرحمت مانوس گردانند و عنصر وجود او در بنظر سهو وجود نکا  
کان عالم کرم امتنان محسود را بی درج آسمان فرمایند **بیت**  
ذره از همه عالم بیو مشتاق نشد **کو چو خورشید فلک شهرو آفاق**  
و همچنانکه جمال صباح از و شام مصباح مستعینت اشفاق  
و مراحم آن دو دمان مکارم لوازم بنسبت این بنده اخلاص تو  
غیر محتاج به پیانست اگر بطریق سوافل ایام بردوش ناموس او  
بلای تفقد و اکرام رشک اعلیان و اکابر زمان و محسود روان  
افاخر دوران گردانند از کرم ذاتی دوح و اسوق که تحت نشین

ملک استحقاق اندر در مکارم اخلاق مشارالیه بنان افاق هیچ بعیند  
نخواهد بود **شعر** فان تلحق التعنی فانه یزین اللالی فی النظام از دو  
وکت اذا ما رمت عنیک حاجة علی نکر الایام حات علاجها  
زیادت بین عزای معانی اخلاص جانی بحلل وحلی افصاح نیار  
وینات حسن نیات جناتی بکل وجمال اسالیب بیان پیراسته  
در عزرائینه و جواهر زواهر ادعیه تبار عظمت جلال آن  
پادشاه تحت مملکت کمال یاد و ذات فلك مثال ملک حصا  
از سوره باقرم حاجه زوال در سایه عنایت حضرت ستا  
بالبی وآله وصحبه خیر صحیف آن

مجنوق روایت شکر خلا یقین

عیون سما ملاحق است و قده اساس حمد و سباس اهل مغارب  
بسطیح ظاهر فذل اعلام صق زیرا نکر تادست قدرت ایجاد  
صحیفه صور و مواد را بریز نکر وجود نقش افاضت جو داراست  
واصفاع ارباع اقالیم با قدم نتیجه المرام صدردان مصاف و  
و فدوم طرف ملزوم تحت نشینا را یکی مالک پیراسته و تاج کرا  
علامت و لغت کونا تفصیل و امتیاز و بفضلتا بفرق استحقاق  
آدم و میان اولاد استجداد توأم او مخصوص گشته هرگز مشکا  
ان مهر سپهر نوقین انلی و مماثل ان بدد عالی فده عنایت لم یزلی

در مساحت گلستان دهر و باحت شینان شب قدر لامع تکشیه است  
طلعت بدرا و سار و اثره شینا **شعر** ولحت تاجا و دار و احواله درنا  
و هابی ست و قیاضی غنت غلت فودته و جلت آن پادشاه  
معدلت کتر رعیت پروردش منشا سینه اثر ثوابت لشکر فتوا  
منشود خلافت بشر پیشوای سلاطین دیوان قضا و قدرت **شعر**  
من این همه ندانم و دانم که چون تو نیست دردی بر جرح و کس نرسیدست  
در جیب جرح کز زین زین دست است **شعر** در طول عمر من آنم ز ما نکر  
**شعر** هر یک تاج المجد لان عالیا و تاجک اکلیل علی مفرق الشمس  
آفتاب عالم تاب موهبت عینی مظهر جمال کمال هدا من فضل  
سهر کواکب مناقب خلقا سرات صورت قوت و ان له عندنا لقر  
**شعر** لا یلحق الوصف المطری خصائصه وان یکن بالعافی کل ما و صفا  
نتیجه مترجم ارکان سلطنت و سعادت واسطه قلاده صورت  
عمادات مطلع التوا و جعلنا کخلیفة فی الارض یجمع مواهب  
و محامد تفضل بعضکم علی بعضی رحمت حسن صفات ملوک  
سوال الفطری بولیع بلیغ جعلتکم خلائف الذی لا یشق  
الاکاسر عتبار مواکیه و یوردک القیاسیه اثار منافقه رب کالظهر  
ذاته من اشرف الارض و الاغراق و جعلت اطواق ایدیه قلا

بجمع

الاعناق اجعل بقية استطاعة للولوك في رقية اطاعته وشره غفار  
 مكو ملكوك الافاق بدمه يتجان انقياده و متابعتة تا قيام ساعة وساعة  
 قيام باسند و مستدام دارد بالبنی والاد الايجاد دانسته سر ابرضاير  
 و پيشه مكنونات و مصبرات خواطر شاهد و ناطرت و كوني  
 يد شهيد اكانا ابتداء ظهور و عمامه صبح بر هامة بقات تا انتهای  
 از يال ليال عياييه دمار در غرور دعاك و سايط سجات دعوات ملك  
 باشد و شاح ارواح عرايس منصبة فلک بقدر قدرت و استطاعت  
 در ملك استكانت و ضراعت منسلک ميدارد تا طلال سلطنت  
 و اقبال آن بادشاه خورشيد مثال بر هامة تمام خاصة و عمامه  
 باشد و اسباب نظم احوال عالم و بواعث فراغ و رفاغ اولاد او  
 با حسن طريق مضبوط **بيت** اما خلق تو تي بس رو عالم دو  
 فطيفه ايت که تقصير آن روان بنوده بعد از کميد فواعل نديک  
 و دعائت بيد مباني اخلاص و ثنا بسم نواب طوبى لهم و حسن ما  
 مير رساند که بعضی از ملا زمان در گاه عالم بپاه دست بقرض  
 و تطاول بحيب و خود عز با تراخته متعلقات بنده اخلاص  
 شعار با از لباس مکت و ثروت مطلقا مرام ساخته و پرو  
 توجیه و جوه مذکور رسم و اسم قرص نکاشته و چون زمان هرج  
 و مرج بود

و فرصت معرفت و بهره ج بخشع مي نمود متعلقان مذکور از شاهه  
 ما الا يطاق فواد برميان جان استوار داشته بر مقتضاي من بخارا  
 فقد دج خلاص جان از قيد عذاب و هو ان محض غنيمت دانسته  
 را جل و حاني بعد از قطع برادي و قياض درين طرف آمود  
 و چون وقوع اين حال در نظر بال بسيار عريب نمود و ليج  
 و لازم ديد که کيفيت حال بزوح مقال نکارد و هويت اين امر  
 بسمع خدام عالي قدوم عرض دارد **شعر**  
 شکوت و ما الشکوي ثلثي غادة . و لكن تفيض الكاس عند امتلا  
 تا واقع ولايج گردد که سبب عدم ارسال متعلقان در عالمک و بلدان  
 آن پادشاه عالم عدلت و احسان از تقصير اين بنده اخلاص  
 شانت بلکه بر حسب مغزاي **ع** و الاذن تقشوق قبل العين احيا  
 هلي جان و جنگي جناملام آسان ان سلطان چه شانت **بيت**  
 در باغ آفرينش از حرص خرد مستور همچون بنفشه هر کوي پيش مي آيد  
 هوارة شب شهب سپهر و زرده مهر بعبان ارادت آن شهوار  
 ميدان سلطنت بصوب بفرست و ظفر معطوف باد و امکان غرو  
 عين الکمان او ز خمار اقبال في هائلش بعنايت جي مقال مصروف  
 بالبنی الروت

الحمد لله رب العالمين كبر حجب اشراقه بايشايت سيفليون في بضع سنين  
آفتاب عالم تاب عدو رافت از سر پر سپهر سلطنت و خلافت بر مفا<sup>رق</sup>  
خلايق طالع و لامع آمد و خبر صحيح لطف و كرم و حديث حسن حسن  
شيم مانند النماز شعاع خور بر ارباع واصقاع بحر و جوساطع و مشايخ  
كالشمس في كبد السماء محارها **شعر** و شعاعها في سائر الآفاق  
و صومعه دماغ قطان اقاليم سبعة از رواج و فواج امن افراغ نوسه  
شبيه رياض عدن معطر گشت و پيشگاه در منظر قصر آب و گشت  
از مشاعل اشفاق و انصاف و قناديل محاسن او صاف عدل  
روشن بصرت مصاف منور **و** ين كارتست كارمه و آفتاب نبيست  
**شعر** احبى بك الله هذا الخلق كل كلهم فانت روح و هذا الخلق جثمان  
يعني سلطان خورشيد بطلت جمشيد سطوت خاقاني كردون  
حضرت نويدون فكرت پادشاه قدر قدرت قصا اقتدار  
شهنشاه حسن اطوار على كروان **و** اي روزگار سلطنت روز نودوز<sup>كار</sup>  
وي در زمانه سايه تو فضل كردگار ، قد شرف الله ارضانك مالكا  
و شرف الناس از سواك سلطانا ، منبع فوات صفات جميل مطلع  
انوار عنايت حي جليل در دريائي تنظيم و بحيل آينه جمال كرام  
و تفصيل قد آيتني من الملك و علمتي من تاويل و اسطه قلاذ

شاه سايه نشين جتر عنايت الهي مشرق انوار من احسنى مورد فزا<sup>نت</sup>  
عوايد و عوارف هت **شعر** من ام باي كلم بترج جوار حله  
تروي احاديث ما اوليت من منى . فالعين عن قرة والكف عن<sup>صلة</sup>  
والقلب عن جابر والسمع عن حسن . الذي تشرف صفائح صحا<sup>يق</sup>  
الكون بحاسن اثره و شوق على الكاسرة الدهر قياصرة العصر شوق عباره  
و اوجب على نفسه القدسيه ان يحكم الابل العدل و جعل البرايا  
في ظله مستبشرين بنعمه من الله و فضل **شعر** فادام جداوة . ثقل كفة  
فلا خلق من دعوي المكارم في حل . و مادام في الجبابهر احكامه  
فلا تباب في الدنيا ليث و لا شيل . رب كما جعلت اشعة شمس معد<sup>له</sup>  
رافعة لظلام الظلم عن كافة الانام اجعل حيام يقايه مشيدة باو<sup>تاد</sup>  
الابد و اطناب اطناب الدوام **شعر** و هذا دعاء استجيب لانه  
اذا ما دعونا امتة الملايك . بنده كمينه خدمتكار كر رختار  
حيات نايوفي دثارش بواغ بندكي ان شهر يار موسومست و صفه  
صحيقه شعارش بر قوام اخلاص ان درگاه عالم بناه موسوم **بيت**  
عشقت من ضمير من و دواع بر دورخ . بوشيده نيست از تو شعار  
دثار من . و جنبه يال ان سر استكانت و ابتهال بدرگاه حي ذو<sup>الجلال</sup>  
نهاده و بزبان برزي تضع سلك اطناب و اجاز و تكلفاتنا<sup>ليست</sup>

حقیقت و مجاز از سر نیز نخواهانت که آن یال جلال آن پادشاه  
بویع الحصال و در قدر یقین یار و تفصیل سلاطین جم عکین است  
و بر طومار امتداد لیل و نهار فذلک حساب فوائین دین **شعر**  
تقدمت فضلا ان تاخرت **مدیه** - هوادی الهیاطل و عقباه و ایل  
و قد جاء وتر فی الصلوة **ما خرا** - به ختمت تلك الشفوع الا و ایل  
از عروض کرد اشغال و حدوث عبادت ال مصون باشد و کثرت  
کاخ درگاهش کا و ج و نوج دلها اکاهست و او امگاه طایران محرو  
و مامون بالصناد و نون هر چند که ذ القربین یراع در ظلمات  
دوات بقوت معونت طباع و کثرت مؤنت ابداع و اختراع  
روانت تمام الحیوة بیان شون و السیاع بشر خدمت آستان  
فذلک ارتفاع در او ای و ظروفت کلمات و حروف مرفوع دار  
لکن چون بر جهره مقصودش داغ استخالت و استناع موع  
بود قدم شروع در مسالک بیان ان نهادن ممنوع نمود اطوائ  
رجا بر کردن جان معقود دست و تقاطق و ثوق بر میان جان  
که توفیق تقیل شده فذلک سال و سعادت ملازمت مدینه  
ملک حصال که غایت مامول نهایت میول اهل عقول است  
باعانت توفیق بی توفیق میزول کرده **تلویفه**

کرد هر دستم که بوسم خاک درگاه ترا مهر و مه افتد بای تخت من صبح و  
بعد از عرض خلوص عبودت که غره جبهه سید دستت بر خدام با  
نام که نشان خفا و افتاد نشان محراب جباه سلاطین ایام است  
معروض میدارد که شرف و وصول فزمان جبهان بمطاع و سعادت  
نزول یرلیع واجب الاتباع که بردست خزا اماثل و الاما جرجا  
المحاسن و المحامد امیر جلال الدین رحمه الله دام بسموه و علاه سر  
از سال فرموده بود نردیل جان بر شاخسار اخلاص جنات  
تدر مقام شکر و ثنا بخطاب الحمد لله الذی علی عبده الکتاب  
مترغم آمد و سبحون را بیت افشجان بعیون سمار سید و حال نوز  
اقبال در آینه اسال توفیق و حی مثال بعینه جلوه نماید **بیت**  
آن دل که چون غنچه بود چون گل بشکفت لبیک ز ناز بلبیل جان این میگفت  
کاخر دم یار زوی خویشش رسید و ایچه از هدای خواسته بودم من  
و یقین سکان علم تست که آفتاب فیاض بالذات است و لمعاً  
اشعه التفاتش سبب کمال جماد موجب نما و حیات حیوان و نبات  
و دفعت شان و خلعت احسانش مستغنی از طران کنایت  
السبه بقی نوع انسان و ستایش و استحسان جان و ارکانها  
و حیوان **لونه** حجار فلا صارت من الشمس جواهر کل لسان الشکر و القلب **اظهر**

بنابرین اگر در عهد شرح سپاس آن کاخ فلک ساس کلکون لسان تا  
زیانته اهتمام جان در میدان پیمان جهود و یاد سخن از دوج <sup>دهن</sup>  
بر طبق بیان ندهمانا که بنور زیانته مصباح جمال صباح و خلوق  
منماید و کمال حسن خدا آفرین را بجلی و حلل تعریف و نخستین یار  
ع حسن خداداده را حاجت مشاطه نیست **شعر**  
ولیس بزیر الشمس نور او رفعت **اطاله** ذی مدح و اکثر امداد  
لاجر و جل اختصاص اخلاص را بالف مستحکم قلم و نون مشد  
دوات موکد ساخت و در سخت ساحت حسن اعتقاد  
بساط اطرا و احقاد نینداخت **آفتاب** اندر بیخشان لعل ساند  
جز نجاشی جکوبید سنگ عود آفتاب **توقع** از سده نه کعبه موام <sup>خدا</sup>  
مگر طباع فلک احتشام آنست که کوش هوش این جاگر بجواهر  
او امر آنحضرت مهدی مآثر مشفق کرد باشد و گردن انقیاد  
و عیودش بطوق صفاء عقید و قلاده ثنای و محبت مشرق باشد  
عقد ثنای شاهست طوق جامه جلازین طوق کردن جان هرگز <sup>عاطل</sup>  
چون در دیوان پادشاه مکرده منثور حسنات اقل خدمت شیخ  
بطغرای بتدی آن سلطان توفیق توام است زیادت برین قلم  
دو زبان را که در جهان احادیث عوالم حدیث و قدوم است دنیا

بنیان خلوص عواد و جمال و همزدن ندارد **ملفوظ**  
نامه ترجیح **اعمال** از کل کون **نقش** طغرای تو در دل بس بود روز <sup>شمار</sup>  
هواری از مغارک و مصاف سپهر علم بر بفت خیط و اشعه شارفت  
عذبات ریایات السنه خلایقی دو مصاف پیمان او صاف و خل  
آن سلطان مغاریب و مشاریق بنیم انقاس خافق ابد بالیق  
والله الاجاد و صیحه الاد

بشری بقدا آنرا اقبال ما و عدا و کویک المجد من افق العلی صعدا  
الحمد لله تعالی که از دیوان انشاء پادشاه توفی ملکه من پیشاه و بارگاه  
شهنشاه عالم پناه و ما النصر من عند الله منشور احسان و امتنا  
عبیه ربکم ان یهدکم عدوکم و یستخلفکم و تاج ابرهناج جعلناک خلیفه  
فی الارض فاحکم باسم آن پادشاه عالی قدر و بر تارک مبارک آن  
نافذ الامر و واسطه قلاده صورت و ماده صفدر مصاف للذین  
احسنوا الحسنی و زیاده زبده تنای عناصر فلک نیلگون آینه  
جمال اقبال فاذا دخلتموه فانکم غالیون در دریای عالم ظهور  
و بروز واقع نقاب جرم محزون هر روز فارسی میدان شجاعت  
و عدالت مبارز معیار کوشه است و جلالت پادشاه فذلک جاء مکرر



معنا السلطنة والدنيا والدين امير زاده جهان شاه اللهم كما حوت  
آية الليل وجعلت آية النهار مبصرة وصيرت هجوم غداة دولته  
عند التماع شعاع كمر مستنيرة وقت من فتوره اجعل ذيل امديتاً  
ابدا و آية تلك المالم بقية احد ادر نظر بادي و طاهرست و خراهد بوي  
صنوف ادعية خالصه كه از غايت خلوص و نهايت خصوص نغمه موفات  
اولي اجنه مشي و ورد زبان صدر نشينان الذين سبقت لهم من المعنى  
تواند بود بر سنام قطار اسبوع از سر اخلاص و حصنوع مبلغ و مهدي است  
شوا هو شوق و اليقاع نه آن استقلا و ارتفاع دارد كه يجمع عقل  
قوي باليقوا دم و خرافي و فكر و خيال بز در و بيان آن تواند بزيدي  
وياديره و هم تيز بين قلعه قاف توضيح و تبين آنرا بنور يقين  
تواند بديرشه و توان اشواقي بناهت بتسها اليك و اسهيت العبا  
في كيتي و لكها طالت فليس بقادر على حصر ادناها ساني و لا عليه  
كسند ميدان قرين بر كنز كه كاخ سوهبت حضرت عزت انداخت  
و باغناك جان نهال و ثوق در جو پار جان باب سر شك روان كا  
كه نوياد و وصال انشا حصار شجره عمريده آيد و عذار عزراي  
حصول ربحان حجب جمال لعل و عيسى در نظر بصير جلوه نمايد  
صحيفة الاخلاص سابع عشر من رمضان المعظم از دار سداد محمد

اياد سميت سواد يافت ميني بر انكلا ان اسماع فتح جردن و دفع فتح ضيا  
اسم ظلام رسم ملغون صناي شكر و ندي ذكر بعهده فته كرد و نت  
رسيد و كوش دل از فلايك را يك فلک نو بوانا فتنالك شنيد جدر نظر  
عقل صورت اين حال از روزنه افعالش مينمود و ظلمت نكبت و اديار  
از جهه عز و رواستكي از ش باهر بود و در آينه افعال آن اردل  
ليام صور محلقه انتقام كالشمس في وسط الايام ظاهر **بيت**  
شكر ايند كه باقبال كله كوشه كوه نكبت بادي و شوكت خار آخر شد  
آن هه جور و تكبر كه هي كود خزان عاقبت در قدم باد بهار آخر شد  
بر صير منير كه رشك خود شيد فلک مستديرست واضح باد كه بر دم هم  
حكام اسلام كه سايه نشينان جبر عنایت حي برد وام اند واجب ولا  
نراست كه شمشير عز و وجهاد بر هامة غامة كفار مسلول دارند  
و هي همت و جلكي نهمت بر قلع آثار كفو بدعت مسرور و وف و مبدو  
و اگر بلاد كفار عيند از مالک ملوك نامدار بعيد باشد مقتضی رعایت  
دين و مرتضي مروت باليقين آنست كه بقدر الوسع و الامكان  
در معاونت عزاة بنوعی اجتهاد و التفات غايند كه انوار اولاد  
آن مانند خورشيد جواهر بر مقيم و مسافر ظاهر و باهر باشد  
و شك نیست كه اعظم دار الحروب كفار و اكبر ولايات فسد تا باكار

تایکار ملک پشاکرت و الحمد لله علی التوفیق والشکره علی هدايته <sup>حسن</sup>  
الطریق عامه کرامت علامه جهاد برهانه همت فواد بنده ملفوفست  
وعنان بکران اهتمام بتسخیر ولایات عبده اضمام معطوف و بعضی  
ان قبلاع و بقاء پشاکرت شکر طفر اثر کشته است و دست دل بندیل  
نیل الهی تثبیت است و وفود جابر سرکوی و ثوق تثبیت که تمام  
سعاید اصنام بمنساجدا سلام متعوض آید و اجرای احکام کفر از  
دیاز منقرض گردد اگر خدام و نواب طوطی لهم و حسن ماب اشارت  
تافذ گردد که بر جلالت فی ضیاء فی دین در فرستادن فنا کارا که <sup>جران</sup>  
چالاک اعانت و امداد نمایند و او رند اسلمه و اسپان واقمشه و  
جران را موجب ذکر جمیل و اجر جزیل باشد و متعلقات انجانان  
فی الحقیقه از جمله خدام آنحضرت رفعت مناب آید اگر تمیز عنایت  
معین گردانند و کسوت حرمت و اعزاز ایشان را بطراز امتیاز  
مزین دارند از مکارم اخلاق آن خلاصه ملوک افاق عزیز و محجوب خواهد  
بود سر و دسار دایا اید که فرق در میابا <sup>شد</sup> زیادت برین سفینه بر اع بشرا  
اختراع در بحر صفایش متعلقان جاری نداشت و بکرم اصلی  
واحسان جمیل آنحضرت فلک رفعت باز داشت **بیت**  
زجر کوه تیغ دلاوران در ره همیشه تا که خور داب دانه مرغ طفر

و کوه تیغ نو بادانه و آب طیور حضرت و مرغان فتح و یکسره <sup>حیدر</sup>  
و ابی بکر و عمر

پیش از آن روزی که درون خاک آدمی سرست

عشق در آب و گل تخم بمبای تو کشت

هیچ با و زایدت هر چند چشم خون نشان

بن در دیوار کویت شرح شو ما نوشت

طایر خاطر منتهام در هوای بیان شوق و عزام نه قدرت صبر و سکون

دارد و نه قوت اطهار چند و چون **شمر** وقت و لا ادری الی این اده

و ای موردی الصابۃ الذکب فلوکاتی قلب لست بولیا و لکن

بلا قلب الی این یذهب و شمسواد ناطقه و ادر میدان بتیان

نه ستان و نه توسن بیان جاری و از صدمت اشتیاق و صولت

فراق در مصاف اسالیب عبارات از معونت بزاغت و موبنت

استعارت عاری و هاناکه لذت کم لوانم این حال و تلاطم بجان هم

و ملال سحوق عالم بر سینه عیوق سمارسد و شعله آتش دل سوزناک

در خرم ناسع افلاک افتد **بیت** آبی گیاست کاشن هجرم جگر بسخت

وین برق جان کداز همه خشک و تر بسخت کفتم که سوز آتش دل کم شود <sup>بعشق</sup>

وان سوز کم نکشت و از انم بتر بسخت لکن ایچا جن زجا بستم

لا یتاسوا من روح الله منین است و انخای ساحت شوق و هوس  
بانوار الی انکم منها یقبس منور که یا شمع طلیعه صبح حضور نظام ریل  
مجهور در کم عدم مستور آید و بدست توفیق فوز اقبال از عدلان عذ  
حصول آمال غبار اندوه و ملال بزاید تا شرف ملاقات حیات  
مضاهات آن حضرت فلک ارتقاع ملک طباع و اسطه سلک افزا  
انسان فخر است مراتب کمال عرفان نقاوه ترکیب صورت و ماده  
قافله سالار کاروان للذین احسنوا الحسنی و زیاده جلا صجوا هر  
روا هر درج امکان بار ز طومان غایات کون و مکان رهبر سالکان  
سرور مبارزان مضار تحقیق الذی ازالت انوار تحقیق ظلام  
الشکو که غر بصر بصیرت اهل سلوک و افشورت حصاة صاعه با  
علاجوا هر تیجان الملوک رب کما جعلت سرود قلبه و اتمد سوا کله <sup>فما</sup>  
لحجب التبعینات عن العین ارفع بانوار تلاقیه عن نظر مشافیه  
استار البین من البین در اقرب اوقات و ابرک ساعات مقلد  
و میسر کرده معتقد مشتاق که چهره بدداشتیا فاش مصون از <sup>خج</sup>  
ناخن محاق نقاقت و نوای و لا و وفاش ملاسوق قباب سبع  
ظیاق صنایع تسلیمات اجابت آیات که شهباز عقل بلند پروان  
و در فضایی در کت صفای آن یا تش حرمانه بسوزند و بدایع <sup>تجیا</sup>

قول سمات که قوت ناطقه که داشته حقیقت ممکن و ماهیت محال  
و خیاط خلعت مقال بر قامت عروس مقتضی حال است شفا  
مقرران و جوه صناعت و اجقان عیون محرران دیوان  
براعت راد بر بسط بساط تبیان آن بسوزن عجز و ابتهال دوزد  
زبان ناطقه قوت مخیله و منازل مدارج مخارج بشهرستان <sup>ن</sup>  
لسان میرساند و از ابتدا ظهور و شیب تا انتهای عزوب شمش  
و عقیب اداء صلوه خمس آن حضرت عزت علت قدردت و حلت  
خوانست که سعادت فوز خذمت آن عالی منقبت که نهایت  
مامون اهل همت و مفتاح ابواب بدایع دولت عتقرب مقد  
آید که عروس سراد در حین فواد بوشاح افراخ جلوه که نماید <sup>هوا</sup>  
بر خاطر عاظرهای فضای ضمیر است مخفی نیست که غایت نزول  
طایران ارواح بر شاخصار بوستان اشباح آنست جمال کمال  
نیت انسان جمله بیطون بر منطه ظهور عیان کرد و بردوش  
و کردن و کوشش ایشان بصوت جواهر معارف محلی آمده رشک  
ملا یکا یک ملاء ایلی شود و یقین اشاهده صورت این حال  
در آینه بال جزع عقل تربیت اهل کمال محض خیال و فرض محال  
و در وقت قدر و انقراض صدر طلاب موقوف بنظر خورشید

اثر اکابر عجبنا و بالهام نفس ناطقه تربیت مقدمات صادقه  
 در خاتمه ظاهر موقوف است که مفتاح مقالو این کتوز آن فاحشه <sup>ظهور</sup> ~~مکتوب~~  
 و بروزست و چشم اقبال جزم بالتقای آن جمال روشن نمیشود و همت  
 همت بهر آینه کرامت جز بر پیت آن باد شاه تخت معرفت منین نمی گرد  
**بیت** هر کوهنای عشق تو در باغ دل نکشت - از باغ از تو برد و دست خود  
 و شک نیست که خضریت حی قدیر بجز بر خامه تقدیر و انظار سپهر  
 دوار و ترتیب مقدم و تالی لیل و النهار آن افتاب علم عرفان از اجتهت  
 ازاله لوانم ظلام نقوش نقینات طاهر افاضت صور معانی  
 در آینه خاطر بر مغارق خلاق تابان ساخته تا نمودار جند کثرت  
 در نظر مسکان زاویه وحدت بالکلیه کراختاید **شعر**  
 وان زمانا انت من حناته - حقیق بان پیروی و بطیری و مدیح  
 و کیف یذم العقل دهر اصره - بمثلک یا خیر الخلاق یوسیع  
 و چون دست تصرع و ایتهال بذیل تیل قادر بر کمال متشبه  
 است و دل جابرو جان هایم بر سر کوی انتظار متلبت <sup>نمرا</sup> امید  
 مودعینی نوید هراسم فضل زنی بکوش هوش شنیده و از خزانة فیض  
 حضرت و هاب بشارت هدا عطا و نافع استن او امسک بغیر  
 حساب بسج جان رسیده مردم این دیو انگبار بشرف دیدار

آن ملک شمار مستعد کرد و در پشت بختش بمسند خستودان  
 و الا مشرب مستند **بیت** که گویا رامت را که باشد خون تو بستی بان  
 چه با که موج بحر آنرا که باشد نوح کشتی بان اگر چه چون امای دنیاییم  
 مهرب قدر و قصایمشا کل کشتن چون او و کلدسته تریاست لیکن  
 همت همت از تاج منزل و جبر سپهر اعلی است و نظر عشق و مشوق  
 از منظره ذوق بیرون عالم زیر و بالا **مقاله**  
 بر شمعان دل زان شمع روان ندادم تا دیدن رخسار انور و جبهات <sup>دل</sup>  
 زیرا که مقصود اصل و مطلوب کلی آنست که فی محایب جمال خرد و ملا <sup>حفظ</sup>  
 ظلام یقین خود از لوح کثرت جز الف و وحدت بخواند و چون بر <sup>مقتضی</sup>  
 همت شام صورت این حال در باطن راسخ باشد از امیر امای تا  
 کی در نظر دل آید و خاتره قانر چون بسوی عروس جاه و ناموس گری <sup>دل</sup>  
**شعر** تالوق البرق بخدیاق قلت له یا ایها البرق انی عندک مشغول <sup>ازین</sup> بپیش  
 سفاین هروف ارقام مشکون بنفایس بیان شوق و غم نام در <sup>حجرا</sup>  
 ابداع و اختراع و مجاری و سرایه فقر استماع جاری نداشت  
 و نقوش مفسوش تشبیه و مجاز بر صفایح الراح تختن و نیاز  
 نکاشت همواره التفات خاطر هوشید سلمات ستور باطن مسکان  
 جهات باد و ذات مسیح صفاتش سبب نزول مواید فواید و برکات

و نیز در امور مختلفه و تجاری و مالی و احوال

چون سیف قاضیت شهسوار غرام بر هجوم لشکر صبر و آرام مسلول بود  
کشیدن محراق لایع اقلام و بوشیدن دروغ و بوسن اسالیب  
کلام جهت لتیل ذل و اطمینان دل مشام خارج مضاف بقول  
غفور غفور قادر بر کمال جل عن استباه و الامثال صورت ملاقات  
جمالی در سرآت حیات این جهانی مشهور گرداناد با بیتی و آه  
وضیح الامجاد بر زمین نوار که قابل فیضان انوار اسرار است واقع  
و لایح باد که از قات والده مرحوم حضرت سلطانی و احتمال انقال  
مدانست و یو این با وجود کثرت ضعف و ناتوانی دوش هوشیخته  
مغلوبیت و طوق قبول و اطاعت از کردن طاقت و استطاعت  
مسلوب اما بر مقتضی الضرورت بنوع المخطورات کوی بدلدیجی  
ارادت و بی نفعت سپردن مماثل اداء قرض است و خطوات اقدام  
بقدر رضای ایشان نهادن معادل قضای قرض کو اکبر امداد از  
و داد طالع گرداند که هامة همت بعامه توفیق و کرامت مزین  
گرداد و طراز امتیاز بر آستین هویت مبین تا اعتبار اعتبار انبیا  
از حوائش از بیال مطلقا دور بشود و وجهه مقصود اصیل نفا  
التحاد جزئی و کلی و رحمت حقیقت خود بی حجب ادراکات قاهر

۱۴۳

خرد در آینه دل بچشم ذوق مشهور کرده همیشه عذار قابلیت و استعدا  
آن ذات منکر نهاد از کرد لوازم صور مواد با کباد و مطمح فکر و ادراک  
بموت ذوق و مؤنت شوق و رای نقوش بساط خاک و تزویقات  
سطح سقف افلاک بمجد للمخاطب بلو لاک

تاسلسال شایب معانی در حلال  
اسالیب مباحی جاریست و نلال فکر و خیال در مجاری مقال غنودا  
جمال جنات بختری و اکواب موضوعه کلمات بر سر شرفات مرفوعه  
استقارات مشهور و در رغرر معنومات در اجواف اصداق عیار  
موجود ثواب مناقب آن عارف کنون معارف و حقایق واقف  
دمون غوامض دقایق شاهبان قضای لامکانی مرآت جمال کمال  
انسانی **شعر** معنی المایک والدعاوی للذی سور الهیز بولیمه البحر  
واما صدق مقالات بسع اکثر ابداع محب معتقد و مستند مستند که کرد  
نور فوادیش بطفرای ولای آن فضایل مواد مؤمن است طراز محبت  
آن ملک نهاد بر اکتاف اعتقادش مانند شعاع سحر از مطلع سپهر  
و معین **لغو** کسوت عشق تو بر قامت دل میدیدم • چون پویشید  
بیالاش نه کم بود و نه بیش • ان المحب ثوب قد خصصت به  
اذ البست فلم یقتل ولم یعز • صنایع حیات اجابت آیهان و بلا

تسلیمات اضابت بنیات که بقوس مجرده افلاک و شموس ارواح  
بحرات پاک شاهبازان قضای عالم بالا و سبجه طوران <sup>اعل</sup> معابد ملا  
اند خصوص خلوص آن را در پیاپی و داد و اذکار و سرد فتر و ظائف لیل  
و نهار سازد بر خجای هد هدر جان از سر منزل جان بمرور و لسان  
میرساندهای فرخ بال شوق در قضای پروبال کسترده که امکان  
طیران مرغ مقال در هوای بیان حالش محض خیال و فرض محال است  
و صیاد عقل بختات و شبکات تنایج مقدمات در اضطیاد شوا  
در شرح نوعت فواد شنوای خطاب سخن فی واد و انت فی واد <sup>تسلیات</sup>  
ملاقات جنماتی که فهرست کتاب امانی و واسطه ملکر <sup>مات</sup>  
چاینست پیش از جاگ شدن فوقانی بقای این جهاتی <sup>یاد</sup> میسر و مقدر  
برضیاز منیر که بحلای جمال عالم صغیر و کبیر است واضح باد که عوایس  
معانی صاحبه اللطایف سبج بوشاح ایضاح الفاظ که بر سر استقا  
انظر جلوه داده بود در نصر مبصران نفود براعت و نظیر  
پان در صناعت محلی صور روح بکی ملایک و موآت صفات  
جود و نشان متکین صیغای الاریک نمود زیرا که تا اوراق دقا  
بنقوش سوانح خواطر راسته اند مثال این حال بر جهم عروس  
مقال نرده اند و تا بقای کجای فلک نامن را بر قد و قامت دهر

مفتن دوخته اند مشایه عطقات و اوات اصلافتش بر غذار ارسا  
و رخسار ابلغ نکشیده اند از وصول مسرت مبد و لشن ارج فبوح  
بار جای مشام جان رسید و نسیم راحت فرحت بر مساحت و باحت  
جان و زید **بیت** صبحی که از کویت کنار افتد بسویم یار  
تا شام آید قدیمی هر دم میار که بار خلاصه قلاده التماس که نریز  
حال کال استیناس است اعتقاد را بار سال کتاب کتاب سر سینه  
دارند و اعضان بوستان اخلاص را بنسیم انقاس عیسوی استاس  
مهر کرد اند و چون تصدیع ذات با برکات و ترضیع اوقات  
شرافت آیات جایز نداشت پیش ازین ارقام کلمات محامد موا  
بر صفات تدایات و داد نکاشت هواره صحایف معارف مبدأ  
و معاد بنام و الامقام آن در دریای ایجاد معنون باد و بخورد  
و صدور اعوام و شهر و بجواهر حسن ماثر آن زبده اکابر حال  
و غایب منین بابنی وآله الامجاد و صحبه الانجاد

قلا بدیاجیاد عوایف بل طلایع اجناد معانی و مقصلا ایند <sup>طری</sup>  
و بحلای باصره نواظر از جناب سیادت دثار نهدا دت شعاع

۱۲۷

جامع شرایط و از کان علم و عمل و آینه الطاف بادشاه بارگاه ازل در صدر  
بحر وجود جام جهانمای معنی سیمای هم فی وجودهم من از الجود الارال  
صحایف المحامد معتونه بتناویح الدنیا سنوره بانوار بقایه سمتهار <sup>سال</sup>  
یافته بود در برابرک ساعات موصوف باحسن صفات و منقود بانین  
سمات واصل و یغنون دعوات صافیه و ضرور بتسلیات  
و آفیه از جهرم محذره اخلاص آن نور بقول و اجابت منظوری <sup>شد</sup>  
و سواد کتاب خضوع و خشوعش بحسب مردم دیدم و مقابله  
و مواجهه کرده آمد هر چند که شاهان ادراک انسانی صیاد مغنا  
سوی پیا و معاینست اما شهر پربال انتقالش در طیران فضای  
کیفیت شوق سخت مکسور است بلکه قوت باصره اش دره بد  
کمیت جمال با جمال صیاب و طوق بی نور قیابین دست بیان  
از دامن کیفیت و کمیت آن کوتاه داشته همگیت و جمالی نموده  
مصر و عن معطوفست که صورت ملاقات در آینه دیده  
عنقرب مشهور ذکر در این صحیفه الوداد اوایل شهر محرم  
از دارالسلطه مجد ابادت سواد یافت بنی برانکه حامل کتاب  
با اسبان و سیاب رسید و خط و اصل که از جمله مبلغ معلوم  
در حساب بحیری باشد گرفته راجع و عاید گشت توقع که متواتر

۱  
و متوالی خیر سلاطین ذات آن منبع معارف و معالی بان نمایند  
و سپهر مودت و محبت را بکواکب ثواب همت مزین کرد استند  
و مشکلات ماسولات بدعای اجابت آیات آن ملک صفات  
مبین دانند یا درت برین مرغ بر اع در هوای شرح التیاع طایر نداشت  
شهر سوارین لغزاد در میدان بیان سایر شناخت هوای انوار حسنا  
اعمال آن بی همال در محراب شریعت تا بان باد و باران کلمات عذب  
آسمان ساحت از سیراب فصاحت و بلاغت ریزان بچیدن بی <sup>عدت</sup>

شاهی که در زمانه نرارد نظیر خویش شکرانه واجب است که در  
کارماست **شکر** الحمد لله المنان که در جای حق جهان و انجای کلشن  
جان کلین لسان بی نوع انسان بنوار ثنا و ذکر جمیل و ازها  
دعا و شکر جمیل آن بادشاه جم جابه بی نسب شه نیشاه فلک بارگاه  
سنکر در حسب معادل بوستان بی خزان سما و مماثل ریاض  
نزد و س اعلی مروح و مزین است **بیت**  
هم بنود در نسب هم یادشاهی در حسب  
کوسلیهان تا در انکشت کنان کشتی

**شعر** الحمد لله حمد ابد ابد ابد اتاكم الله ما لم يؤت احد واصحاب زمره  
سكان دايره امكان وكاخ كره زمين وزمان ان ندای كشرت مدايح  
ومحمد وصدای صیت اياذي وعوايد ان مصباح انوار معدلت  
وداقت ومراح ارواح لو انم خلافت بر طبق مدعي حكما كه بطلا  
خلاست ملو ومطن **شعر** فطن صحاح الدهر من صوت صيته  
كان السمايل وشمس الضحى طبل تزكت بيان المدح عجز الاله  
بجايه قاموس لسان له سطل ايزد متعال جل عن النقص والزوال  
مسافت جاه وجلال سلطنت واقبال ان سحاب ذوارق عوا  
مشرق آفتاب جهانتاب جعلناكم خلايف فلذة كيد سلطان تاج  
مطلع مهر و برجيس سپهر ليزهيب عنكم الرجس اهل البيت آينه  
جمال كال نزع ابناءنا و ابناءكم سايه نئين جتر جعلناك خليفة في  
الارض قاكم قوة العين شهسوار دشت اربن عمده فايده استرا  
زمين واستمر از من **لموقله** زهي قبای ترا ابد ادا من  
اذل زجامه جاه توجيب پراهن الذي ما تقوجت الكواكب  
في مصاف الغياهب الا ليضرب عسكره وما تخي سطح الفلك  
الا لان يكون قية فصر قدده ولا تقوجت راحة الهلال الا  
يلطب نفل حصانه ولا بسط الجركفة الا لا قباض دشحات سخا

سكاته

**احسانه شعر** فله جلال ليس فوق جلاله الا جلال الله جل جلاله  
وله نوال ليس فوق نواله الا نوال الله عم نواله لان الياض بر فنا  
عطايد على صفحة جبهته الرجاء عمرة وجادة كرمه بجواز كثره وفوق اليا  
بجرة راز مساحت امتداد سايه ونورا وفوق كرناد وساحت كاش  
يا هدا بملوك دهور رفته ومطهر دار دبا لني والكر الاحيا  
بنده دعا اذكار كه چهره زرد در دنان و دل شكسته سيم شعارش  
از اذابت نار شوق بال ما شد قرص حور و سبيكه هلال پاكبت  
بلکه از بر تو نور اخلاص و رنگ رخسار لو غمت آثارش پير هفت  
بياض صبح بر قامت مهر نور چاك نجب دعوات فايقه كه در دريا  
صفاي آن يثمه يثمه صدر نشينان محافل كال النور اشد و و اسطه  
قوله ملايكه ارايك قلنس و نجيب عبوديات و خذ مات لا يبقه  
كه كحاريب شمات حروف سطورش منور زينت و شسته  
جان مهور و آتش قنديل دل بحر و بود و يتور اين اختصاص  
محمود محاريب فلك و نواقب رجور و مغبوط مشكوة مهر  
زراشفه نور از سر منزل دل شعول بر كواهل قطار حروف  
تا سر حد نيان و از انجا بسامع مجامع كرويان آسمان پير ساند  
يارب دعای خسته هلال مسجاب كن ساحت لامكان مساحت شوق



والتياع بدرگاه جهان عطاء فلک ارتفاع نه آن قسمت وانتاع  
دارد که سیمع عقل و طاوس و حواس بلججه احساس و شهیر  
وبال تعریف و قیاس پیرامن سرادق بیان آن نواقده برید و آتش  
نوعه بال بشرت مؤل درگاه خورشید مثال جمشید مثال آت  
اشمال دارد که تراکم و تضادم بحباب سطور کتاب و تواتر نقا<sup>ط</sup>  
الفاظ و کلمات خطا سورت سورت التها ب آن فر و تواند نشا<sup>ند</sup>  
بنابین اوطا برهت در هوای فضایی شرح در دهر ان بی قواد<sup>م</sup>  
و خوابی باشد و دل و لسان و جان عطشان در طی فیاض اطها<sup>ب</sup>  
المحومان از دقلت ملازمت آن سده سده نشانی راجل و حاک<sup>م</sup>  
بود بکرم عیم و لطف جیم معذور دانند سر نیاز بر آستان خشوع  
موضوع است و دست تضرع و ابتهال بحجاب و هاب آمال  
مرفوع که حجب موانع وصال آن کعبه حرم اقبال و قبلة قلوب  
اهل بال بدست یاری توفیق حضرت معال بالکلیه مرتفع  
کرد و علل و شرایط و دکان و روابط شرف ادراک خدمت  
که متضمن اصل نعمة و مستلزم سلامت خامت است با سرها  
مجمع **بیت** امید از نجات میدارم بقای عمر جنبدانی  
که بر لطف باران بخاک تیره بارانی این نامه ضراعت خنامه افلا<sup>ک</sup>

شهر رمضان که در نبيان اسلام از ان كان اصلي است و خلعت  
رفعت شانش مطرز بطراز الصوم طیان معسکر دار الحرب بچا<sup>نگ</sup>  
مفوز و بحر کشت مینی از انکه برکت نمسک ذیال آلتیا و بین  
عبودیت تا جداران منقبت الامودة فی القوف در سال گذشته  
بعضی از بنا در و قلاع دار الحرب مذکور و درین حین شطری<sup>ک</sup>  
از بقاع و اصفاع ایشان که محل و دو سواع بود مطاف ملائک  
اولی اجته مشی و ثلاث و بیاع آمده معابد و اضمنا عیاجر اسلا<sup>م</sup>  
شیدل کشته است الحق الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي<sup>ل</sup>  
لو ان هدانا الله و آتس اغترار و استکیار که در شور و دماغ کفره فی  
بکثرت عمد مدده اشجار و قوت بروج مشیده حصار مشتعل بود  
باب تیغ خونبار و باران بیکان طوقان آثار منطقی و منقو کرد آتید  
**بیت** بیارید چندان نم خون ز تیغ که باران بسالی بنار در میغ  
هر آنکون شد کشته تیغ و تیره بر دند غارت کوانش اسیر بعد از  
بر ضمیر خدام ملک خصایل و میلان مان با نگاه فلک مماثل که نسخه نگا<sup>ه</sup>  
اسرار غیب است و نمود از نوار ذلک الکتاب لا ریب مقروص<sup>ن</sup>  
که سواد این بلاد نقش هر مراد که نقشیند خیال بر صحیفه فوا<sup>د</sup>  
ی آرد و صورت هوامو که دستها از پیشه و کلک فکر بر صفیحه نوا<sup>ج</sup>

صد در می بکاره بقایات الهی و فرد دولت شهنشاهی نیز نیک حصو  
آن در آینه وجود عینی منظورست و عیار مواع از دامن وهو  
آن دو لکن بر عالم و عیای و خامل و نای واجب است که باشد  
ادای قرض عوض وجود خود بر آن درگاه سهامد عینی قرض باشد  
تا انجان مال باطنی که در تحت سطح سینه مکتم است بنظر  
آفتاب میان آنحضرت مشاکل جوهر درج فلک تامن کرد و با  
ناموس و نام صفار و عظام از شکنای نکت ایام و قرض خزان  
انفاس نیام امن **بیت** هر که در سایه جبه تو بود چون خورشید  
در رخس کس نتواند که کند تیر نگاه - بنا بر تیغ این لزوم و <sup>حقوق</sup>  
این مفهوم و زنده عبد الله را بدرگاه عالم بتاه فرستاده اند  
تاشیبه از شجر وجود بنده شاخوان در بوستان احسان  
آن نوشیر شان شود نمایا بد و مستوره از منحه ای و کل این  
مخلص دیرینه در مظالمه ملایک دیدنه باقی ماند  
منعیه الی یوم التنا و سبب تفاح او و لاد و موجب بخترا  
حقاد کرد **بیت** همین شرف ز جهان پس بود دعا کوریا  
که صدر دل بو عای شما معطر کرده برای عدت اخلاق و مغز  
خلوص خویش در آن یاز که معطر کرده و یقین است که هر شاخ رجا

در جو پارالتجاران حضرت مزروع کرد و عصون انهای  
ان تا اوج برج اسمان مرفوع خواهد بود **المولفنه**  
زانکه رای رای مهر سانش کر نماید اهتمام  
**بیت** میدهد مهر کیا با شاخ سدره التیام  
و چون این معنی باشد مقدمات حسابی و هندسی و شبیه طلوع  
آفتاب از افق حسی بر مقیم و عزیز و بعید و قریب واضح و لا  
یح است نوقع ارکان کرم و دریای در مکارم شیم آنست که سخا  
احسان بر جن جنان او جان باران دارند که از فوایح فواکه  
حصول مرادش مشام چابنده صافی اعتقاد معطر کرد و در <sup>عل</sup>  
سلاح و قیادیل مکارم در صیفه صدر و محراب قدرش بنوعی افروخته  
کرد اندک از لطف نور آن ساحت تمشیت انورش منور نماید  
**بیت** ای آفتاب فلک از نور و امیکر و ی سایه خدا اند  
بر مدار و هلال حالش بالقیات خور رشید تمثال در نظر  
بادی و حاضر و مقیم و مسافر در فلک اقال سازد **بیت**  
سرمایه سعادت بنا آخرت • در یک نظر ز گوشه چشم نویسته  
و اجساد و بنا در حسابش در بونه حقد بنا رحمت  
بکرا ز بند و صفتی نکت و استقلال و تزلزل و اختلال

و صورت ثبات و حیات و فواد و عجات این بنده حقیر با درمرا  
رعایت و حمایتش ملحوظ نماید بلکه علوم مرتبت و جلا سمو  
منقبت و کمال خویش با سطح نظر داشته فرزند مذکور را بقدر  
اشفاق ملحوظ گردانند **ملولفه** که نظر بر من کینه و درم ز تو بی شمتی  
لیک تو در مهربانیت دارد القی و هر چند که اظهار این نوع الما  
نیست آنحضرت خورشید اساس خارج دایب ادم ب و نقضاً  
حساب است اما عطوفت ابوت بر اموری وضعی و اختیار  
است بلکه زلازل این حال از سر چشمه ایجاد در جو بار طبیعت  
جاری است **ملولفه** نه لایق است بجهر سپهر اعلی کفیت  
که نور ذاتی خود را از مانع مدار و یا بحر خاطبع و ابر باران  
قطار فیض بقطان سطح غیر آبا و لیکن هر ابوت گرفت جیب  
که دست حسن مقادیر ز دل شاه <sup>مبارک</sup> و دیگر بخاطر دریا مفاطر خوا  
خورشید مناظر روشن و ظاهر است که فطرت جیل بر مقصی باله  
الایلیبیا اول تعمیر وطن اصیل میلان کی دارد و تشدید آن  
آن بقاع و تجدید آثار آن رباع از اعظم مرغوبات طباع است  
**شعر** بلاد بها طینت علی غای • و اول ارض من جلدی ترا بجا  
و چون در عهد صبی که لوح دل از نفوس هوس و هوی سرایت

و با من جان از عیار تعلقات میرد دیده دل با ن هلا آن دیار منفع  
کشته است و طایرندوان یا نس آن آشیان منشرح لاجرم آثار آن  
در سویای دل متمکن و سایر اسباب دست منغ بر سینه مخیالت  
غیر واقع **شعر** اتانی هواها قبل ان اعزوف الهوی فیضا ذللی خا  
کتمکنا • اگر بنظر مهرانا رت صورت عمارت در ان اطلاق ظا  
کرد و دست بفرص اهل زمان از دامن مضافات آن قاصر  
و بعد از ان تمام افضال و اکرام بر مزاج سر امش متقاطر و متناثر  
یقین از خورشید امشان بی کرات آن حام نشان ذره خیا هد بو  
و از قیام محامد و ماثر آن اکل مطر و طره سلتمس دیگر آنکه بماء الحیوة  
التفات که منبع آن طلحات دو انتت این سوخته است انتظار را  
احیاناً فرما نید و لباس بقای بقای قوت ناطقه را بطراز و امر  
شایقه بحلی تاد را تمام آن نظای انقیاد بر میان جان معقو  
داشته عشیت آنرا تاج تارک افشار و صورت و ماده مجد  
و اعتبار داند زیاده برین وجوه حکسنه تشبیه و ایهام  
بسوک نوزک اقلام ریش سناخت و جهره مخدره حاجات  
بکلونده کلمات عبارات نیر داخه هواره تا از استلا  
فوضوح جشای صبح از ذهن افق خا و برید و قوا و مبرو

هلال و کواکب ثواب تکثر مثال بر جیب جامه اطلس جرج ز  
 مدد از و نیاز از خوان نوال آن باد شاهت حقیقت و بجان مملی  
 باد و کواهد و اکثاف و افدان المراف و اکثاف بخت مراحم و الطا  
 آن مطلق کعبه اعطاف متخی مجرد التی و علی الوالی  
 فی عقل سیر حد  
 کمال قندند فی جان سیراجه جلال نورسد اجزای جهان اگر دیده  
 ممکن نبود کدر جمال نورسد از خدای نص بین ان الله یا سر کم  
 ان نوال امانات الی الهلها وان مغزای فضو عین العاقل لا یضع  
 الاشیاء الی فی کمالها ظاهر و پیدا و باهر و هوید است کفلا بد  
 محامد و طواق بقدر اعناق استحقاق باید و خلعت رزین طراز  
 مقال مقاوم قامت استبرها ال رجال بنا برین قوت ناطقه که صرا  
 فقود او صامت و طوطی سرابستان و کاف و الی حایر است که  
 خطاب لایق انتساب آن درگاه فذلک قباب باشد و کلام القا  
 قراخوان آن با گاه جنت جناب بلکه قطان حروف ان احتمال  
 صنوف مدحش در منازل مخارج نکست و دیده عقل ان  
 آفتاب مناسبت القابش چون چشم خفاص و حوصله او با  
 فی و نور و تک هر چه بر صفحه اندیشه کشد کمال خیال  
 علم قدر تو بالا تر از ان ساخته اند و چون حال برین سوال آ

قدم قلم راجه قدرت استیفا فی ان فیفاست و شهر مرغ بال راجه  
 قوت طیران هوای آن فضا شعر فاسکت عجزا عن امور کثیرة  
 بنطقی لا تحصى وان قلت قلت و اگر خاطر فاتر در بیان محاسن آن  
 کل مظاهر عاجز و قاصر آید عذرای او را از غرض انکشت اعتراض محض  
 دارند و جهره اقوال عجز و افتقارش بعین رضا ملحوظ **بیت**  
 برق غیرت جو حسین بجهل ز برده غیب تو بغیر ما که من سوخته  
 بددی که بجراغی نکند آتش طود جاره تیره شب و ادای ایمن حکیم  
 حضرت اخذ که بنگاه قصر جلال و شان نشین ایوان کالشی از ل  
 و ابرست آن فیصو تیر خرم قمر عزم و حسر و ناسید بزم بهرام رزم  
 سلطان آفتاب انور چیس نظر خاقان کیوان علام ثوابت خدام  
**بیت** نیست کیلان در جاهت یکش چون جز جام کاهی از مشرقت  
 برای و گاه در معرفت بحرام جمشید سر بر دین و دولت خورشید  
 فلک ملک و ملت سبب شمال عنایت از لی محب سجال افاضت لم یزلی  
**الموعزای** شمسوار قدر ترا ماه و خرد کباب وی در کاب قدر تو هفت آسمان  
 باست اگر بگرد جهان بر کشد خطی ماند برون دایره کن فکان اجل  
 الذی لا یدکر لسان الساعی و رجات منابر العظام الا بعض اقد  
 ولا یجد قلم الا نام فی محاریب الحروف لا یشکر احسانه و انعامه

حکیم

رب کاجلت سنابل مواید کرمقا و نوبه ان یقاص بصواع المبدی <sup>السبح</sup>  
اقل میل مره لول بقایه اکثر من ان بعد بذراع الایسن <sup>الغور</sup> مراد بر کنش  
عبایت بی نهایت خویش و صوت و مستدام دار دو جامه  
جاده و علاش از کریان امر و زنادا من روز قیام و استیانت  
واحتشامش مزین بطران خلود و اعتصام بنده اخلاص مخیر  
که قوص بیم خلوص و بسبیکه زرش از یاکي جوهر و کمال صفای  
پیکر رشک شمس و قهرست و بر محک تجریده و استخوان خلاص و  
الضرب قضا و قدر **بیت** در خلوص منت ارست شکر تجرید کن  
کس عیار در عالم نشناسد جوهر محک **غزایب** خدمات لایقه و <sup>بغایت</sup>  
محمیات شایقه که لمعات و جوه فایقه آن رخساره القصر  
و آفاق زامانند و خورشید در وقت اشراق روشن سازد  
و از غایت صفا و صبايت کمند امید اصابت بر کنکرة کاخ <sup>حایت</sup>  
اناز د بیل جانش از کلین جان بصباح کوه بیان کاخ آسمان  
میر سازد و هر چند در بسیط کلام تیر وی استقامت و ایهام  
و بازوی کنایت و استخدا م تا بنا کوش بی اهتمام می کشد  
سهم بیان شوق غرام بر نشانه هدف اختتام می رسد  
و جناح طایر مقالت با روی طلاق کرد شرفات شرح ان <sup>ت</sup> کا

عنی کرد **شعر** و لو اعج البر جاد اعظم کثره من ان یحیطه بها بلینغ خطا  
و لو انم الا شواق اکثر جمله من ان یجد یسر بکتاب ذیغ یاد شاه  
تحت گاه ازل که بی تقدیم خدمت و عمل و هاب سایلان کوی  
امل است بنا و ک آه قد و تا و ک و سهام دعای دل مستهام <sup>عرو</sup>  
عوائق ایام را بر های مقطوع گرداناد و دست تطاول زمان  
از سینه سوختگان آتش هجران ممنوع از هر کوانه تیر دعا کرده ام <sup>روان</sup>  
باشد که آن میانه یک کار کرد شود تا باشد که رشته جان بنور شمع  
لقای آن استان سوز کرد و دماغ روح بال از صبه های صبور <sup>وصال</sup>  
**عطر بیت** مستان شراب و فصل او بسیارند با شد که عیان <sup>سد</sup>  
مشربه که حضرت خلاصه کاینات تاج ابتهاج شعبان با نیک <sup>سأهات</sup>  
دارد طفل قلم رضیع سمات که سیح مهدد و است بر طبق <sup>مقیض</sup>  
حال در کلمات آمده بسمع خاطر شریف خلد سعادت توام که آینه  
صور ضایر جمهور و بجلی سرا بر صد و دست معروض میدار <sup>د</sup>  
که چون در بر اصدف نواز در بحر اعطاف و اللطاف جزا مخفر  
نشو و نمایافته است و قطره قابلیت بنده را با آفتاب احسان  
در کان زمان و مکان کوه شیب جراع ساخته بنا برین <sup>جبه</sup> جنان  
که برشته جان و اطبات اعصاب استواست اگر نه خلوتگاه <sup>خیال</sup>

آن خاندان دولت یاز فلک افتد با شد سکون و قوار حیات دنیا  
سموت و جهات عین عارست و لباس عینیه اساس بصیرت  
سطون با حسان بن جمال سکند فرمود در دیده بصیرت اهل عقل  
و نظر محض شین و سنان **بیت** زهر دیرین روی تو دیده میجو اهرم  
و کرده دیره نیاید هیچ کار سوا و کرده دیره عشق تو صرف کوه دجا  
و شرط وفا و عبودیت و کن صفاء طوبیت آن بود خود را در **بیت**  
و میمنه حذام ملایک دیدنه مشرف میساخت و کوش هوش  
بجواهر وارد دولت منظر شست اما چه توان کرد که سیرت  
پیش تیر تقدیر هجست و پیچید فکرت و ارادت بشر از نیروی  
بازوی فضا و قدر در **بیت** نوشته ایست برین طاق لاجورد داند  
که پیش از روی عاشقان کشند دیوار و درین وقت ان شاهد  
کبر سن و هجو و امراض متلون و تطاول لیل و نهار و عدم زما  
اختیار یکف اقتدار معین و روشی کشت که دست آمان  
و امایی از در آن اذیال وصال جسمانی قاصرست و منع حیا  
پیش از وفود سعادت ملاقات از قفس عالم جهات طایر **بیت**  
ز آستان تو اجل کن در اسم کردن وقت سوزن سر پیمان ز بالین  
نیابین بعد از تو بر و قامل و غمگن بمانی تو کل فرز و ز عبد الله

بطریق بدیع از کل بلازمت آستان آسمان نشان فرستاده  
تا در آن حضرت بدی باشد ازین مبدل منه و کتابی منقول ازین  
منقول عنه و اگر در کتاب منقول صورت حک و نحو و نسیان  
و سهویس بر روز ظهور باید واقفان اصل معنی بگرم عظیم معدو  
میدارند **شرح** بهشت الیکت و بالله انه لاهلی من النفس المقیمه فی جنه  
و هل هو انسخه **بیت** اصله و هل هو الا کالمحور فی الکتاب  
و فی النسخه السواد اما انت عاروف من المحور و الاصلاح و الحکوم  
و بر عالم و عامی و حامل و نامی چون صحیح صادق و سوز عا سوت  
لا یج و واضح است که از حرمت و مال و لشکر و منال آنچه مقتضی  
خاطر مخلص صافی اعتقادست و مرتفعه دل غام اقرار و اولاد  
از انعام عام سلاطین بهمین نژاد آگاه اجداد این بلاد بر وجه کامل  
و حاصل است **شاعر** شاک شکوفه پسته از کوش کپورت  
تا شکر آل بهمین اصفا کنند قایل لکن لسان حال و مقال در بیان  
شکر احسان و افضال ایشان سخت لالست و مرغ خیال در  
برواز نشیب و فراز شرح اکرام و اجلان بر و بال **شعر**  
رهنت یدی بالبحر عن شکر بر هم و ما فوق شکر و لشکر برین  
ولو کان مما یستطاع استطاعت و لا لکن ما لا یستطاع بعد

آفتاب اندید خشان لعل سازد سگدا جز نجاشی چه گوید سگ عذر آفتاب  
و بعنایت بی غایت حضرت عزت صرف عنان عزیمت بند  
و ولاد بفرمان آستان فلک رفعت عقل بخدو رست و جلوه طاوس  
جان جزدان حضرت جنت نشانی از روی غریب نخطور **شعر**  
المیک والالات شد الرکاب . و منک الا لاتال الرغایب  
وفیک ولا فارجاء مضیع . و عندک والا فالمدت کاذب  
فیض هزا و کوثر و زان ابرقرا بر که هزا و طوی و زان باغ بکبا  
اما چون بر تمام بادی و حاضر معیم و مسافران واضح و ظاهر که سیلا  
سحاب تربیت والد و جدا حضرت در بحاری احوال بنده بجه  
طریق جاری بوده است و ظلام کلام کرام و لیلایم از آفتاب عنایت  
و اهتقاسشان چگونه متواری و هر کت انواع مکان و مراحم تمام غایت  
اصا عروا عاظم بحوب بند و خلفت حرمت از قامت رتبت  
بتعرض هر ناکی و کس سلوب نفوس و الهمد لله که آنحضرت  
فریدون منقبت خلفان سلف است و در فرید و جوهر و جید  
کان کرم و دریای شرف **رباعی** در رقم عم از دل پاک بشت  
لطف بدت سکتی بود در دست ای بر توفیای سلطنت آمده  
هان تا جگنه که نوبت دولت نیست . اگر طریق آوا اجداد از القاد

مهر ایات هلال جان و زن ند مذکور اید در فلک ناموس کرداشد و عا  
عرضش از چنگال مقال هر بدسکال محروس و در سلک خادمان  
و جانی منسلک دانسته تقد و جود او را در یوته تربیت و شفقت  
منسک فرمایند امید است که بفال و جاد جن التجابر و مند آید  
و پایه سراتش در نظر سگان مشارق و مغارب بلند **مولفه**  
اسعد ز سعاد صغرو اکبر شود یقین . که با بیان تو یک نظر تربیت <sup>حل</sup>  
و در اقباض کوز محامد و اقراض محاسن صفات اما جدم <sup>نیل</sup>  
و معادل والد کرد و در اصطیاد تدبیر ادب دست تربیت  
آن جمشید ترا و مشابه و مشاکله اجداد **شعر**  
هوالتابع التالی اباه کاتلا . ابو اباه مخلصا بعد مخلص  
و غایت توقع و نهایت تطلع آنساکه در حالت حیات و ما  
و نزل و نبات طهارت خدمت خدام پاک نیت بیواعث  
عادت بعضی از جنایت باطل نکرد اند و رقاب رتبت  
لازم الا لکومت از جواهر جواهر رحمت عاقل ندارد ندجه اخلا  
خدمت با سلاطین عالی مقال شیب نیست که افضل انساب  
و سببی که اوصل اسباب و موجب فوز روز حساب **بیت**  
خلق چون روز جزا نامه اعمال آرند رقم مهر تو بر صحنه جان ما

و یقین باشد که ظهور پس کمال عنایت و التفات با خادماست  
تخلص بعد از وفاتت زیرا که زمان تظا هر وقت که از عدا  
و هنگام تراکم و تراحم ذوات شیاطین سمات بنا برین  
اگردان حین عارض مطیر مرحمت و حسان بر حمت  
امانی اولاد این بنده جانی بارا کردا شد ذکر مفاخر و مآثر آنحضرت  
و در زبان اصغر و اکبر خواهد بود

یکداشته ام بخدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم  
و اگر چه سفارش سگان سطح بزای بتاب آفتاب سحاب و هاب  
نوشتی شبهه کالجاجت و خرف کارخانه سماجت است  
اما علاقه عطوفت پدر نو ز نوزی زاید بر قوت بازوی

در آید و خرد مندی است **بیت**  
طریق نیست سفارش با سمان کردن  
که سایه بل سر سگان ربع مسکون دار  
او یابر که یار در فشان گفتن  
که بهر نظم مصاح ز روی لطف بیاب  
ولیک مهر ابوت گرفت جیب دل

که دست حسن سفارش زدیل شاه مدار

زیادت برین عنانی معانی غریب بحلی الفاظ و حلال تراکب تیار است  
و خیام کلام باطناب و او تا در تجسس و ایهام پیر است همیشه تلخیص  
رعد و ابهام برق و ثوبای صبح از دهن افق شرق محسوس حواس  
است بنیان سلطنت و بقاش چون قند نیمه اسر صوص الی اساس  
و مقعر فلک جاهش با محراب فلک علی عمارت یاد میجد و آله الامجاد  
وصحبه الامجاد **مولفه**

خواست خرد وی نشد کوه عشق را صدق  
تیر هوای دوست را رشته جان ما هدف  
عقل پیر که مسند الیه احکام عالم و محکوم علیه تکالیف بنی آدم است  
میخواست تا ظلام آینه دل مشتاق که آن تراکم و تدو طم  
دفع فراق ناشی است بمصقل هلال مواعید وصال مثلا  
سازد و خیمه قوام و اقتدار جان پیقرار بعماد ارشاد سگون  
و احطبار و اطباب خطاب قائم دارد اما شد صرص  
شوق دل مد هوش نه ان جوش و خروش دارد که بازوی  
و عدو نیروی و عید را طاقت مبارات تواند بود و یا  
صبر و همت قدرت بسط کلمات مجازات بان تواند نمود

**شعر قضیته فی الهوی و الله مشکله** ما الفکر ما الی التدریج **مال العمل**



لاجرم بعد از انقطاع انبیا تو سل دست و جاید امن  
 توکل استوار ساخته که این بدو ام که دستگیر سوختگان  
 ها و یثه عزام و دلیل کم شده کان یاد یثه او ام است <sup>هذه</sup> سنا  
 دیبا و آن خلاصه ادوار نتیجه مقدم و تالی لیل و نهار  
 کجور کتور خنایت باز قافله سالار و اققان حقیقت  
 و بجان دره التاج دریای عرفان عرشه بهال اجلاب  
 علمه السیان مهر سپهر عالم کوی و امکاتی شاهیان بلذیرقا  
 قضای لامکاتی **شعر** معنی الولاک و الدعای الوری  
 سور الهزبر و لیمه السرحان اگر نه جوهر ذات تو بودی علت  
 بهم کز ندادی دست ترکست هولاتی هو الذی اوصل قوافل  
 القلوب بمشاهدة کعبته جماله مار بهم و جزو بعضی الیراع  
 یتابع الابداع لبعلم کانا من مشربهم لان الت عبوضه العلم  
 منوره بشمس بقایه و عیون معتقدیه قریه بحال  
 لقایه در اوقرب مدت میسر سازد و اجساد عوایق  
 و موایع ایام بآتش شوق این دل مستهتام نکند **و بیت**  
 این در و جگر سوز بدرمان رسد آخر وین راه خطرناک پایان رسد آخر  
 اشب که مدچاره ان شوق بر آید یک بر تو نورم پیشه ستار رسد آخر

تکون

عجب معتقد که علم و لای آن و حیدر زمان از مصاف مکان تا مطاف  
 لامکان بردوش بجان دارد و بر صفحه سینه و صفحیه فواد  
 بدست استاد پرستان حسن اعتقاد رقم اخلاص و و داد  
 آن سرور کارخانه ایجاد مینکارد **بیت**  
 نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست  
 چه کم حرف ذکر یاد نداد استاد **شعر**  
 و دو خطرت لی فی سواک ارادة علی خاطر ی یوما قضیت بر  
 صنوف سلام و دعا و الف تحیت و تناکان التماع حسن  
 صفاوت و نورش عوق انفعال از جهره حور جاری  
 باشد و از انوار انهارا خلاص باطنش کواکب قدک  
 تا من دو عیاهب مغارب منقاسقاری از ابتدای طو  
 بیاض نهار تا انتهای مناشیر شب تا از سر منزل دل  
 شعوف بر سنام و طار حروف تا سر حد زبان و از انجا  
 بمسامع مجامع کرو بیان آسمان میرساند **بیت**  
 وین دعا نیست که براوج فلک نارفته کذب فیض الهی بقول  
 بعد از عرض لو انم شوق و دعا بر صغیر منیر مهر سیمیا که کس  
 روشنان قصر سیماست اعلام و انما میرود که از لو انم

مکارم اهل دین عبادت سونخکان کوی طلب و نیاز است  
تا باشد که همین قدم میخ در ایشان از حسیض تفرقه  
و خون باوج فلک قبول رسد و یونس ببالشان از فقر <sup>جاء</sup>  
اختلال بقصر جاه و جلال پیوندد **بیت**  
این زلال حضر پیش خاک پایت داده <sup>جاء</sup> زحمتی کن بره و در خسته  
و یقین است که اطلاق حیات بی مشاهده جمال مهربمات  
ان بادشاه تحت معرفت ذات و صفات اسمیت بی مستما  
و جن عزیزی دیم کرم اهل کرم کرباب بقیقه تحب الظمان ماء  
باشد که آن صیابوز دگر نسیم او و کرد شمامه کرمش کار سازها  
و طایران روان در صفی صدق بده دل بی وصال آن ملک  
شما یل مانند هاروت و ماروت در جیسی جا بابل است  
دل خیال هرویت بحراب قبله جان تن بی وصال کویت چار است  
جاه بابل و از وارد و صادر و حاضر و مسافر سموع است  
که مصباح عرفیت انکرام در زجاجه خاطر حله مقاطر <sup>از</sup>  
موضوع است و حال آنکه در اینجا بیسی از اهل شوق واد  
که بر لوح در وصفه جان جز نقش طلب ندارد و در زمین  
دل و جمن حمت جز تخم بر و منده حبت بی کارند **بیا عید**

۱۲  
زان دوی که عشق حاصل است کوی کل مان عشق از کل ما است  
از کثرت عشق فرق می تواند کرد که نذر دل است دوست با خود دل  
اما در طی بوادی بسو که غرض طلبات شبه و شکوک مانع شرف  
وصول و عایق حصول مامول است **بیت**  
دیدن روی رفیقان شام حرم کفته اند طلعت تو صبح آمدت وین <sup>خورد و سست</sup>  
اگر سواد عرصه این بلاد بر مقتضی طوایف النور فی السواد  
بنور حضور موفو بالسرور مشرف کرد اند و از درج  
در افشان خویش از ان جان اهل هجران بلای متلاط  
بیان مشفق فرما بید و جماعت طلب بصاعت  
با که در معرض اصاعتند از حسیض ضلالت و غوایت  
ببرج اوج هدایه رسانند قرطه کوشش نوع و وس فقرا  
معانق غروب مقصود میشود و کرد نقصان کرد از یال  
کا آن مهر سپهر اقبال بی کرد **بیت** چنان دارد اگر بر تو خورشید  
شبانزوه من خسته پیا بان آید و از اینجا با جماعت معتقدان  
جانی متوجه کعبه امن و اما بی شوند تا هلال امال  
از اثر نظر آن آفتاب آسمان کمالی در لیل القدر  
وصال کرد و چکر سونخکان بادیه هجر و میلان بر چشمه

ذلاله تلافی و اتصال بسند ای زلالی که حیات همه عالم از  
 چه شود که بسرتشند دلالت کردی **شعر** قدمت است که نواب و  
 التماس این دولت و اقبال که بهترین میوه نهال بالت  
 بر اطباق سطور در آن مجلس قایض نور مهدی است  
 و نظر التفات بر آن نمی اندازد و جان دلها را در  
 انتظار بنار اعذاری گذارند **شعر**  
 لا و حق الخ صومع عند التلاقی ما جزا من یجب ان لا یجب  
 افتاد و نوشیدم ای دوست و بنسکیر  
 در پای مفکرتی که چنین دل کم او  
 و کتاب من قوم بل بحاب مرگومر که بدین معتقد **شعر**  
 البال ابلاغ و ارسال فرموده بودند و از وفور فیضا  
 آن باران بهار احسان برکت نازجا مشتاز و منتفاطر  
 و ظهور انوار فانظروا لی انار رحمة الله کیف یحی الارض  
 مشهور دیده خاطر و محسوس حواس باطن و ظاهرا آمد  
 کتابک و ابی بعد طول تطلعی و هج شوقا کما منا بین اضلعی  
 و کان مکان العین من لوط غزوة و حل محل الروح من جنس موقع  
 و از ملاحظه صباحت رخسار عنوانی در ملامت هند

چه که آن خطوط مبانی آن رایت آثار و آیه لهم اللیل تسلیح  
 منده النهار منظور نظر اولوا ابصار آمد **شعر**  
 منظور سواد فی بیاض کانهما خطوط عنوال فی نقد و دعوا  
 اما دل ناتوان آن جمال جنان حیرانت که پروای لیکه و بر  
 شعاع مهر و مداد شب ندارد زیرا که قوام قطار حروف  
 اقوال از احتمال افعال شوق بال در منازل مجارج است  
 و لیکت و عیون الفاظ و کلمات از مشاهده جمال  
 ماهو المقصود بالذات چون چشم خفاش از زوایت  
 آفتاب کوز و مانند حوصله او باش سخت تنگ **مولفه**  
 نظرف حروف بیرونیت و نطاق فلک بیقرون  
 کفوز در دو غم پانیت الا در دل بخورند و بر این  
 عقلی در حصول مقاصد اصیل بنظر ذوق عین خطا و سهو  
 میماید و نقوش علوم رسمی از پیش طاق دل مرموز  
 بیاران دموع بالکلیه نحو من هدی از خواننده ام همه از یاد من  
 الاحدیت دوست تکرار میکنم بنا برین توقع و التماس  
 از آن ذات مکی اساسی آنست که بهر سبب بی برون  
 تشویف و تعلیل عزم کعبه جلیل حرم حرم ما نیند و نصرت

این مجموع تیغ زلفت را بکل الجواهر وصال ان اکل مظاهر و  
گردانند **بیت** مردم جشی و بی مردم نرارد خانه نور مردمی  
فرمای و دوشن کن سرای جنم و بسر طری مسافت دیار و عد  
مخافت بچار بتوفیق حضرت کرد کار و بواسطه حصول  
اسباب که بخاران ماهر و جهانات متوافقند امریت  
ظاهر و لو انم سفران غلام و تقو مرتب و حاضر و چون غز  
حرم معظم در خاطر اشرف مصمم است و شعله السیاح  
فقرای این بقاع ان غایت اشترار کنار علی علم جارعا  
نق است که صوامع منطیله این اصقاع و ارباع بالتماع اتوا  
قدوم آن خوردشید شعاع منور آید و نوع و وس سرام  
این مجموع سهام الام بر منصفه حصول جلوه نماید **بیت**  
امید شد چون عشق مرا کرد دل خرابه کاند ز خرابه دل من تا بد آفتاب  
پیش ازین عنایب افلام بر سقف سطح کلام تا حروف  
الحاج و ابرام نه تنید و جریان قلم مرا ض در سخن ساخت  
بیاض و فضای عرض احوال و اعراض سبب عرو  
اعتراض دید هوایه حصول بیخ می رود در نامه اعمال  
آن سعادت منال مسطور باد و روی زرد و التماس

۱۲۰  
دل سود در دین نظر قبول آن غایت ماملو ملحوظ منظور بیان  
لشفع یوم الحشر و المنتور  
حد و سپاس شدید الا ساس که عروج مرغ لسان بر شرفا  
ایوان بیانش عین خیالست و وصول برید افهام و ادها  
بهر حد شرح و بسط آن محض بحال نثار بارگاه یادشا  
بی مثل و بدل که پیش طاق درگاه جلالش از است و سبق  
سرا برده عظمت و کالش لم یزل و مفتاح احصائی  
یا پانسی فتاح معایق امل و مصباح عنایب مطالب  
عبد و نحو در و در خارج الحد و القیاس و صلوات  
نامت بیرون دایره ادراک اناس ایثار مرقدیا  
آنحضرت که کلاه علوجا هوش مزین بدرة الناج لویا  
ک است و غبار و دخان ساحت سمات و مطبخ احصا  
فرش ارض و سقف افلاک **بولفه** از کاست  
کاف کمال است دوات ذوان کون و زین سواد هستی کوزین  
و بر آن کرام او که هر یک و اسطر جواهر زواهر عقد و جو ن  
و احباب عطا مشق که هر فردی از ایشان صغیر و

مساو الراكع الجود بعد هذا برضير منير قضا ناير هوتا باد  
که بوصول کتاب محبت مواد که نور هدیه و داد و نور هدیه  
اتحاد بود تو افروز صوف بهیت و سرور و روار و اصل مزو  
فوح و حضور در ساحت دل که تختگاه ملک آت  
و کسبت فایز کسبت و جود اسباب یگانگی با سرها  
مجمع است و آثار یگانگی تمامها بر تقی و موافقت  
خواهین کام و مضائق سلاطین اسلام مجروح لنا  
خاص و عام و محبوب قلوب جمیع انام و منساک و وسیل  
مخالفت با ریشالی رسل مسلول که در آیتدن و تقود  
مضائقات یسک و مخاطبات و مجاوبات مسکوک  
داشتن از لوازم و داد و شرایط اتحاد بند برین  
زین الافاضل فی الزمان قاضی عثمان و دام غزه و ثنا  
آمد و انچه صلاح اهل اسلام و متضمن رفاه حالان است  
بقاضی مذکور پیغام کرده شده است بسمع رضا اصفا  
فرمائید و شرط کمال و داد و رکن بنیان اتحاد آنست  
که ظلام بعد مسامتت و بنور ارسالی کتاب موصو  
السرافه منور گردانند و جمع شعار و در آثار بوصول

۱۲۲  
اخیر سلاطین ذات ملکی آثار محض در تدریادت برین خبره  
اتحاد و اتحاد و خط نقطه و خط نیار است محذره عبارت  
حج و حلال ایام و استقار و پند است هوایه استقامت  
غیام صداقت و التیام بطنا ب و او تا د صفا و وفا  
ناید و انتظام در رولای موافقت در سلک بقا و دوام  
و استحکام بنیان موالات و داد کار مر ذات العباد با  
و آله الاتحاد و صحیح الاتحاد

کواکب و نفاقت معانی  
کمان غیاب خطوط طلیانی طالع و نموده بودند و صور  
احوال در آینه مقال با حسن جمال باز نموده از انجناب  
که بهقال بوستان محبت و هلال آسمان مرویه است  
هم غریب نمود و مهر و داد و انا فوق از دیاذ ظاهر  
کشت و برچسب ناسپین اتحاد و ان مشرق فواد با هر  
برضیر خیر نماید که امید جنانست که بعنایت بی تا  
حضرت باری جمیع مهام بر وفق رضا جاری باشد  
و درین وقت این محب با بعضی از عساکر عقبه  
کوه منظر اشاره است و بواجی عساکر بابا

خان در ولایت کووه فرستاده و چون جماعت افتاد بجا  
درین مهال حضرت فذلک وقت را بشکر بیرون آورده اند  
این بحب را خرام حرم بر سجد عزت بیستین و بر سیل  
تجلیل بشکر سلطان پیوستن بر مقتضای مغزای لا جان  
نومده لایم بحسب عقل واجب و لازم است تا اثره شجره  
ترا بر جهال نفعه مقدمات کلام ار ذال تعیین الیقین  
آنحضرت مشهور آید و بلبیل مقال در جن مقتضی حال  
بدین بیت تعریف نماید **بیت** که از کوه پر سی بیالی جواب  
که شاخ خطا باور ناید صواب اگر درین حین از قبول  
کلام فسد و انقیاد نالی مرده انگشت حسرت  
بزدن آن حسرت دارند اما هنونان مکان وقوع خیال  
آن طایفه بر لوح بالی بکارند و سراب بقیعه و شراب  
خدیفه ارتقال بر همین دلای پندارند و عنقریب  
حق جو خواهد شد که در همان نصاب چند کوفه فی مرتبه  
لایق نظاره نظر بفرستند نه و آخر در جن بوا بر و او را  
و نه سزاوار منتظره ایوان فکرت و نهی میباید که چون  
اجازت سلا میخداست تمام صفات از بجای خطوط

و سر چشمه دوات بخضر دارند و صوامع مجامع مودت  
بزبان شمع قلم نوزاد و در منوره همواره تشبیب جمیع مکارم  
بر وفق مرام میسر یابد بالشی و الله الامجاد

الحمد لله الاحد الصمد الذي لم يلد ولم يولد والصلوة والسلام  
على نبيه محمد وعلى اله وصحبه افضل الاجد بعد ان  
ابلاغ انواع محيات و رديه النجات كان سنایم اخلاص  
وصفاى ان فواج اختصاص و فاعيشا كروپا عالم قدس  
واصل باشد و ارسال اصناف تسليمات شمسية الاناة  
که از کمال صداقتش تنویر صوامع مجامع شهر رستانت  
النس حاصل آید بر همین منیر هو تو یابد که درین وقت  
جنین محقق گشت تا زله هایله و حادثه مشکله اذا  
وضا قد بر صاحت اقالیم بسر نازل گشته است  
و تیر تا یثر از نشست تقدیر و قوس فذلک تدویر سینه  
صغیر و کبیر و دیده بر تا و پیر را جروح ساخته یغنی مهد  
کامل عفت قلاده کردن را رفت سر و افرو عصمت

آفتاب آسمان غطمت بخدومه جناب طیب الله تراها و جعل  
الجنة مشواها از سرای فانی بعام بانی انتقام نموده است  
و خطاب مستطاب ارجعی ای ریک راضیه مرضیه  
را بسمع قبول و رعنا ستوده و جمعیت عالم جبروت  
را بر تفرقه ناسوت ستوده **بیت** باران یار  
متواتر و طرات کرم رحمت و فضل بر سر روضه جنت صفتش  
در ترازوی عمل در همه احسان و در بر نفوذ حشرات دو جهان تجان  
از وصول این خیر مو حش و حصول این اثر مدهش  
خودشید سرشت و مرام در غمام غنوم و الا دستوار  
کشت و بنوع و نوع از منابع غیون مانند نهر همچون  
جاری **بیت** صبح این خیر ز نوحه سرع شنید  
از سینه کرم ز نفس سرد و آه کرد  
چندان کر لیت مردم ازین غم که چون جناب  
اختر تر آب دیده سود و شاه کرد  
بامول از حضرت و اهاب المسیول آنست که اجر جزیل  
و صبر جمیل موهبت نماید و بر جن روح بر فتوح  
آن مغفوره بر و در بحاب رحمت و کرامت

۲۰  
منصب  
فرمانید چون ضمیر متیر خورشید سیمات منور عالم احاد  
و یاقوت و ذات ملکی ملکاتش مریطه انوار کمال صفات  
بتاکید قرار و اصطبار و صفارش منع هموم از ساحت  
خاطر توار محتاج ندید همواره آینه خاطر فیض مظاهیر  
از رنگ ملال بجلی باد و صحایف اعمال با سا طیر حسنیات  
لا زمه الاجلال محل بالابدیاء و الاولیاء سلام الله و صلوات  
علیهم بلا انتها

للمدله المتعال که باختصاص عنایت  
الهی و اخلاص دعا بجانب فضایل دستگاری جهره مخزن  
جن اوضاع بر وفق مبتغی دل ملتاع ان تنق سرا بر و  
صنع و ابداع محسوس است و در خسانه بال پرو میاب  
صبح بخ و دست مهر و اقبال از عرو و صرتا کم عینار  
مدار بخروس و چون مطلوب کلی خاطر در دمنند محبوس  
اصیل باطن مستمند آنست که در مساحت چو قوت قبل از وصول  
بریدیمات جهره مخزن مقصود را در آینه وجود مشهور  
پیش و کل وصال از رحمت و جمالش بدست دینه و جبر و  
بچیند **بیت** هر زبانی که نه ذکر تو کند کویا نیست

تا طری را که تو منظور پندایت یاد بر خاک بجای خرد آن گاه  
که در مخانه عشق تو در و صهبانیت بنا برین میخورد  
که مجر و او پای نهدت در دامن قناعت کشیده دارد و  
هت دل بدست حرص و از که مقتضی آب و گلست بقدر  
نگران دور و هر چند که درین آرزو و شب می آرد و بخورد  
نیود روز مقرون میدارد دست آمان بر کنکه کاخ  
انصال می رسد و عیاشی انتظار بکواکب دیرار  
مزین می شود و بدین سبب صدای مزاج و بکاوت او  
و اشکاه در طاق قبه حضرت ایچانست و دست تا سفا  
بر سینه زان و علم آه بر سطح سمارسان و بدین طبل و علم  
و لای ولایت در دو علم و حکم و حوای سوزندم **بیت**  
که در دایچه بدین عیاشی تو من دارم شرابم خورم کویا بم دل نهم در دو  
و چون صوبه تفاسیل امور در آینه سطور مکتوب منظور  
نمود و تکرار آن محمود نمود توقع که در مظان اجابت  
قلم بدعا بر حوالا صایه امرا در غایت و زندگان زوه بمصقل  
قلم فرج شکوه از مرآت خاطر بزود ایندهیسه در کف آلی محزون

در درج افصاح و محراب افراج و اینیه انوار مشکوه فیها مضباح  
که از جناب محامد ماب طایر مطاف کمال صفا و صفا و محراب  
فهرست کتاب فکر و حدس قاری صحیفه یوم از صفیه امس  
جامع فتون فضایل مرآت جمالی حسن شمایل **شعر**  
يقول لسان الدهر مدحک دایما و لکنه فوق الذی هو قایل  
لا زال خطیب اللسان علی منابر الاسنان ذاکر ثابید و امام  
القلم فی محاریب جردن الکلم ساجد بدعا بر من سل بود در حال  
احسن بحال ازین سمت وصول یافت و از جمال بطور از جبهه و نور  
محبت منظور آمد و بحال و فصول تسلیمات اجابت مامول که نور  
نخب و نقاوت از جبهه اخلاص و صفاوت ان مشهور نظر  
اهل شهود باشد مواجعه و مقابله افتاد بر خاطر خطیر و صمیم  
منیر مخفی نماید که تمام احوال که در سلک مقال کشیده بودند  
بیان واقع و برهان ساطعت اما یقین دانند که آنچه واقع  
شده است بافتاد بعضی از متعلقان جناب مستد عالی اله  
الله تعالی مدحی الا یام واللہ انک شایع کشته است و ازین محبت  
بحسب باطن و ظاهر غیر از محبت هیچ صادر نشده و غالب  
ظن بل یقین است که این معنی نیز در جناب مستد عالی متغنی



از بیان و برهان است و چون این محب از اول تا آخر نفع جانی  
و عرضی و مالی مستند عالی را نفع خود میداندست و مضرت جانی  
و عرضی و مالی ایشان را مضرت خالی و مالی خود را از ضعیفه جان  
ایشان بسن مردم دیونشان خلاص این معنی تلویحی شد حتی که  
از صفای احوال و اقوال ایشان همین این صورت مقرر میگشت  
تا از جانبین بحسب ظاهر ماده ای تلافی باختلاف انجامید  
اما متوجز حروف و در ادایشان بر لوح دل مرقوم است و زنگ

حقد و رنجش از اینینه بیش معدوم **بیت**  
وفا کنیم و نینجیم اگر جفا بینیم که در طریقت ما کافریت بخید  
و این محب میداند که اتحاد طرفین سبب نفع بسیار و موجب  
قلع اشراست و مستلزم استعلاء لوای جانبین و خلاص  
این معنی علت هزار هزار شمار و شین **بیت**

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آورد  
مخال دشمی بر کن که در مخ بی شمار آرد  
و هنوز غنچه نتیجه افکار اشرا نشکفته است و در یک  
هوی و هوس ایشان با تش حقد تمام نیخته و این محب  
یقین میداند که آنچه درین وقت خاطر شریف اینجانب

را اصلاح نموده بی شبهه عین نجاست و شک نیست که خروج  
از دایره صواب مستلزم خطاب عتاب اکنون اینجانب این  
محب بر سر کوی و فامقیم داند و بر جاده صفا و اخلاص  
مستقیم زیادت برین ابلق قلم در میدان بیان عم و الم  
تاخت و یا نمودگی از ان اکتفا نمود همواره در در مرام  
در سلک حصول منتظم باد و جرات سنان لسان عداوت  
بهر هم مرحمت می مستعان میتم

کواکب احوال که از غیاب سطور مقال نموده بودند و جو  
زواهر و داد که از خزانه عامره فواد بر طبق ورق موضوع  
فرموده سبب ازالت ظلام کروب و موجب تخلیه حال  
سرت قلوب امد و چون دیاجی هجران بطلوع سهای  
تقریر و بیان غیر منجلی است و وسیعه حروف از نواله  
خوان شوق دل شعوت ممتلی حصول فواید جلیله در  
نشر عبارات جویله ندید لاجرم بای براعت از ساحت  
عرض این بضاعت در دامن قناعت کشید تفسیر ملاقات  
باشمول حصول ممولات در بهترین اوقات مرزوق

یاد بر زمین خیر پوش باد که محول هموم که از افساد حساد معلوم بر دوش  
موش دل محوم موضوع می نمود و اندوه قلت انصار و اعوان و تا  
لشکر اسعد خان و منع نامزدی حضرت سلطان خدا <sup>سلطنته</sup> الله  
الی اخر الزمان علاوه ان بود شرح ان از حیطة تقریر  
لسان و تحریر بیان بیرونست **شعبه**  
و اتعب خلق الله من زاده و **وقص عاتشتهی النفس و حد**  
و مقصود فرقه فساد و ماملول زهره حسد ان بود که جماعت  
مسلمانان که در جزیره کووه از غلبه کفار جبران بودند بسیار  
انقام کفره ملا عین شهید کردند و بخوم ناموس این  
فقیر در مغرب محول نابدید کنند اما بعون الله و توفیقه  
صورت فتح و ظفر در این زمان ظاهر شد و صاحبان سلطه  
فساد در زمین بازار فو زمام غایب و خاسر گشتند و این  
عجب منتظر مراجعت عساکر ظفر مظاهرست که بتوفیق با  
جل و علا در بالای عقبه و اصل و حاضر شوند تا بکوچ  
متواتر و متوالی بشرت بساط بوسن بارگاه سر پر عالی  
تقد الله احکامه فی اقطار الدنیا سرافراز کرد و در میان  
قرآن بالشکر بنیاد از بیاده و سوار مستثنی و مختار **زین**

۱۳۷  
دشمن اتق نهاد باد بیمار ابلو خاک بر سر کن که آب رفته  
باز آمد بجز یادت برین صریر بریاع موجب صداع دانست  
همیشه دست تعرض حساد از دامن اهل و داد قاصر و دیده  
فواد اهل اتحاد بر جهره مخدومه مراد ناظر **باب**

ای همان نشین دل که شدی غایب از نظر  
یار شب فراق ترا کی بود سحر  
گر سوی ما خین نفرستی غریب نیست  
اری به بیدلان نفرستی کسی خبیث  
دارم وصال با تو و ظاهر نه چو جات  
در دیدم مجاور و بیدانه در بصر  
تا منشی دیوان قدر و قضا جهت تحریر مناشیر احکام  
دنیا از حرمین شعاع مهر و ظلام شب صورت و ماده  
لیقه و مرکب اردو دست دانه هر محال نیکف انخسب  
شفق و ناخن هلال پشت فلک اجوب خارد و مناشیر  
قدر و قضا بر وفق مرام و رضای انجناب ضابط قضا  
مهر شهر محامد و مکارم صدر صدور لا تخافون لونه

لايم تميمه وشاح دين و دولت بيمه قلاده ملك و دولت  
واسطه عقد صدور فاح عقد مشكلات امور **بيت**  
سواد دانش و دانش كه عين مودعي است  
سواد کرده ملك بر بياض دیده جور  
الذی یتغم عنادل الشرح علی و رد و رد حله و خطا  
دیباهی قاضی الفلك بتوقيع احكام نوابه لازالت الارواح  
فی مدارس الاشباح مشغله بکتب محاسن شمایل و  
حمايم الالسنه فی اقفاس الافانس ساچه بقضائه  
همواره جاری باد و نیت جاهش مستند بمسند  
الطاف بادی محب صافی الوداد وافی الاعتقاد که  
عناصر فوایدش از خاک صنوع و آب رموع است و آتش  
و بادش از ص صراه و شعله و لوع فتون تحیات و  
تسلیمات که از روایح ظیبه اخلاص آتیش فواج ان به  
فی ایام دهر کم نفحات بمشام ملایک از ایک سموات رسد  
بر جناح های زرین بیضه صباح و شهباز مرغ مرضع  
بال ابلاغ و اهدی میدارد چون کمال صورت اشتیاق  
از ان متعالی تر است که ناطقه خوش مقال نیز نک کیفیت

سویت ان جمال بر صفحه صحیفه خیال تواند کشید و یا طایر  
و هم تیز پریشهر احساس بیامون شرفات اساسش تواند  
بید نیابین قدم شروع در طی بیدای بیان ان ممنوع نمود  
امید جانشنت که بکرم حی باقی عنقریب قدم اهتمام بر آتی  
ملاقی فاین کرد و دل مستهام کجینه حصول مرام و احاین  
بر ضمیر منیر که اینده جمال صور نقد برست مخفی نیست که  
مدت نیست تا سفاین او را ق مشون بنقایس و فاق بسا حال  
دل مشتاق جاری نمی دارند و کواکب لوازم محبت را از  
افق سماء کتابت در غیاب مغارب خیت متواری  
می گردانند و ازهار اخبار سلامت ذات ملکی شعرا از  
شاعر خطاب در کاشن کتاب نمی نمایند و از چشمه  
خاطر فضاوض و جویبار قلم فیاض بساتین و ریاض دل  
مراض در بیان نمی فرمایند **بيت**  
آنکه یار من بی دل بضمیرش بگذشت  
سالمها شد که زیادتش دل من غافل نیست  
نرسد قربت ما را خلل از بعد مکات  
که میان من و او بعد مکان حایل نیست

توجه ازان کان کرم و بجز حکم جانت که بر سبیل تو اتر و تو  
باشراق اعلام سلامتی ان مهر سبهر معالی حجره دل را در  
سازند و قلب محوه اعدا را در بوته حسد با تش حسد کلا  
و یقین دانند که جنان و جثمان و حواس و روان با استسعا  
شرف زمین بوس حضرت ان بادشاه بجهن نزار مصروف  
و معطوف است و دست ل با زبال عنایت حی ذوالجلال  
استوار که متعاقب کتابت با دراک سعادت دیدار  
بختیار کرد زیادت برین قلم دوزبان را ترجمان جان  
ناخت و ساحت عبارت بیسط بساط کنایت و استعنا  
نیراخت بجهن بال بنهال حصول امانال موشح باد و کتاب  
مرام خاطر انورش در صدد مدرسه قصا و قدح مصحح

لازال معلمه من مساعیه شاکرا و لسان القلم لاجتهاده  
عند اهل و داده ذاکرا عربینه که آن فرزند فرستاده  
بود و اصل شد و اطلاع بر مضمون ان حاصل انچه در باب  
سعی و اجتهاد بر وفق منی و تکرار در پس گاهی لفظا و گاهی  
لفظا و معنی و اظهار افتخار و تصور و بخترا و بان قد کلا

ازم

نموده بود تمام معلوم شد یقین دانند که کسی که او را قوت  
مدرکه و غیرت بحر که باشد و فرزند اینجانب بود و دست  
موانع از دامن حال او بجایب بایستی که تا امر و ذرا علوم  
اوبی در حوزه حصول موصول بودی و درین حین بقرات  
شرح شمسیه قطبی و حاشیه مشغول

**شعر**  
علی قدماهل الغرم تالی الغرایم . و تالی علی قدما کرام الکرام  
و تکبر فی عین الصغیر صغاراها . و تصغر فی عین العظیم العظام  
سبحان الله شخصی که خود را فرزند این فقیر گوید و برید عمرش  
در میدان با نزرده سالکی قدم زند و تمام مقصود و مطلوب  
بعبارت مرغوب و خط خوب نوشتن نتواند یقین دانند که  
از نواری کمال نوع انسان در مراحل نواری خول و نیسان  
نازل خواهد بود و عسکرمات بر لشکر حیاتش بطریق اولی  
تقدم خواهد نمود فرزند جنات باید که حروف سعادت  
واقبال از جنین افعال و اقوال او مقرو باشد و مصیبت کمال  
و شرفش بالسنه خاص و عام متلو و در وجودش در سبک  
ابا و اجداد منتظم و در مضمار کسب فضایل بر اقران زمان  
تقدم **شعر** کان علی عربینه و حبیینه

شعاعین لاجام سماک و فرقد هوالتابع التالی اباه کما تلا  
ابوه اباه سید ابن سید **بیت** از آنکه جهل و لعب را بر علم و آذ  
زاج داند و غرض خود را بنوک قلم بر صفحه بیاض نوشتنت  
تواند **بیت** با چنین همت نیاید راست کار  
سروری **بیت** در جبهان هرگز نیاید برتری  
**شعر** کیف تنال المجد و الجسم فارغ  
و کیف تنال المجد و العقل ضایع اگر چه کاخ وجودش  
نشین طایر دولت بودی از بیضه همتش نتایج حصول اما  
در فسحت قضای اقبال پرواز نمودی **بیت**  
هر شکلی حامله را ز نیست **بیت** در مکی حوصله باز نیست  
اما افسوس و هزار افسوس که این جانب از عروج او بدین  
شواهد ناموس درین وقت مایوس است و آثار کسالت  
و ضلالت بر چهره حالتش محسوس **بیت**  
نالایم از تقابن هر تن بیت که شده جایی کزونه منفعتی هست  
نی منال از مشاهده حال و افعال او قوت ناطقه انسانی  
لالت و شاهباز خیال در هوای مقال بی پروا **بیت**  
قصه می نوشت خاقانی قلم اینبار رسید و پیر بشکست

مکتوب بر فتوح که هر حرفی ازان رشک جام صبور بود  
مدام معانیش مدحیات و مفرح روح از جناب فضال  
ناب فواصل مناب خلف و الدین عنصر و فلک مجمع خلقت  
اندر طریقت ملک آینه جمال مکارم و معانی نتیجه مقدم  
و تالی ایام و لیالی مدوح شیخان الذی اس من جانب الطور  
انوار استحقاق القرب و الرسالة و اعجز بنیان شیاعته و عصی  
قلم بر اعته زمره سحره اهل البلاغه و البسالة **مولفانه**  
ذو رتبه بنطح الجوزاء بالهمم **بیت** و در محل بجاری النجم بالقد  
بجب و افر الا شتیاق که آینه فرادش میر از نیک نفاق  
است در زمانی که کیوان اخوان از برج جان راجع و بوجیس  
مسرت از افق نصرت طالع بود و اصل شد تقایس تناودعا  
محول قطار انقاس ساخته و مشعله ان قافله بنا بر سوز و  
نیاز افرینخته داشته در مقابله و مواجهه از افضال مهدی  
و مرسل است امید که بمنزل قبول سمع و وصول یابد و همسفر  
اجابت و التفات بران بضاعت مزجاة تا بد اگر التماع  
خوشید التیاع از روزنه ضمیر بر سطوح اساطیر  
و صفایح طوامیر تا بان کرد انداز حراره شعاع ان بیند

بینندگان بقاع تحریر و دانندگان کیفیت رباع تقریب  
مانند تیر از اجقاع خورشید منیر محرق آیند و مبانی ترا<sup>کب</sup>  
عبارات از سورت لوعتش کالفرایش المبتوث متفت نماید  
و صور نگارخانه تشبیه و استعاده از شده لودعش کالهمین  
المنفوش از یکدگر مشتت جمال وصال صوری میرا از نقاب  
دوری در مرات وجود مشهور باد و ابواب موانع بدست توفیق  
حضرت صنایع بالکلیه مسدود بر خاطر خورشید و ثبت که منو  
عالم اتحاد و محبت است واضح و ظاهر باد که درین وقت از تلام<sup>ط</sup>  
امواج الطاف سبحانی و تراکم افواج دولت سلطانی فتح قلاع  
سنگین که هر یک از غایت ارتفاع و نهایت اتساع هم حصار  
سپهرست در سلح ماه جمادی الثانی با حسن طریق میسر گشت  
و قلاعی که از غایت استحکام در مدت اسلام کنند فتح برکنکر  
بروج ان یفتاده بود بتوفیق کرد کار و عنایت پادشاه  
کامکار و قوت مردان بشیر شکار مستخر آمد و اوقاتش بهام و سلا<sup>سلا</sup>  
حام خاک وجود کفار لایم را بنیاد قبا داده و بموجبت آن فتح  
جلیل و نصر جزیل از روی شکر و ثنا سر نیان پیرانستان پادشاه  
نوبی ملکه من یشاء بخاوه و دست امید بنای مال الطاف حضرت

سخت استوار داشته که در ماه شعبان بند کوه و بوقای نیاید  
میار منفخ کرد و خاطر وارد و صبار و مقیم و مسافر از استماع  
ان خبر بار مسترح توقع که بر سبیل تو اتر و ترادف نور سرور  
از طور سطوح در کتاب مسطور ورق منشور بنمایند و عرف  
خیالات شایقه را علی تراکیب فایقه و حلال اسالیب لا<sup>ب</sup>  
بیاریند تا جن فوار با زهار و داد مو شخ کرد و اشجار  
بوستان اتحاد سبحاب خطاب و انهار مسطور کتاب من شرح هوا  
خلعت استحقاق انجناب بطر از رسالت سلاطین منظر باد  
و نخله رطب خلت پادشاهان ملک و ملت بدست حریم یک  
فکر انجناب مهتم

جواهر زواهر لطیف و در غر نظرافت که از معدن خاطر  
نوادیر مکن و جد اول انامل بحر شمایل بر سواحل اضاریب  
حسن عبادت و مناهل اسالیب مجاز و استعاده منشور فرمود  
بودند در سلک مدایج و محامدان سلاله اکابر و اما جد  
منظوم ساخته آمد همواره کرامت قدوم انجناب فضائل  
مناقب مالایک من اتی خورشیدان ارت بر جیس اثاره  
قافله سالاکاروان رجال لانهیهم تجارة الارالت

سفاين اماله واصله ال سواحل الحصول وشرافه قدومه  
يشير ابوصول كل مسول وجصول كل ممول اينده جمال مراد و  
منج ما ريب بوجه سداد باد معني نمائند که ضرام غرام که بوي  
امتداد شهر وواعوام اندک خودی داشت از انقاس مشکين  
اساس بازا اشتغال گرفت وچون بخيان که از خزانة هجران  
ذبول یافته بود از نسيم کتاب غير نسيم طراوتی و نصارتی بد  
**بیت** بوی خوش تو هر که زیاد صبا شنید  
از بار آشنا خبر آشنا شنید . توقع و ترقب آنکه بی اجمال و  
تعلل و اهل و تحلل کواکب مدارک مسرت مافات از مطامع  
ملاقات طالع کرد اند که همگی خاطر نرکس و ارجشم انتظار  
براه دلورد و انسان عین صورت خیال وصال بقدم فرکان  
بواطباق دیده مینکارد **شعر** و ابرج ما یکون الشوق تو  
از ادنت الحیام ال الحیام . چون چمن جان با زهار اشوق  
مورین است و ما يتوقف عليه سرعت غریت با سهل طریقی  
مبشر امید واثق است که ملاقات مسرت سمات عنقریب  
مقدد باشد و هنگام التقابن و روی مقور امین

سرفه سطور و اکواب موضوعه کلمات لازمه السرفه  
که در جهان کتاب و شادروان خطاب ترتیب داده بودند  
از مشاهده جمال براعت و ملاحظه رعایت قواعد صناعتش  
مباه تخمین جمال براعت و ملا بر مجاری لسان روان کشت  
و موجب از دنا در مواد حسن اعتقاد آمد همواره انجناب فضیلا  
ماب فواصل ایاب بصول مناقب و وصول علوم مناصب قاین  
باد و سعادت اتباع مقال و هدو الی الطیب من القول راجعاً  
بعد از ابلاغ تحیات بی نفاق و اعتلای لوای اشتیاق و طلب  
ملاقات موجبة اللوالاة بوضوح منیر خلف المتایج بوشید  
تماند که صحت صلوة اصلاح خواطر میان اهل اسلام موقوف به  
طهاره باطن و ظاهر است و طهارت ظاهر عبارت است از  
رفع حدث اختصام و قمع خبیث یعنی سد سنان و حساب  
و طهاره باطن اشارت بر بزرع مواد شید و منکر و قلع  
خال کید و غدد و بعد از آن توفی بماء صفا بر تعالی و  
ترتیب سلاطین با عهد و فاء اسکن الله اولهم فی راض  
الرحمة العظمی و اللوینته الکبری و خلف المتایج انجده حجت  
کله و امتناع ظهور کید و حيله نوشته بودند حال آنست

که سلاطین ماضیه مکنتهم الله تعالی فی دار السلام جهت دفع  
معادات اهل اسلام از طرفین که هر دو اذیت را با یکدیگر داشته  
آید و چون درین وقت مفاسد ضمایر و مکاید خواطر در آن  
طرف انفس بضایع است و رعایت قوانین خدای صنایع  
بنابرین در تعیین آن مقام منطقی است که شعله ضیاع  
خصام و اصطکاک خصام اهل اسلام بکاخ فلک مینا  
قلم رسد و چون حال برین منوال باشد متیقن است که ایقان  
نیران فساد اسلام و اشراق اقیانوس غنای اختصاص از آن  
طرفت و محقق و روشن که عوارض و نشان در دیده اهل آن  
حوالی خوب و شکر و سبب جلالت و شرف و نزد صفای  
و کبار کالتشرف فی نصف النهار اشتها دارد که تموه و تز  
در آن جانب محض تحب و تالیف است و ایقاع اختلاف و  
نزاع عین ایلاف و اجتماع و تدبیر و فکر از طرفت فی الحقیقه  
عذر و مکر و موالات و مدارات نشان فی نفس الامر معاد  
و مدارات بنابرین خیال و داد و احوال آن جانب چه محل است  
است و بر مبنای عهد آن طرفت که چون بیت عنکبوت اضعف  
بیوقت چه اعتماد و اگر عمارت کردن که مبتنی بر نظافت

خاطر و مطابقت باطن بظاهر باشد و باعث بران حسن نیت  
و صفاء طویت بود واجب و لازم است که بتعمیر آن اراضی همه  
کس راضی باشد اما چه توان کرد که صیای و فادریکوه و هان  
ان ضرر و بوم نوزید است و غبار خیل مروت و اجتم بصیرت  
از جانب ندیده و چون اشعه لمعه هوا جی بر خاطر عاطر  
خلف المشایخ ظاهر باد که قال وجدال این زمانی نه چون  
مخاریبه و مداهنه شاهین ترک سلطانیت بلکه بعین غنائت  
سجانی و عین توفیق یزدانی و قدرة نیروی تقدیر و قوت  
بازوی تدبیر و کثرت خول و اعنه و صولت بنال و اسنه  
وضیعه حربه و تیر و صد نه خود و سیر هر خیال فساد که در دنیا  
حداد مخمرست منقلع و منقوع خواهد شد و از طوفان پیکان سرها  
و از سیل سیوف اهل اسلام اساس وجود اهل عناد از لباس  
حیوة منخلع **مثنوی** جو کوشیم در جنگ من دانه وار  
توفیق یزدان و مردان کار دل و زوزهره بکار آوریم  
جهان بر عدوتنک و تارا و ریم و اگر خالف المشایخ خوا  
که نقد کلام از طرفت در بازار قبول روان باشد باید که نوعی  
کنند که در نظر صرافان دکان امتحان تمام عیار آید و در خساره



عهد و میثاق بناحق نقض و نفاق خواشیده نماید تا بدست  
نبی نوع انسان مشکور باشد و در محافل جهان بوصف جمیل  
مذکور زیادت برین صورت حقیقه حال در آئینه مقال  
باز نمودن مستلزم ملال بال دید بنا برین غنان توسن <sup>اقلام</sup>  
بدست تصور امکان موافقت و التیام باز کشید هواره  
اضطیاط امور محتاط بار و همیشه حیطة صواب و سداد  
خاطر عاظر انجناب را محاط آمین

صنوف حمد نامعد و در که محصور مراتب مات والوف  
نشود و ضروب شکر نامعد و در که مظروف و اونی الفاظ و  
حروف نکرد **بیت** وان فیضا خیط من بیج تسعة  
و عشرین حرفا عن معانیه قاص و بدایع اساس بی قیاس  
که شروع در مبادی بواری بیان آن با قدم بیاع و بیاع قوه  
ابداع و ذراع قلده اختراع متصف بصف امتناع باشد  
**بیت** آهنین پای جو پکار شد و هم نرسید  
بیک اندیشه درین دایره الانخیال بادشاه بارگاه ازل

را که ربط و بیط و عقد و حل امور جمهور اهل ملل و محمل  
بسلطین داد و درین محول ساخت و اتش فتنه و خصام  
بمیه سیوت سحاب فام ایشان بنشانند و القاع شعاع  
نعال عساکر اسلام را انوار کواکب مساک و من یل ظلام  
مفاسد و مهاک کرد اند و نقود در و در که در دار الضرب  
بادشاه مملکت وجود بسکه قبول مسکوک باشد و در تو  
دل بنا و اخلاص مسوک نثار تربت مطهره و روضه منوره  
صاحب کوای لولاک و غایت ایجاد و غایت ابراز نجوم و  
افلاک **بیت** محمد کافر نیست هست خاکش  
هزاران آفرین بر جان پاکش و بر زواهر جواهر سلک آل  
عبا که صدر نشینان از یکة الامودة فی القری اند و اصحاب  
معالی ماب که نجوم اسما ن هدایت و کف نور کنوز اسرار بدایت  
و غایت اند یاد و بعد از قبول تحیه و سلام که غوائی  
معانی صنفا ی قاضی در کلان و مجال تراکیب و الفاظ کلام  
موصوف بصفه حور مقصورات فی الخیام تواند بود  
مخفی نمایند که چون از عرایض زین القضاة قاضی احمد آئینه  
مقال ملک نصیر جمال صوت و فاق بال بر جیت معضی

میسور و از مفهوم عریض قاضی احمد مذکور و ترتیب تقریر  
نصیر حال جان معلوم گشت که ارسال رسول و یاد کار و  
بنیاد بنیان و دار و حسن آثار و الا ازان طرف سمت ظهور  
یافته است می بانی که از جهت رعایت شفا و اسلام بر حسب <sup>مغزای</sup>  
فان جنو المسلم فاجح لها ازین جانب نیز ظاهر و با هر که دنیا  
زنک حقد و جدال از اینه بال دور ساخته بر مقتضی و اذا  
حیتم بینه فیوا با حسن منها و ردوها صد مکرم جامع <sup>سن</sup>  
الشم فلان دام سموه را با یاد کار فرستاده شد و بوی کیفیتا  
بر وجه اتم محول بتقریر فلان مذکور است و احوال این طرف  
بر وجه اجمال آنکه بغایت بی غایت الهی جمیع مهام بر وفق مرام  
میسرت و مجددا از قلاع و رباع عبده اصنام بتبع خونبار  
اسلام مستر للهدی الله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا  
الله زیادت برین ایلق اقام را در میدان کلام جکان دادن چون  
خارج مقتضی مقام بود لاجرم بجهت قدر اتمام نمود هموار  
بتقویت دین قویم و تشدید مبانی ملت مستقیم موفقی بسیار  
یکی رقص دیدیم زانها و طبیعت جو کوهر که در مغز غیر نشانی

سخن را سخنان نیر زمین امد اول کنونش تو بر آسمان میرساند  
مصوب بحباب فصاحت و محب ریح روح و راحت یعنی کتاب  
بلاغت صباحت براعت ملاحه که مشغل بر اعلام و جوب  
اهتمام و اعلائی اعلام ناموس و نام و اختیار کنور رضای حی  
بر دوام و اطهار از هار شکر و ثنا از شاخسار لسان انام از سنا  
کرده بودند از تشخص اوضاع جمال مقررات و تنوع حل و حلال  
اختراع مرکبات ان فنون محبت حسن اعتقاد و صنوف  
صنای طوبیت و کمال و داد منظور و مشهور گشت فلاغ  
ومن الشمس ان یلوح بر ضمیمه دراک و خاطر پاک مخفی نماید که  
مساکک اصلاح یا کفار بی فلاح مطلقا مسدود بود و صورت  
قبول پیام آن لیام در اینه خاطر مستحسن نمی نمود اما چون  
فدا ملاعین نزد ملوک و خوانین متردد آمدند و بالضرور  
این محب برو فوق خاطر ملوک سلوک نموده بستگیم قلعه متینه  
رینکنه و دادن دوازده کک مال و توادادن پسر جاگوی  
مفسد راضی شدند اگر این محب در آن حین آباد و اعراض  
می کرد شرر گفتار حساد و اشرار که در وقت توجه این فقیه  
اظهار می کردند در نظر ظن بعضی سمت استقرار می یافت <sup>برین</sup>

تلقی نمودن واجب بود و بعد از قوارحال بر طبق مقال شده  
مقهوره مذکوره ملاحظه کردند که چون قلعه رنیکه تسلیم  
نمایند با اجتماع بیادگان اقطاع کووه و رنیکه و هجوم سواران  
طرف کرهر و جاکنه چه حایب شکست که اکثر ولایت بجانکر با  
اهتمام مستخرج خواهد شد بناء علی هذا از ادای لوازم اصلا  
نام شدند و چشم نختان در صباح نخاع نایم کت و آنچه  
در خاطر این فقیر تاپ ایه علیه توبه نصوحا و افاض علی ساع  
حاله کل چین فتوح امر کوز بود در خارج تحقق و بروز یافت  
و یقین دانند که اندر ضای این محب بر اصلاح ذات البین هم  
افساده فرقه حاد را در کان بود بر هدفت جان خودشان لا  
شد و این محب بغایت حضرت منان در میدان رهان و مضام  
امتحان بر جمله سابق امد و بیان تفصیل آن کلام جن مجنود  
خارج مقتضی مقام است و بنا بر صلاح حال در مردت بشکال  
بر حد ولایت آن بدسکال توقع کرده امد تا از جمیع اطراف  
جان اهتمام نموده آید که از ماکول یک صاع و از ملبوس یک  
ذراع در ولایات و قلاع آن مفسد از اطراف اصقاع و آری  
عبور نکند و بیادگان کنه اش که تمام درین سرحدند لطفنا

و رعنا بعد احسان مقید کردند و یا عنفا و رعباروح  
بی قروح ایشانرا که در کالبد بلید مبتلاست از حبس و بند  
وار هاند تا بعد از انصرام حدت باران از عدم غله و  
قلت اعوان بی طاقت و توان کشته سیم رخ استعلا و استیلا  
از اشیان متمخذه بصحرای عدم طیران نماید و بیل خوش مقنا  
مقتضی حال بر حال بالش این بیت سراید که **بیت**  
برده بودی و دادت امده بود

جون تو کج با خستی کسی جکند

و امید است که بدین سعی جمیل و اجتهاد جزیل انوار  
ناموس و نام حضرت بادشاه قصدا احکام خلد الله خلافته  
الی یوم القیام و آثار سعی حد و اهتمام اقل خدایش در  
مجامع اسلام و مسامع خاص و عام تا انقضاء سواد  
عالم و انصرام انتقام حبل نسل بنی آدم مذکور و مشهور  
ماند چون صورت حال برین منوال بود واجب نمود  
که ریاض بال انجناب بسحاب بیان حقیقت حال منضر  
دارد همواره در سینه برده جرم خاطرش ابکار افکار متظا  
و غم فیض بر کلشن دل زاهرش متظا طرد بالنی و اله

الاجاد و صبحه الانجاد

رزقه الله تعالى طريق الرشاد والسداد و وفقه على  
العروج الى ذروة المراد كما وفق لآبائه والاجداد مو  
الاسناد بالاسناد معلوم ان فرزند باد که حصول  
جد و مراد و اعتناق عروس استحقاق موقوف  
با احتمال صنوف مشاق است **بیت**  
کسی بگردن مقصود دست حلقه کند

که پیش تیغ مشقت سپر تواند بود  
و یقین است که آثار ظلام کسالت و اهل مستلزم  
غروب آفتاب اقبال است و منشاء این حال عدم ادراک  
لذات کمال و انتفاء ملاحظه مال و منال و حالت تحریر  
جنین استماع افتاد که دیده همت او را سبیل کسل طار  
است و خورشید وصال اقبالش در ظلام عدم اهتمام  
متواری و حال آنکه ماسک عنان سعادت کسبیت  
که توفیق تحصیل علم و ادب را از حضرت باری جل  
جلاله بتصریح و زاری خواهان شد و از غایت شوق

و ولوع بتبوع دموع از مجاری عیون جاری دارد و تعب  
نهار و سهر شب تار را مطلع افتاب دولت و بختیاری  
داند **شعر** بقدر الکل تکلیب المعالی  
و من طلب العلی سهر الیالی و من رام العلی من غیر  
اضاع العمر فی طلب المحال و قبول نصایح دوستان عموما  
منیع انهار کامکاری داند و تلقی نصح این جانب خصوصا  
ماده مایده بر خورداری **مولف** جویشوی سخن من اگر بفعل  
کلید کج سعادت در استین داری در کون در نصیحت به  
درج دل نهی بی خوری ز کف دهر سیلی خواری  
اگر بعد ازین ذره اهل نماید و در سلک اولاد عاق منسک  
اید قلاده کردن غفلت و جهالت و وساده عطالت و کسالت  
خواهد بود و اگر متواتر اخبار اهتمام و اعتنای او واصل  
شود تراضی و اشفاق این والد که عنوان صحایف محامد  
اوست باضعاف حاصل داند **بیت**  
نیکو اهان دهند بندولی نیکبختان شوند بند بدی  
توفیق سلوک این طریق رفیق شفیق یاد

اما الله تعالى ان يرزقه العقل والادب ليترقى بها  
الى هامة اعلی الرتب معلوم ان فرزند باد که عقل موقوف  
عليه جمع مطالب است و علم موجب وصول باعلی مراتب  
و ادب مستلزم کنوز محامد و مناقب و تحصیل فوای این  
امور بر ذمت همت و شمت نهت طالبان ذر و سمودت  
واجب علی الخصوص بران فرزند که ابا عن جد در اوج  
برج مجدنازل و برقه قبه حمد واصل است همت بلند  
دار که دادار کرد کار بر قد همت تو کند فیض خورنار  
**شعر** اذا ما كنت في امر مرموم

فلا تمنع بما دون الجوم قطع الموت في امر حقاير  
قطع الموت في امر عظيم و يقين دانند که وصول بناهل  
وموارد جد و مجد مشروطست بطی بادیه و قطع اودیه  
جد و جهد و درون و بیرون و بروز و مکون خاطر و  
ظاهر خویش برین مصروف و معطوف داشتن تا محمود  
اشراف و اکابر و محمود و جمهورا فاخر باشد **شعر**  
وان حیيات الامور باسرها المستودعات فی بطون  
الاساود تا برده ریخ کنج میسر نمی شود مرزا و گرفت

براذر که کار کرد و اوضاع هر موز و خواسان بران اسان  
است که از کتاب مولانا عبد الرحمن در مثال شرقان  
سمت بیان یافته است همیشه در کب کالات مذکوره  
مجد و در استحضار مسایل علوم و فضائل بضایح مجتهد باد  
بالنبی و اله الامجاد و صحبه الامجاد باید که موالی کرام سلا  
خوانده در تفهیم و تعلیم و تکرار ماضی مستقیم و مستقیم  
باشند و بملازمت پیشرانند و بیشتر توقف نمایند و  
هر روز دو وقت تشریف آرند و تخم محبت را در فرز  
دل اینجانب بدست اهتمام تام بکارند و بر مقتضی فی  
کل سنبله مایه حبه مستلزم از دیار مواد محبت دانند

مکتوب من غویب ان فرزند رسید و از مضمون ان نسیم  
تفقد و محبت بر بنیان حال او وزید معلوم باد که نخال  
امال در جهن بال و قتی ثمره سعادت و اقبال دهد که باب  
تحصیل کمال سیراب باشد و شمع دولت در مجالس رتبت کی  
نور نماید که رشته جان با تن احتمال تعب سوخته اید  
**شعر** نی اجتهاد فی اقتناء العلوم لقر با جتنا

تمام المتی الم ترفی دقعة بیدا اذاجد فی سیزه فرزینا  
 بنا برین مقدمات که قبول ان محض موهبت الهی است و موجب  
 حصول علوم تربیت غیر متناهی باید که نسترین روز و  
 بنقشه شب کلشن حیات بنسیم سعی واجتهاد شکفته  
 دارد و مساحت باطن و ظاهر از غبار و ساوس خاطر بر<sup>راخته</sup>  
 گرداند و بجان و جان در طلب عقل و علم و ادب مشغول  
 باشد و عنان ابلق بقا بصوب رضای این والدین مصروف  
 دارد تا محبوب دل این فقیر گردد و محیط انوار عنایت  
 حی قدیر **بیت** در مکتب حقایق پیش ادیب عقل  
 هان ای بسر بگوش که روزی پدر شوی دست از مس  
 وجود جو مرزان ره بشوی تا کیمیای مهر بیایی و زرشوی  
 همواره بقبول نصیحت اکیر خاصیت موفق باد و تا شیر  
 رضای این والد شفیق در خاطر ان فرزند مبرمن و محقق  
 امین  
 ثواب مناقب حمد و سپاس و غرایب و غایب شکر بی  
 قیاس حضرت افرید کار داعر شانه و عم احسانه که اناز  
 غبار فتن بخار و شراره نایره شرارت اشرار بقطار

امطار نصال صولت سلاطین دین دار و انضباب  
 سحاب حاسم خون بار خواتین ذوی الاقدار منطقی  
 و منتفی ساخت و اشراق افتاب وفاق ایشان از مشرق  
 فاصبتم بنعمته اخوانا شارق گردانید و کوه شری و  
 مسافت کرامت مساحت ربع غیر ار از ظلام ظلم و فساد  
 و سواد قتنه و عناد پیر دانت و درود نامعدود و درود <sup>صند</sup>  
 پاک و تربیت مطهره صاحب لوای لولاک و برال رفت  
 مال و اصحاب سدره جناب و اتباع و اشیا ع طوبی لهم  
 و حسن ماب او باد بعد فتح ابواب مودت و اتحاد و شرح  
 بوستان محبت و داد و ابلاغ تحیات مسکینه الفوج  
 و ارسال تسلیمات و ردیه التفحات که در واج محبت و یکا  
 ان الخلة دماغ سکان افلاک تسعه و مجمره ایوان کواکب  
 سبعة و سلسله تراکیب مرکبات عناصر اربعة باشد  
 بر زمین بینه که آینه تدبیرش مجلی جمال عروسان منصه  
 تقدیر است محقق نمائند که بر ذمت بلند همت سلاطین  
 عالی رتبت واجب است که بر مقتضی فرمای ان الله  
 یحب عوالی معالی الامور اللهم و بیغض سفیافها

نظرات سعادت القات و نیات رحمت سمات پر عظام  
امور و کما یم محمات انداخته عرصه جهان را بقوت  
تا بیدین از آثار فتنه و فساد متمرین پاک و بیدار  
کردانند و کسانی را که کل همت و جل نیت ایشان بر  
سکنت نظام دین از آثار فتنه و فساد متمرین پاک و بیدار  
کردانند و کسانی را که کل اسلام و تفتت فلک التیام  
کل انام مصر و عت باشد و همگی افکار خاطر و جملگی حواس  
باطن و ظاهر شان بر تعریف صوامع قلوب عبده اوتان  
و تعجیب بنای بیخ فتنه و فساد بر اهل ایمان معطوف بود  
بر موجب مغرای المودی طبعاً بقتل شرعاً قیاساً علی  
العقرب و الاضیخیت وجود شان را بپناه سیوف غیرت  
دین سبین و باران بیکان سهام اتباع سنت سید المرسلین  
از صفی صحیفه دنیا عموماً از ندجه طلوع اقباب التیام  
سلاطین اسلام موجب فراغ بال و دفاع حال جمیع انام  
است و تشدید مبانی و دراد و اتحاد ایشان مستلزم استحکام  
سداد و مقتضی انفتاح مغالقه رشاد و کواکب رضای خانی  
از مطالع مضارقتان قایان و بواطن نکاید مکامن قایان

اسلام از سهام بارقه حسام و خوف صاعقه التیام  
مشان و طهان و حیران **بیت** از دشمنان کشتند تیغ و فاق  
بوست . با یکدیگر شوند جود و بادشاه دوست . و  
حکایت چند که از مقتضیات اسلام و موجبات اتفاق  
و التیام است ملک الشرق فلان بسمع شریف اسمعه اهل  
البشار خواهد رسانید قبول و اضعاء ان سبب ترقی  
درجات عقبی و علت تامه لوازم نظام دنیا دانند  
زیادت احتیاج بنا کنند ندید اعلام سلطنت بازوی  
توفیق الهی قائم باد و تشدید مبانی حشمت با عمده عنا  
ایزدی دایم **شعر** ولم ارب من عیوب الناس عبا  
کنقض القادرین علی التمام . کسی که اقباب قابلیت  
از آسمان احسان حضرت عزت علت قدوت و جلت  
بر ساهره ساحت اوتان بان باشد و وسوسه شیطانی و  
هوا جس فغنائی بیغمام کسالت و ضلالت انوار جهرم  
انرا بیوشاند دلیلی است ناطع و برهانی قاطع که روش  
هنوشش از طرائق توفیق خالیست و سماء بقیاش با اقباب  
عنایت الهی غیر حالی **بیت** در کج حجره کنفصد نور اقباب

ان حجره مانع است خورشید مدخل است و اگر بروفق  
قابلیت سمندتین کام همت در میدان سعی و اجتهاد در  
دارد و نهال اقبال که طلب کمال است در چمن بال باب سر شد  
غیرت و بدست یاری باز با احتمال مشقت برومند کرد  
علامتیت واضح و امارتی لایح که اقبالش در فلک جلال  
بدری خواهد شد و هر فردی از زاده خاطرش در محافل

امتحان افاضل و اکابر صدری **شعر**

فی المهدی نطق عن سعاده جده اثر النجابه ساطع البرهان  
فی الللال اذا نابت نموه اتقنت بدرا منه فی اللعان  
اکون ان فرزند ازین دو مقال یکی را که لایق و مطابق  
مقتضی حال داند اختیار کند **بیت** آدمی زاده طرفه معجزت  
از فرشته سرشته و ز حیوان کن بدین میل می کند کم ازین  
و بدین میل می کند به ازان **بیت** داند که این والدش  
و روزنه کوش برده اخبار سار کشاده است و چشم انظار  
بر مشاهده رخسار اطواران فرزند نهاده تا صیبت  
کمال جد و اهتمام ان فرزند شنیده اید و آثار حسن اجتهاد  
ان قره العین بعین الیقین دیده شود اللهم اجب

و غایتی و لا تخین رجالی انک علی ذلک قدیر و بالاجابة  
جدیر

شهادت نخل بیواع و در بحر اختراع که از بیاع صحبت و و داد و  
درهای و لا واستمداد یعنی کتاب بلاغت موارد برباعت نزا  
از ان معدن جواهر با اثر و مطلع اقیاب قبول خاطر لارالت  
زبده ازها از التحیق مجتاه لنخل قلمه و بخته بجار اسر التدقیق  
عقد اعلی جید که در چمن طلوع نجوم سعور سمت و وصول و  
و در دریافت و مضمون ان مرقوم با وضوح طریق معلوم گشته  
بوضوح منیر معنی نماید که همواره از مشاهده امثال ان احوال  
که ذکر فرموده اند خاطر فاتر هدفت سهام ملال است و کمال  
حضور بال در برج هبوط و وبال اما امید بکرم حق متعال جنان  
است که غم آثار موانع از پیش خورشید اما مال مرتفع گردد  
و در چمن نواد ازها حصول لامع می باید که خاطر شریف  
از ظهور این نوع الام بهیچ نوع مستهام نکر دانند و عروس  
مرام بر منصفه حصول منظور دانند و اگر از هجوم غموم  
و هجوم هموم قدرت بیان کثرت التیاع که داخل حیطه  
امتناع است نبوده باشد بکرم معذور دارند همواره تیر



ذک او اوه بقوت وثوق رجا از کمان خشوع و شست خشوع  
بر هفت سینه حناد و اصل باد و ارقام زوات اهل  
فساد باب تیغ قهر الهی از لوح هستی زایل بمن بحق و حق  
الباطل

مکتوب عجیب المضمون غریب المشهور که از جناب خلف  
الافاضل مجمع بدایع التماثل و واضع قواعد الحامد شایع  
المضائل بین الاماجد شیخ نجم الدین محمود لاذالت کواکب  
رتبه مرفوعة من افق الصعود مبلغ و من سل بود در زمان  
که بعون الله تعالی عا کراد فوج بر فوج و بحار مسرت فواد  
موج می نمود سمت و درود یافت فتلسان سلاسه کلامه  
کان ماء النهر لولم یکن مشوبا بالکدر و تراکم بشیون مقاله  
کان افان زهر الشجر لولم ترغب الی المطر لاجرم بفتون  
تجیات و تسلیمات که مفردات و مرکبات عبارات آن  
خارج حیطه اوضاع شخصی و نوعی و بی و ن خطه دلالات  
عقلی و وضعی باشد موازات و محازات داده امد بر خاک  
خلف المتناهی واضح و راسخ نابد که دو بیغام در کتاب سمت  
سکت ارقام یافته بود تا در محل صالح بیابید سریر اعلی

معروض دارد چون کلکون لسان در میدان بیان جولان  
داده در محل قابل بموقف عرض رسا بنید در جواب پیغام  
اول فرها نجان شد که مبانی مقدمات صادقه که دعائه  
ان مطایقه واقع است ساحت کالتش از غباء عرض خلاف  
عمر و سرات و از صفای کلمات شعریه و حکایات قشریه  
لواح تمویه و رواج تزویق محسوس و جواب این نوع پیام  
محول بلسان سنان و حسامت نه بزبان تر جان اقلام  
**ع** و السیف اصدق ابنا من الکتب زیرا که بعد توسط  
السنه اسنه میان سلاطین اسلام لسان زنگی فام لکنت  
نشان اقلام از میان منقطع است و اظهار عذر و کتمان غده  
و ابراز تقویت شریعت و اخفای مکیدت و خدایت عقلا  
و نقل امتیوع و غیر مسموع **شعر** فن رام صفوا لود من غیر اهل  
فقد رام ذوق الشهد عند العلاقم چه کسی که در دعاوی خویش  
صادق و غیر منافق باشد بی شبهه زبان مقالش ماهوی  
البال ناطق است زیرا که چون صبح صادق دم از وضوح بنیات  
خویش زند دم بدم امارات صدق و صفا از باطن صاف  
و نفس پاک او در نظر سکان کنه خاک و منظم طاق و رواق

افلاک ظاهر ترمی شود و وثیقه صدق دعواش که عبارت  
از روزت بتوقع منبع اقیاب و اساطیر ساعات غیر  
مستراب روشن و مسجل می گردد و ارباب کواکب و نجوم صبح  
کاذب بر حسب مغزای تم ادب بیعی و بموجب خوای کذب  
و تولی دو کواه عدلند و فرار عا کر غیاب و انوار اطراف  
مشارق و مغارب من کبان بی مثل و مصدر و قدر این حال  
و منطوقه این مقال آنکه بعد از وفات سلطان مرحوم  
منغور هنوز کواکب ضبط امور از افق مملکت ظهور رنگ  
بود که کفار بی شمار جا جنک و تلنگ همه متحد الهمة و متفق  
الکلمة جهت خفض اعلام اسلام و رفع و نصب الویظ  
کفر و ظلام درین طرفت آمده بودند و هم در آن وقت ضا  
ان طرفت بوساوس شیطانی فرقه بغاوة و شرار و هوا  
نفسانی طایفه طغاة نابکار قصد این دیار را که اعظم  
بلاد اسلام است احسن و اشرف مرام انکاشته هر تبی  
عذر و احتیال که در جنبه خیال داشته از کمان حاج بقدر  
قوت و قدره خویش انداخته و حسام خصام که در بنای  
سینه اش از هیاه ایام مستور بود بدست مکر و عناد

۱۲  
مسلول ساخته و در طینت خود مخمر کرده که با عانت  
کفار نابکار شعاع و آثار دین مختار ازین ولایت  
هدایت ایت محوسن از دامن چون بغایت الهی و فرزدولت  
شهنتشاهی زمره کفره را کفر مستنقره فریت من قسوره منینا  
و آواره ساخته آمد و بیای همت در رکاب غریت آورده  
بقتال و جدال ان طرفت اشتغال نموده شد و میمند و میسر  
ان طرفت با کالعین المنفوش بیاد بایان تازی باد هلا  
داده آمد و در میدان مصاف که مقام ظهور جانت و  
شجاعت است نه محل لاف و کزاف سران لشکران طرف  
را مثل مهاجرتان حاکم چند بری و ظهیر الملک و زین سران لشکر  
را مثل و غیرها که سران میسر ان طرفت بودند در خاک هلا  
انداخته آمد و شربت زوال از دست ساقیان روز قالی که  
سنان و بنالند جشائیه جانکه از ان طرفت آثار میمند  
و میسر در ساحت امتداد قوت باصی مطلقا نمود کن  
در ان زمان ازین طرفت ملکته ترک که فی الحقیقه دشمن  
ملک بود و در قلب لشکر منصوب و با اسم سرداری ان  
عسکر منصوب هانا که از شراب جاه و قریت مست و پیهو

کشته و در یک دریا غش از لاش سودای خام حکومت در جوش  
آمده از جهت استیلا و استعلا و خود را بتلای بعضی  
از وزراء با شجاعت و خرد که میمنه و میسر آن طرف را  
براکند و بر ایشان ساختن بودند هم در آن ساعت ظفر  
اثر با وجود با عدت و عدم مقاربت قلب هر دو لشکر  
از روی عذر و مکر مقرر بمقر اختیار کرد **مثنوی**  
سزاکسانا بر افرایشان و زیشان امید بهی داشتن  
سز رسته خویش کم کردن است بحیب اندرون مار پر  
وز دست ز تید کوه ران بد نباشد عجب سیاهی  
بریدن نشاید ز شب و اگر بر حسب اقتضای حکم الهی که  
فی الحقیقه مصالح نامتناهی را جاویدت جنود نجوم شمار  
تازی سوار صحابه بیکار عز و صنایع اینجایی را لشکر قلیل  
العدا وضعیف الفواد بحیف البیاد عدیم الشجاعة ان  
طرف غالب آمده باشد مقام اغترار و افتخار نیست بلکه  
محل تا مل و افتکار دست که دست بردان جماعت بی عدا  
و عدا بکثرت حشم و لشکر بود یا بسورت مردان سیم  
فر یا بجدت خیل و شدة سلاح یا بحدت سیوف و

و تطاول و ملاح و کل ذلک لم یکن و لکن کل جوار کبوفه و  
کل عالم هفوفه لیقضى الله امره کان منفعولا و تغلب فرقه  
ابوسفیان بر جنود ملا یک اعوان حضرت خلاصه اکوان  
با وجود صحابه قصدا توان امریت شایع و افتاب کیفیت  
انتقام حضرت سبحان و فتح مکه مبارکه و عجز آن فرقه  
در عقب آن بر فلک اخبار و آثار لامع و لله الحمد فی الاول  
والاخره **بیت** اگر بد کنی هم تو کبیر کشتی نه چشم  
ز مانه بخواب اند راست بر ایوانها نقش بیزن منور  
بزندان افراسیاب اند راست و سیعلم الذین ظلموا انهم  
منقلب یتقلبون والله المستعان و علیه التکلان اگر  
واقعه مذکوره در اینینه نظر صورت کسر می نمود اما در  
بصر بصیرت محض فتح و عین نصرت بود **بیت**  
خدای عزوجل را بضم هر چه کند لطیفه ایت که کسی را  
از آن خیر نبود و مقتضی انتباه و تیقط و علت اشتداد  
خرام حزم و تحفظ این طرف و سبب خذلان گروه باغیان  
و موجب حومان شرمه طاعیان آمد و مستلزم استحکام  
بیانی دولت و عظمت و متضمن انتظام امور سلطنت

و حشمت کشت **شعر** و من للعداوة ما يملك نفعه  
و من الصداقة ما يضر و يوم **بیت** ای بسا کارها که در عالم  
رود و عالمی زند بر هم در نظر آن بد دگران باشد غیر کلی  
همه در آن باشد و جرم اثنا بکلمات چندوشی گردانیده بودند  
یعنی که مقصود اصلی و مطلوب کلی از توجه این طرف تقویت  
اسلام و کسر عسکر کفار اریبه بد فرجام بود زهی کلام  
غیر واقع و عذر کا سد غیر نافع کما نافی مقالش ظلام کد  
شایع است و افتاب مضمون کبریت کلمه تخرج من افواهم  
ان يقولون الا کذبا از مطلع حرکات طالع و با وجود <sup>نظم</sup>  
رسول بجانب اهانت رسول این طرف کردن و بکوج متوا  
عازم این صوب شدن و بعد از آن نیت تقویت این  
بلاد بر زبان راندن از سور عقل و شرم و ما صدق دانش  
و از رم بیرونست و بیضوب قلت دیانت و عدم صیانت  
مقرون **بیت** با چنین دانش نیاید راست کار سروری  
وین چنین کس در جهان هرگز نیاید برتری و لا تشک ان  
القول کنور الشجر و الفعل کالثر و النور بلا شمر کبرق بلا مطر  
و قال السلطان شمس المعالی قابوس بن و شمکین الکیل النية

کنور فی الکلام و الفعل کنور فی الاکام **بیت**  
هر جنبی در سختی که مرد را نشنا سند بارش جو با ید همه دانند  
و در جواب پیام ثانی چنین فرمان شد که عرصه الجور و مهو  
بیش ازین بظلام کفر و ضلال مگرد بود و عرصتین مذکور  
در حیات نرسنگرای از دست تصرف مقدم مهو و بیرون  
آورده باشد خورشید نشان و التماع بارقه سنان حضرت  
احمد شاه بود الله تعالی هر قدره منور آمده است و نرسنگر  
ای مذکور از تغلب مقدم مهو و حضرت فیروز شاه ملتی  
کشته بود و آنحضرت بنفس مبارک خویش بجهت اعانت نرسنگر  
ای برومهم فرمود بنا برین مقدمات بدیهیه اساس  
مانعة الالتماس و لایت مذکوره چگونه ازان نرسنگر  
ای باشد و قطع نظر از مقدمات و اساسند منقوله کرده  
نام ان ولایت بزبان آوردن کرا مجال **ع** زهی تصور باطل  
زهی خیال محال و اگر مقصود از این کلمات سر او حکایات تیرا  
اشتغال با دنا بره جدال و تحریک سلسله قتال باشد مخفی  
نماند که علل و شرایط عناد با سرها مجتمع است و بغایت  
حضرت الحی مواع اخذ تار بالکلیه من تغع و حسام انتقا

بدست اهتمام مسلول و سهام تدبر و تامل بدست تقوی  
 و توکل بر هفت مامل بالیقین موصول و عن قریب نیز از  
 نعال کثرت خیال و قوت سیوف و سنان آتش فعال و  
 شدت غبار افواج بحر امواج شیر مزاج و بصولت عوا<sup>صف</sup>  
 ریاح اسبان باد نژاد وحدت سواران عناصر سورت  
 رعد مواد مرکبات مختلفه الصور انقام در عرضه و لا  
 مالوه الی یوم القیام قائم خواهد بود **بیت**  
 اضحی مسدقم الاضی باصبغه • یکفیه ماقد تلاقی منه اصبعه  
**بیت** هر هر سبک او بنشیند بجای خویش •  
 از دست روزگار به بیند بنزای خویش • ورجا صادق و امل  
 واثق است که بر مقتضی از احسنتم احسنتم لانفتکم وان  
 اساتم فلها لوازم افعال لایم و کرام مانند ترتب نور و ظلال  
 بر علم ظهور لیلی و ایام محسوس نظر جمیع انام کرد **شعر**  
 کل امری سوون یجری قرصه حسنا • او سیئا او مدنا مثل  
 مادانا **بیت** درختی که بروردی آمد بسیار •  
 هانا بگیری برش در کنار • اگر بار خارست خود کشته •  
 و کن بنیانیست خود رسته • چون مقام مقتضی تخطیط

نصال و حسام بودن موجی خطوط و نقاط اقلام و بسط با<sup>ط</sup>  
 استعاره و اینهام زیادت برین در مصاف کلام باسنه اقلام  
 سینه مقال اهل خصام مجروح بساخت و مه نام انتقام که در  
 در کیش خاطر موضوعت از کان سطور بهر سو نینداخت هوا  
 از جاده انحراف منصرف و بصوب انصاف منعطف باد  
 در غر کلام که و شاح عروس حصول مرام و در شک در آزی  
 فلک مینا قام باشد و تاج لسان بر فرق فرق سالی نا<sup>طه</sup>  
 انسان مشرف و مکرم بان حد و سباس افرید کادیت  
 که هاهمهت بنی نوع انسان را بعباده کرامت علامت  
 معرفت و محبت مخصوص فرمود و بنیان قرار اهل دین و  
 اساس فراغ اهل یقین بموردت و مصادقت سلاطین  
 متین و مرصوص و صنوف صلوات زکیات والوف  
 تسلیمات و اقیات که معطر مشام ملایک از ایک هموات  
 باشد و منور رخسار از هار ثوابت و سیارات بروح و  
 طاق الفتح حضرت غایت ایجار و تکوین و فایده خلق صو<sup>جود</sup>  
 و مواد آسمان و زمین **بیت** پیروزه فلک نبسودی کفنه

نام محمد را بنامی نقش آن نیکین و بر آن کرام که در محافل و  
مجامع مدح و ثنا بخشد شرافت تعالی اندر اینها نامند  
و اصحاب عظام که بر فلک هدایت و نجات مردم متصفند  
بصفت ابریم اقدیم بپا هندیتم و در معارک و مساکت تقدیم  
و تکریم منعت نبعت اشداء علی الکفار رجاء بینم و اصل  
و نازل باد بعد ابلاغ و ارسال بدایع دعوات و صنایع  
تجارت که کلستان خلوص آن مانند کاش نور آسمان از  
تطاول خزان ریب و امتحان در آمان باشد و در خمداران  
صفایش مانند حجر و دل اهل و فارخشان بر خاطر عاظم که  
عجالی صور عوالم باطن و ظاهر است واضح و باهر بار که  
صحیفه شریفه که سواد سطور مضمون آن اینست بجای  
شب تجلی بود و کردن و کوشی عروین محبت و ولا بطراوت  
و لطافت آن کوهر شب تاب محلی **شعر** سطور سواد فی بیاض کا  
خطوط عوالم فی خدود غوانی از موصل آن یعنی خان اعظم  
جمع محامدا ما جلالن مان منبع محاسن الثغوت و جکادیم  
الشمیم بالبرهان والعیان اسلافن خان دام سموه که حامل او  
رسالت و شامل خصایص اصالت در احسن اوقات با عمل

صفات همت وصول یافت و اطباق آسمان اتحاد بیواقت فحوی  
محبت موادش منین آمد و صباح مصافات از افق عباراتش  
منظور و معین و آنچه بروایت رسول وافر در آیه محول بود  
شایب مجمل مفصل آن با سالیب عجیب غریب متماطر و  
مقاطر گردانید و درین وقت سید السادات و مطالع  
نجوم مناقب الصفات سید مظفر الدین که واسطه سلک  
کمال نسب و خلاصه قلا دره حسب و حسن ادبیت و بکمال  
اخلاص و تمام اختصاص منسوب و ولوایی ولای طرفین  
بر دوش هوش او منصوب مصوب خان اعظم مذکور  
فرستاده آمد تا مساکت محبت و موافقت را بقوافل لوانا  
مصادقت منفخ دارد و صد و زار و لیا علی طرفین را بقوافل  
کلمات صفاوت آیات عشر شرح ترقیب و مطلع است  
که بساتین مصادقت را بعضون سطور و از اهر معانی  
وافر النور منور و موشح گردانند و ارق حمن و فاق و  
بافضایب سبحان خلاب محض و مرشح **بیت**  
سوم هجر کنند و وجهه نوریت خشک  
میکنند و واسطه بر شمع قلم با سبک

تا ازین آثاران دروایح استناس در نظر عقل و حواس بر می آید  
و شمار و داد در مذاق فواد مشاکل فواکه خلد برین نماید  
و دیگر آنکه چون دفع مواد فساد اشرا و وصیانت دما و مال  
سفر براری و بجا راز لوازم شیم شاهان کامکارست و  
در حین حصار کلنا رنج عساکر حضرت شعار اگر بن مقضی  
فالتاخیر آفات بدفع و قلع و قمع نیز ننگن التفات فرمایند  
منشور امتداد زمین بطغرای توفیق ان ام حسن مو شح و  
مرین خواهد بود و از میمنت این اهتمام حصول بواقی مرام  
در آینه روشن ایام روی خواهد نمود همواره بقاع و  
قلاع عدات بهم سهام و خون حسام فتح آیات مسخر  
بار و لشکر ظفر منظر در فتح حصار و قلع اشرا و موفق  
و مظفر محمد و حیدر

بهرین کلام که دره تچان پیام و غرر جهده مرام باشد  
حد و ثناء حضرت شهنشاهیت که ظلال حیرت سلالتین  
عالی قدر را خال رخسار آرام و قرار جهان ساخت و  
چهره مخدوم امن و امان را با صد لغ سطور مر اسالات

ایشان بر پرداخت و درود نامعدود که قدم قلم بر ایامون  
کیف و کم آن نتواند کردید و دید بان خرد بسلا لیم برهان  
سلم نهایت حدان نتواند دید بر روضه مطهر و مرقد مطهر  
حضرت اکل رسل و افضل هدات سبل بیت  
محمد کافر نیش هست خاکش هزاران آفرین بر جان باکش  
که افاضل ادبا و مصافح خطبای عرب را که در اجتنای شمار  
ابداع و اعجاز و اقنای بقود وصل و فصل و اطنا ب و اعجاز  
مشا رالیه بنان سکان زمان بودند کرد کلکون تین کام  
اعجاز او نشکافتند و غبار براق خوش خرام او در نیافتند  
و بر اهل بیت و یاران که صفندان مصاف عرفان و ایقان  
و مبارزان میدان اظهار ایمان اند واصل باد بعد از  
قبول تحیات عجیبه الایات که طایر خاطر بلغای حال و  
غابر بقوت فکر دقیق و جناحین تصور و تصدیق کرد  
کنکره کاخ تحقیق آن نتواند پرید و سیر فهم و بیک  
و هم تین تک بمعونت مقدمتین قیاس و مونت ادراکات  
بخراین حواس بسر حد معرفت کند اساس آن نتواند رسید  
لایح و روشن و واضح و میرهن باد که از وصول سلالة

الاكابر والامجاد منبع محاسن التمايل والمحامد فلان  
صحايف موالات بلطائف ايات مصافات منصوص ككت  
وانفتاح از اهير وفاق بهبوب نسيم اشواق مخصوص ودين  
وقت بمرافقت ايشان جامع ايتي اليازة والاصالة ورا  
وراضع رايتي اللوص والبسالة فلانرا فرستاده امد تا قواعد  
مودت عمهد باشد و ميانى محبت مانند صبح عمره من بن  
ومشيد همواره عنان اهتمام بتقويت شعار اسلام معطوق  
باد و همكى خاطر بقلع و قمع اشرار و كفار معروف بالنبي الروح

تا شهر يار نامه در مصاف بهار از بيگان غنچه و سنان  
خار و ناهق بنفشه و كوپال كلنار و خود نيلوفر و سپر كل  
و خنجر كل حبه و جعبه سنبلالات بيكار و ادوات كار  
زار مرتب ميدارد و دست چنار بدعاى فتمش سوى  
اسمان كشاده است و صفوف اشجار در مواقف جويبا  
با قدم خدمت ايتار همواره از هار اماك بر شيرم بال  
ان فرزند و شد مثل خجد مال منج اثار حصول مراد

و موجب ترويج مقام فوار باد صنوف سلام صفاوت ثناء  
كه زبان زمان و جهان جهان از تكلم و تصور مثل ان  
عابى باشد و رقوم كالتش در دفتر عبارت و جن بیده  
استعاره تفاصيل شرايط و ارکان اجابت را حاین بدست  
بريد صبا در صبايح و مسا مبلغ و مهدى است هر چند بيا  
قصه شوق بز و فوق نواى جل عمر و عن الطوق بى و ن حيله  
قدرت و طوقست اما چون صباى صبايت از محب جهان  
در ارجا و انجاء باطن و ظاهر و زانست لاجرم از چهار سخنان  
شوق نشان از و فور اثران بر اطراف نخال زبان شكفته  
ميشود و چون از صرصر الم دورى كرد كدورت معنوى و  
صورى بر رخسار قرار و صير ضرورى بسيار عيانت غنا  
ان ملال بمونت و مال مقال و معونت دست فكر و خيال  
بقدر الامكان باك ميگرداند در عا در سلك رجا منظوم  
است و دافع حضوع و خشوع بر جهرم دل مستهام موضوع  
كه جمله طول زمان و برده بعد مسافت مكان كه حاجب  
جمال عروس مرام جانست با ناامل توفيق مطوى كردد و  
بهرم يوسف وصال كه از نطاوول مقصنيات زمان در



غیاثه الجب هجران محققیت بمصر وجود بر سر بی بصر مشهور  
انید بعد هذا بر ضمیمه منیر فرزندی که مهر سپهر خردمند  
است هونید با در که تمام احوال اینجایی بغایت قیوم  
قدیم مانند اقرب خطوط بین النقطتین مستقیم است  
الحمد لله الذی یسر کل عسر و وافق سر عبده للتقادی  
و چون درین سال جهت حل و ربط احوال و قبض و بسط  
اموال عزمان قدر آثار بتوقف اینجانب و فرستادن فرزندان  
ملک التجار تفاد یافت لشکر خاصه را با تمام ملوک و خویش  
نامزدی مصحوب جناب فرزندی از جمندی ملک التجار بطال  
بقاوه جهت فتح قلاع و بقاع پچامکر و رفع آثار شرک و کفر  
از آن عمر روان کرده آمد و اگر چه قبل ازین درج فتح فکر  
بفایده تدابیر بشر مفتوح نگشته امت و غوامض مشکلا  
تخیرش با ساطیر حواشی ضمیمه هیچ و ذیرو و امیر شروح نشده  
و دره تملیکش بالاس دای سلاطین ماضی متغوب بوده و  
رایان متکبر و حاکمان متمرزش بکثرت عساکر و عدت و عدت  
و افر مغلوب هیچ کس نیامده اما بنیره و عجز و نیاز و بازوی  
ابتهال و از مجوق دایت طفرات رجا مصوف قد عیون

سماست که عنقریب دار الحرب بنیانگی با اصطلاح بنیاد بر بحر  
و بقاع و بلاد نجوم تعداد پیش میر و مقرر فتح اشرا سلام  
کرد **ممولفنه** امیدوار چونکه ترا کرد کرد کار  
دست دلت بحیب وصال استا ستوان می باید که در آن  
مقام مستجاب الدعاء که حصات حرم شریفیش رشک کواکب  
فلک میثات و تراب جنایش دوز و رعیون سکان عالم با  
در اوقات خلوص توجه خاطر و هنگام جریان رموع متفا  
بلالی دعوات اجابت آیات فتوح سعادت کردن و کوش  
و کوش عرایس مسولات راضین و منور کرد اندر انفتاح  
مغالق نصرت غزوات بدستیاری بازوی همت و محنت  
کلید صفای طوبیت میسر دانند زیادت بن بن مصباح  
معنی در مشکوة کلام نفاذ وخت و کسوت عبادت و طراز  
استعاره بسوزن حدت ذهن و رسته وقت فکر نند  
همواره قوافل ضناید در منزل دل آفرزند نازل نابد و مفهوما  
مراد بالش ما صدق و افراد کمال را شامل محمد سید الاواخر  
والا و ایل  
آنکس که بند عقل زبیدی خرد شنید پل پیش از آن بیت که نیلا

تورش

در رسید بر واصلان غایت مساک سعی و تعب و صدر نشینان  
 عالم عقل و ادب مانند نور مهر عالم افروز از پیش طاق  
 روان و زهوی دید است که علامت نفوس عالی محل که از بارگاه  
 بادشاه ازل غرضشان و جل خلعت استحقاق عقد و حل یافته  
 اند اینست که دیبای دولتشان بدوش همت بطراز قوت  
 احتمال مشقت ممتاز باشد و او از کوس و ناموس در سمع  
 جانان بار غنوجات دماز **شعر**  
 و اذا كانت النفوس كبارا . تعب في مرادها الاجسام  
 و محبت سکون و دعت و دوستی تن پرستی و راحت علا  
 آنکه بلاس لباس نختش در کارخانه دار بار منسوج است و بشر  
 بقاش در کاس هوس و هوی بسم اضی شقا مزوج فنغوز  
 باهه من شر و رانفتنا و اتباع العقل لشتهی حسنا اکنون اگر  
 ان فرزند خواهد که در میان اقران زمان بی مثل و همال باشد  
 یقین است که در تحصیل فنون کمال همال نخواهد کرد و اگر  
 در کسب کمال حین ملال بر چهره بال او ظاهر شود بی شبهه  
 رقم عدم اقبال بر صحیفه حال و مال خویش کشیده باشد و  
 مبنوق رایت عقوق بسک عیوق در ساینده **بیت**

من آنچه شرط بلاغت با تو میگویم تو خواه از سخنم نبد کنی و  
 خواه ملال امید و اثق است که چشم بصیرتش بکمال نصیحت  
 منور آید و گوهر کلام این والد پس متهام در کوشش  
 جانش مقطر و مقرر بمحمد و حیدر

لا زال ابواب معرفة المراتب علی خاطر مفتوحة  
 و مشکلات حقایق الملائق عند رايه الفایق مشروحه  
 بعد از قبول سلام و رعای جانی که صورت الفاظ و معانی  
 ان مجلی جمال محبت و اخلاص جانی باشد بر رای نواز و خاطر  
 خورشید و ارهوی اباد که بحیث و معیشت این درویش  
 نسبت بیگانه و خویش کنار علی علم واضح و هوید است  
 و درین مدت رخساره عروض و اعراض هیچ اهل ملت  
 را بخار تعرض و اضار مجروح نساخته است و در بساط  
 دنیا شطرنج دعا با هیچ مخلوق نیاخته **بیت**  
 ما نگویم بدو میل بناحق نکنیم  
 خانه کس سیه و دلوق خود ازرق نکنیم

قصد رویش و توانگر بکم و بیش بدست

کار بد مصلحت است که مطلق نکشیم  
و عدوی یقینی را محب حقیقی انگاشته نظام حال و حال  
او را بر جمیع اموردی بال خویش مقدم داشته است  
و فاکتیم و نرنجیم اگر جفا بینیم که در طریقت ما کافریت <sup>نخند</sup>  
و درین وقت که سهام ایذا را ایلام از گمان حقد و حسد  
لیام بر سویدای دل مستهام مر میت با توافریتی افترا  
و عند صندرتت و قدر این محب بچوشن رعایت الهی  
محمی است **بیت** مادر میان سنگ ملامت سلامتیم  
گویا که سنگهای ملامت حصار ماست و حال آنکه منجوق  
رایت حقوق این محب که بر فرق جان ایشان ملصوق است  
در نظر بادی و حاضر ماس فلک عیوق است و محبوب و معنوق  
طبع کج و خاطر معوج ایشان دیو غرور و شیطان عقوق  
**بیت** تخم تنگی کشتم و ندروده ام الابدی  
هیچکس دیدی که کردد نیکویی و پراویان

غریب غرور ساکت از جولقاها  
و امل یومان یطیب جانها فان اثرت لی غیر ما کنت املا

فلا ذنب لی از حطلت نخلاتها و مبداء ماده اختلاف  
و منشاء شیون عدم ایلاف است که جمال خصال این  
محب را اینینه صور نیات جیثه و سمیات خسیسه خود  
میدانند و عجیبت آنکه شکل قیج کذب صریح و افتراء و ضیح  
در حالی و خلل صدق صیح و حق بجهج معروض پایه تخت فلک  
رفت میگرداند و این قدر نمیدانند که رخساره هر دولت  
که در مهاد عهد فطرت برورده البان لطف و احسان حضرت  
عزیز باشد و صورت و ماده هویتش از صدق نیت و صفاء  
طوبیت بی شبهه جهره حالتش از عرض کرد زوال مصون خوا<sup>هد</sup>  
بود و رامن کسوت اقبالش از تعرض دست اختلال مامون  
**بیت** **مولفه** قصر قدری کان بدست قدرتی شود  
کی رسد از تیشه مکر کسان او را کنند **شعر**  
انی یزلزل قصر جاه شاده در البرایا بالخصال الاجمل و  
چون دیده سرشت ایشان از غیاد بای نفاق مکتمل است و  
اتش عالم سوز حسد در تنور دل شان مشعل محققست که  
غبار ظلام چنان بهیوب نیم روح شمیم کرم و احسان <sup>مجن</sup>  
خیالت که ما بالذات لایزول ما بالعرض چه اطفاء سوت

نار حسد با حسود با نصیاب بحباب فیض وجود و درازیم  
شیم محمود همین محال است **شعر** کل العداوة قد ترجی از التها  
الاعداوة من عاراک من حسد واستعلاء شعله حسد از  
کانون دل و انشکاء حسد شان خلاف مقتضی ظاهر است چه  
عدم حسد بوم و غلیبوا از ظاهر دولت اشیا با زامرت  
باهر **شعر** یتحاسد القوم الذین تقارببت  
طبقاتهم و تقاربوا فی السور فإذا ابرک بهم و بداهم  
تیریزه فی سور دل میجد و با وجود مشاهده سفاهت طباع  
و ملاحظه کرامت اوضاع و ارتفاع لوا مکر و خداع  
تاکی از طرف ایشان هیات دیولعین را در مقابله حال  
حور عین داشتن و نقاب شرم و حسن سیرت از پیش  
انسان عین بصیرت برداشتن و تا جند از جانب این محب  
برده انماض و تجاهل در پیش باصره بینش و دانش فرود آمدن  
و علم تحمل و تواضع بر شاخسار سدره المنتهی افراشتن **نقد**  
کن چشم تواضع فکنی بر جاهل او کرد تکبر و ز خود شد نا  
ز نهار مکن تواضعش ز آنکه کهر بر کرد ز خن نیست مرد عاقل  
و در غیر عقل غیر مستور است که بر مقتضی مغرای و مایستی

الاعمی و البصیر و لا الظلمات و لا النور و لا الظل و لا البرق  
میان کمال فضل و عقل و احتلال حال نقص و جهل تفاوت <sup>شد</sup>  
و بین است اگر دیده رمد دیده خود بنیان این سوار از نور خود <sup>شد</sup>  
تمیز و سداد عاری باشد و ظهور بعضی از امور این بلدان <sup>عکس</sup>  
عادات بواقی جهان جاری یقین است که خلعت منقبت بر قیام  
رتبت این محب کوتاه نخواهد بود بلکه جامه جاه جاهلان مد  
مطر بطران افسوس و آه خواهد نمود **مولفانه**  
فضل و علم نقص و عیب ارشد بچند شان چه باک  
زانکه اینجا بود و باشد فضل فضل علم عار  
از بیاض اوج هستی محو باد تا آید صورت ماهیت  
زشت سوار این دیار اگر صحیفه اوصاف ایشان معنون  
بالقاب معرفت و انصاف بودی صورت مفوات لاف  
و کدورت عثرات کزاف در آینه ادراکشان بعبانة القیام  
قیح نمودی **بیت** مرغی کن اشیا نه انصاف می برد  
از اختران ثابته باشند از زشت و اگر بدر حصول دانش و  
ادب در ظلام مضایق طلب بر ایشان لامع میشد و اقاب  
دانستن مراتب استحقاق افراد انسان بنطاق دل و رواق <sup>طی</sup>

شان طالع نمی گشت همانا که تراب احتیال و طلاج بصره ضلال  
 و اعوجاج در چشم سر بیت خویش نمی انباشتند و تیر مکر و  
 خداع از کمال کجک طباع بر طایران اولی اجنه متنی و ثلاث ذریع  
 نمی انداختند **شعر** ولو علوا ما یعقب المکر قصر و ا  
 وکنهم کم نیظر وافی الغواقب و اگر صرف با زار اضا ف تقو  
 خصایل و شمایل را بیک امتحان و انصاف زند حقیقت  
 حال نفود بواطن مانند ثواب فلک تا من در خوانین خواطر شکن  
 می بود **بیت** خوش بود که محک تجربه اید بمیان  
 ناسیه روی شود هر که دروغش باشد و انسان عین نا  
 در بجز حیرت سیاحت و قوت عاقله در بواری فکر سیاح  
 فلک افاضل فرسود را درین تین بازار هر چه و مسج اعدا  
 ورق زر خالص از بنهرج چه مقصود است و براقضای  
 دور بوقلون ابواب امتیاز اراذل درون از اکابر ذوق  
 جرمسود **بیت** کردون همیشه سفله و درون بزورد  
 بیکه بسوی مهر و وفا نکرد چه سود  
 قلب بنهرج و زر خالص جو بکهاست  
 صرف فضل را ز محک خو چه سود

باد و رحیف تیره نماید چراغ کام  
 می کر چه غم بر جو خارا و در چه سود  
 و چون امت سعادت سمت شهداء محکم روز قیامت  
 اند که و کذک جعلنا کم امة وسطا لکنونوا شهداء علی  
 الناس لاجرم نظر هست بر رخساره مکرمت حضرت عترت  
 علت قدرته و جلت مصروف و عنان بال بصوب خست  
 و ابتهاج معطوف که اطوار شعاب و دثار این فقیر بی نصیب  
 میان مشاهیر اقران و اصحاب شاهان عدل روز حسنا  
 باشد **مولفانه** نامه ترجیح اعمال بر کل کون  
 حرف طغرای رضایش بس بود روز شمار و اگر این فرقه  
 بدکان مدهوش در غرر مواظط و نصایح را قرطه کوش  
 هوش سازند و الواح ضماین با از رقوم هوا جس نفسانی  
 و نقوش و ساوس شیطانی پیدانند یقین که بر مقضی  
 ولوانهم فعلوا ما یو غطون به لکان غیر الهم از جماعت عبادت  
 بضاعت اولیک کالانعام بلهم مستی گشته موصوف به  
 صفات ارومه ملائک و خمدوح السنه اجله ممالک خوا  
 بود **بیت** نیکو اهان دهند پند و لیک

نیکنجتان بوند بند پذیر و اگر سنن نضایح انحراف نمایند  
 و بر سنن قیام انعطاف شک نیست که بموجب فحوی و  
 بنام سیه سیه مثلها و بر وفق معنی ان احسنم احسنم  
 لا نفسکم وان اساتم فلها صور مجازات در حرارت سیات  
 خویش خواهند دید و بتحقق و یقین از عظیم و مهین و سار  
 و یمین ندای ویل و صدای نفرین خواهند شنید و هر چند  
 که سینه پر سینه افاضل مجروح طعن و کیدار زال بود لیکن  
 لیکن اظهار آن خارج دایره حسن شمایل است **مولفانه**  
 نشاید شکایت زد و نماند کسی که شیری شکایت نکرد از مکن  
 اما چون طوفان الام متوافر بر محاری خاطر فاتر بجد متفا  
 بود لاجرم بعضی از کمانه ارکان و لسان بجز بر و تقریر  
 متاثر گشت **مولفانه** چون زحد بگذشت زخم تیغ  
 پر دم خون دل آمد سیاه و ریخت از نوک قلم • هواره  
 انسکاب سحاب فیض و هاب بر بسایه تین بقای آن  
 جناب مستمر بنیان مکتب و مکان و جلدان قدر و  
 قدمت چون قطب دایره سما و مرکز کوه غیر مستقر باد  
 بالاقطاب والاقبال

لازال وجوده فی جهة ادهم هذا الزمان غرة ومدات رقوا  
 سبلاته علی وجهه الشریعة الغراء طرم بعد از قبول تحیات  
 و تسلیمات اختصاص ایات که هیات سطور حسن صنفا نش  
 اینه جمال اخلاص ذات باشد و مداد کلمات کل سائنش  
 مورد دیده کاتبان نامه حنات بر ضمیر منیر که میزان  
 کلام و ذین و کان نقد فکر زرین است منحنی نماید که بعضی  
 از موالید رون که از صلب فلک نیلگون در رحم دهر بوقلم  
 مبطون بود در این سفر کالستقر و مهم کم نفع بسیار ضوع  
 مهد حسن بصر آمد **شعر** اری بین احتشاء اللیالی عجیبه  
 جناب اللیالی امحیات العجایب و از مشاهده صورت ناخوش  
 و سرشته غیر دلکش آن تیر آه از کان قد و تاه بر سینه  
 مهر و سیر ماه رسید و آتش غیرت و حیرت در تنور دل محرق  
 افزون گشته کشت و از شدة سورت آن بیت الاحزان تن  
 بالکلیه سوخته شد و شعله از نیر آن بر روزنه درها  
 من تفع است و بعضی از دوده رخا نش بر صفحه این بیاض  
 مجتمع باید که سواد حکایت شکایت ضمیر دل سقیم را  
 که اظهار آن نه مناسب حال این محب قدیم است بکرم

عجم و لطف جسيم معذور دارند و روی نوع و س مقال را از  
چشم زخم اعراض و اعراض مستور **شعر**  
شکوت و ما الشکوی لمثلی عاده  
ولکن تعین الکاس عند امثالها  
اگر چه قصص غصص خارج مقولات کم و کیت و داخل  
جو بیده اقبوس و حین است اما نمونه از حرارت قلب و انو  
زنجی از حرارت کرب سمت اصدار یافت تابعتی از الامد  
مخروج بران جانب فضایل ماب مشروح گردد بر برای حنا  
و خاطر ثاقب لایح است که بر بعید و قریب و بلید و لیب و افخ  
است که خزانة خاص سلطان که تعیین و توقیر ان اهم مهمان  
موصوف بصفت مالامال است و خزان بعضی از مالیک  
و جو اگر بخواهر زواهر و نفود متکاثر مالامال و کواهل  
متقدمان خدم که رعایت جانب ایشان عین فرض است  
مشعوب انتقال مذلت و احوال فرض و وجهه حال زید و بان  
روز جانیه و عرض اینه صورت ان فرعون لعال فی الارض  
ومع توفیر المال و تمز البال در روز نمودار چشم و شمار خیل  
کسوت نام و ناموس شان بی جیب و ذیل است و در حق

شجعان یوم التقی الجمعان بجهت کام عاطفت و نیل و زما التما<sup>ن</sup>  
اوت لنا الکیل بوجه عایسه دایاری یایسه منظرهای  
کائما عشیت و جو هم قطعاً من اللیل **بیت**  
با چنین همت نیاید راست کار سروری  
پست همت در جهان هر کت نیاید بر تری  
و با وجود شاعت طباع و شاعت اوضاع بوم شووم فعل  
از وجهل در خوابه دل این جماعت بی عقل ندای و خامت  
عاقبت و شامت خامت با و از بلند در داده است و بر طبق  
اقتضای ان بالیسه حداد و السنه حداد تصفت مماثلت  
و تعفت مشاکلت با کسانی در خاطر دارند که در رعایت  
لوازم حق نمک بر آنکست هلال مشارالیه بی فلک اند و در  
رفق دوستان و خرق دشمنان مالک رقاب کلک و تیغ و  
در ایتار مال بفتاک رجال و در ایران روز قال محسن  
بچار و در شک مینع **بیت** حاسد جاهش بلی شاید که مثلاً و  
شود مکر ز کفش اید کلامی باز پا اید سری و نمیدانند که  
مشاطکان روز ز فاف را با شیران معارک و معنائ هیچ  
نسبت نیست و کوران کوی جهالت را با اعتضاد عصی

بجاخت و ضلالت در سلوک مسالک ضبط مالک هیچ در بخت نه  
 بقدر خویشتن باید زدن لاف که زردوزی نداند بود یا  
 باف سجان راه چه واقعه غریب و حادثه عجیب است که بلوزی  
 بها و اساس را با کوه ریش تا بالماس هوس مبارات و شکال  
 بدسکال و سوسماری مقلد را با شیر عرین و نهنک بخار <sup>خجل</sup>  
 مجازات **شعر** یا للرجال لآمر حال مقطعه **د**  
 ما من قط علی سعی توفقه جاء الغراب الی البازی بما ثله  
 و استیقت لاسود البراضیه **بسی**  
 مکش پیش زاندازه خویش با ی  
 که هر کوهی را پدید است جای  
 بتاراج خودت کتازی کنی  
 که کنجشک باشی و بازی کنی  
 و حال آنکه جرم بی نور وجود این لیام در شام زنگی قام  
 این مقام از پر تو مهر و اهتمام این فعی مضی است و بعد  
 از افاقت نور حکومت اراضی هر یک از غایت حسد تقبل  
 خود و ایدای این حقیق راضی و اظلم اهل الظلم من بات <sup>سد</sup> حاسا  
 لمن مات فی نهایه سقلیا بن ابلهان که بی سبی دشمن من اند

ابن زین

پس بوالفضول و یاوه درای و ذبح زینند فرزند لطف من  
 همه و خصم جان من کوی می ندم درم باند همه زنگ آهن اند  
 و عجز آنکه زاع حرص و ضلال در آشیان دماغ ان قدور  
 جهال و عمره از زال بیضه عجب و اختیال نهاده میخوانند که  
 بذر بیه خدیعه و وسيله افکار شنیعه و آیات لاف  
 تعظم و کزاف تقم بر دیوار خاطر خویش افزا زندا ای زاع  
 چه میپوشی اندر پی هر کیکی تو خود هوسی داری رفتار خدا  
 بخشد این بله السحاب من عیاب الجار و ضواء الکواکب من  
 بیاض النهار و محقق است که مسابقت و مساوقت فرسای  
 میدان مناصب رفیعه بنعله جلد و لاشه خرد بیه  
 محض خیال و عین محال است **شعر**  
 و اذ ارجوت للستحیل فانما تبني الرجاء علی شقیقهار  
 و کلام حضرت پیمون آینده صور احوال این مدعیان دوست  
 که ام حسب الذین اجترجوا السیات ان یسبقونا ساء ما  
 یحکون **شعر** ایت بیوتالم تشل من ظهورها  
 و ابوا بها عن قرع مثک سددت و علت شروع ایشان در  
 امر ممنوع است که دیده با ایشان از رویت جمال استهال



اهل کمال مجووست و شهرستان استحقاق از سر منزل <sup>بیت</sup> قاتل  
ایشان بصدور خله دور جد شک نیست که قطع بیاست طلب  
مناسب کسی را مناسب است که قوت بای همت و املش در  
بدل ما بحتل از مایه فیض ازک باشد و چشم بصیرتش در  
مضایق ظلام ارب بکل از مایه و استحقاق تام مکمل  
خلیل قطاع الفیافی الی الخی کثیر و اما الواصلون قلیلند که  
کوس هوس در قبه دماغ فرو کوبند و بوقت احتمال مشاق  
و طی طریق مضایق در سایه مغیلاز بحر خیند **بیت**  
مگس قند و پرنه اندیش گزید هوس دیکر و عاشقی دیکرات  
و باستماع کلام هجری این جماعت تیرا همانا که دیده خاطر خات  
واقعۀ بلغت القلوب لیدی الخاجر را ناظرست و طوطی <sup>ان</sup>  
از نشین جثمان بعالم روح و ریجان طایر **شعر**  
از اعین الطایری بالخل مادی و غیر قسا بالفهامه یا قلی  
وقال السها الشمس انت خفته و قال الدجی المصحح لونه کجا  
قیامت زردان لیموه ذمیمه و یا نفس حدی از دهک هازل  
**بیت** چه دایم که این جوخ کردنده را  
خم آورده بشت نشاندند راه شد کین شتر کجا در خود

خرف کشت یا خود بخواب اندر دست که مانی رتبت این  
عجب که بر آورده دست قدره الهی و منظره ایوان احسان شهنشاه  
است بتیثه جدید زبان و کلنک کید و افساد کسان سمیت  
فتور و نقصان نیابد **بیت** کسی که خشت در دباش لیکینه بود  
چگونه سنگ زند قصر همین مرا اما داغ تینر و سداد  
پرو خسار زوات حاد ابدالاباد موضوع خواهد بود و  
علم علامت سلب عقل و رشاد پرورش هوش اصدا  
الی یوم التاد من فوج **شعر** و جود من مجد الصباح اذا بدا  
من بعد ما انتشرت له الاضواء مارل ان الصبح لیس بطالع  
بل ان عینا انکرت عیاء **مولفده** کردخ مهر با نه بدین نام  
مهر نزد خرد نشد مدهوم لیک روشن شود که یومک شوم  
هنت از ادراک نور خور محروم زیادت برین قدم عبارت  
در مجاری بیان غبارت و غوایت ان فرقه بی هدایت جاری  
نمود زین که اقباب فرغت و فرخ در ظلام اندوه و ترخ <sup>اری</sup>  
بود هواره مرافده ادوار افلاک بر وفق اقتضاء خاطر دراک  
میسر باد و مساعدت سیرانچم کد کوه خاک بر طبق ارادت  
طبع پاک مقدر محمد و عمر و عثمان و حیدر **ه**

تا بر واز نذر و معنی در جهان بیان گاه بر شجره طیبه  
یعنی بار و زیارت و گاه بر سر سدره قلم و دوحه طوبی  
نیان و سلطان جان که نفس ناطقه انسانست گاه بتأهین  
وقت عاقله صیادان و گاه از مناظر عیون و در بجهای  
اذان در ققص صورت لفظی و در شبکه حروف کتابی تفریح  
کنان شهیاد دولت و سلطنت ان قدر قدرت قضایمکت  
مصیب سخاوت تو از م خلافت حسب شمال کمال عاطفت و رأفت  
مطلع خورشید کرم و برجیس ثنائی مظهر فایده جسد لفظ و روان  
معنی شامل خصال فریاد و قیاد صیاد روان اضداد بتین  
فکر و کمال خلاص اجداد **بولفه** در قفس حروف بود رفیق بکر  
سخن حق بگره مدحت تو ز معنی روان نهاد ایندگان کرده  
دست تو ساخت بجز بین مهر و زمینی زمین و زمان نهاد  
صفند مصاف کمال اوصاف سنجش بر اصناف الطوائف  
ان قضایم قدر قدر که در سرعت امر نقطه تود بر باید ختم  
حزیر کاف یا من لو تصور الزمان عمره لتقدم اليوم علی الناس

ولو تجسم رایه لاستغبت الناس عن الشمس لزال امتداد  
سواد عاقره و تعداد زواجر ما تره اکثر من مد الغیاهب  
واو فر من عد الكواكب و صولة رایه الصایب و صدقة  
فكره الثاقب مفتحه البلاد بالكتاب قبل الكتابی  
هوای هنای کامرانی صیاد تدر و امانی باد اقل خدام  
و فاسیرت صفا سیرت که خلعت حیانتش بطراز اخلاص  
ان دودمان سلطنت و رافت تو امان مطر زاست و  
دوحه شاخسار لسانش در جو بار دهان بنسیم ثنای  
ان خاندان فلک مکان مهتر و دایع دعوات و خدمات  
اختصاص نجات که از ناصیه کلمات ضراعت بیناتش  
ایات قبول مدعوات مقرر باشد و از جهه صورت  
عبارات و نور مضمون خلوص سماتش مغزای ایه کنیه  
مکشکوة فیها مصباح متلو بر بال های میمون فال صبا  
و جناح هد هد صرع بال دواج بدر گاه باری متواتر  
جاری میدارد و رایت نیاز و خشوع بر کتف جان  
مرفوع است و لالی رموع از بحر عیون بر طبق رخسار  
موضوع که متبوق رایت فتح اما زات ان باد شاه ملکی

صفات ملبصوق سفت سماک باشد و ساحت خاک  
بقدم قدم شرافت موسومش محمود قصور افلاک  
**بیت** ای مبیج ز نغزه اخلاق تو ملک  
آرد بمقدم تو تری فخر بر فلک اگر استاد روان رفته  
عمر جاودان بسوزن سستین زبان در کشد و قواعد  
تقطیع و ترکیب و لوازم تذریع و ترتیب از مکن قوت  
بمظهر فعل رساند کسوت بیانش که منسوج کارخانه  
حقیقت و مجاز است بر قامت قدر شوق و نیاز بلازم  
در گاه آن سکندر امتیاز قاصر نماید و مساحت ساحت تو  
دل را امتداد باع که متصل و تعداد ذراع که منفصل جانها  
نیاید فیاض از لکه و هاب بی عوض و بدلت سعادت خدا  
ان بادشاه جم حشمت که فوزان عمایه کرامت تارک هست  
و واسطه قلاده کردن نهمتت عن قریب بضیب کردانا  
**بیت** کن بهار عمر باشد باز بر تخت چمن  
جست کل در سز کشی ای مرغ خوش خوان غم مخور این صحیفه  
الضراعة والولا در اواخر جادی الاولی از مداد سواد  
سمت بحرین و املا یافت منی از آنکه لمعات احسان حضرت

منان جل جلاله و عم نواله بر صفات احوال و ساحت  
حصول امال تا با نیت و از میمنت همت ان کسری نژاد  
جهنم محذره مراد بر سطح منصفه ایجاد منظور نظر فواد  
الحمد لله الذی جعل شکره سبب المنید و اجری من نیایح  
القلوب الی مجاری الالسنه زلال الشکر و التحمید بعد  
از عرض صفای جانی و زکای جنانی معروض خدام طاهر  
طوبیت و افر رویت که بر جنای اسرار ضمایر واقف اند  
و مستورات جمله غیب را عارف هویدا باد که عرض  
خاطر خسته و مقصود دل شکسته از فرستادن فرزند  
عبدالله پدیر گاه کیتی بناه ان بود که بطریقی که خال و جود  
بنده کهنه در چمن مرحمت جلد خورشید ایشان حبشید فر  
نشو و نما یافته است مس سبیت او را بنظر کمی خاصیت  
شرف تربیت ارزانی فرمایند و گاه بمهر و لطف و گاه بقهر  
و عنف از سمت انحراف بجاده اعتدال آرند و عنان  
اختیار ندست بال او نکند آرند و درین وقت از روان  
موثوق و مخبر ان صدوق و مکاتیب هر موز و عراق که  
از مخلصان بی ریب و نفاق و اصل است جنان معلوم

است که دیده دولت عبدالله بغشای غفلت و عمی عطلت  
 مبتلاست و کوشش هوشش از دره حفاط و قرطه نضح  
 و انعاط معرا و در خیال خود حساب بج راست کرده که  
 انتساب نبی از کتاب حساب اعلی است و اشتغال  
 با هو و طرب از تحصیل کمال فضل و ادب اول **بیت**  
 چه گفت آن خردمند با کینه معز  
 یکی راستان رد بکفتار و معز  
 کهری هنر خوار و زار است و ست  
 بفرسنگ باشد روان تن در ست  
 تن اسانی و کاهلی دور کن بکوش و برنج شنت سور کن  
 و محقق گشته است که با وجود ظهور ظلام کسالت شام  
 صحبت اهل ذنالت را طالب است و از صحبت فارسان  
 میدان فضل و کرامت و رفعت کاروان طریق سعادت  
 و سلامت بجانب **شعر** عن المر لا تسل و سل عن قرینه  
 و کل قرین بالمقارن یقتدی **بیت**  
 همت از مرغ همایون طلب و سایه او  
 زانکه بازاغ و زعن شهر همت نبود

و بر قریب و بعید و زکی و بلید مماثل صنوع خود در وقت  
 استوار و مشاغل نور قدر بر ایله سورا واضح و بیداست که هر  
 ضر قدر و استقلال که بر آورده دست محاسن خصال و  
 مکارم خلال باشد نه قابل تعرض سر بنجه بازوی اختیلا  
 است و سعفت ایوان جاه و دولت که قایم بد عامه اتقا  
 و خالی از حیطان عقل و استحقاق باشد بی شبهه از همت  
 ضرر غفلت در معرض زوالست **بیت**  
 در جو بیار عقل جو بخت شود بخت  
 از تند باد حادثه کی مین ندکن بند  
 و از التماع ماه تجریت و شعاع افتاب در بیت ظاهر و  
 باهر است که بقا و ارتقای اقبال و استقامت و استعلا  
 حال بی احتمال تعب و اشتغال بال محض خیال و فرض محال  
 است **شعر** بقدر الکل تکتب المعالی  
 و من طلب العلی سهر اللیالی و من رام العلی من غیر کدی  
 اضاء العرفی طلب المحال کل در میان کوزه بسی در دسر  
 کشید تا بجر دفع در دسر اخ کلاب شد و از و فورا همتا  
 که در اصلاح مهام او محزون خاطر مستهام است مولا نا

محمد مغفور و معتدس و در اجتهاد ضبط و در بطا مور فرستاده  
بود و چون درین حین اخبار موخش و آثار مدعش از آن  
طرف متواصل گشت و طوفان ملال از استماع آن  
مقال بی باحت بال نازل هر چند که فارس فکر در نشیب  
و فراز صدر دویدر فراز و ثبات و تعدیل صفاتش جویتمسک  
باز یال التفات ان میخ سمات هیچ تدبیر ندید و طایر روان  
در غیر فضای احسان ان نوشتن بان بهیچ طرف نبرد **مولف**  
کسی بغیر تو چون رخ کند که در همه حال کسی بغیر تو باشد  
نیز عقل خیال بنا برین ترصد و ترقب آنکه فرمان قضا  
جریان صادر شود و اهتمام تمام در حصول حرام خالص  
خدای ظاهر تا نباشد که فساد حال عبدالله بصلاح و صواب  
مبدل آید و صورت قوام خاندان در آینه زمان  
بوجه اجمل بنماید **بیت** کرمی کنی عمارت این دل که شد  
انوار مهر بدل ویران من بتاب و اگر گوکب نظر  
سعادت سیر بر مطالعه فضل بالخیر طالع فرمایند  
و بعمل مضمون ان بنده مخلص را محتون گردانند از  
بجر کرم و این نعم ان حضرت فیض توام غریب نخواهد

بود و درین سال عقیب صفحه الایتهال معتدس با تفصیل  
و اجمال احوال با حضرت ارسال میدارد تا مبنای عبودیت  
جانی بدر عامه خامه و بساط نامه منین و منصوص گردید و  
نقد اعتقاد که مسکوک دار الضرب فو دست بسکه اختصای  
مخصوص و دیگر آنکه اگر اشعه افتاب تربیت شایع بر صفحه  
حال معتدس سرور لامع فرمایند از تلاطم بحر الطاف و  
تراکم شیون کمال اوصاف شاهی بعید نمی نمایند اما جان  
مامور گرد که در تمشیت امور سعی وافر نظهور رسانند  
و بشت رجا بردیوار التهای انحضرت مستند داشته عرض  
جز بی و کلی ماری بسمع نواب کامیاب واجب دانند  
**بیت** ای نبت جهانی قوی از منند لطف  
یاری که بها نرا چه قوی بشت و پناهی پیش ازین  
اظهار ازهار کلام و آثار حرام از غضن و طیب قلم نام  
سبب اینام و موجب تصدیع خدام دانست لاجرم  
عنان دل پر سوز بسوی رعای دولت کیتی فروز  
معطوف داشت و علم زبان که بیاد التماس محرک  
الاساس بود بر دیوار سکوت افراشت و تخضر چین

مرام بگرام اکرام ان جمشید احتشام گذاشت **ع**  
هان تا جگنی تو از خداوندیها همواره از گلشن عزیز  
واقبال آسمان تمثالش دست خزان اختلال مکفوف با  
و ذات مکارم لوازمش بامداد عنایت ازلی و اسعاف  
حمایت لم یزلی مخفوف بچیند و معروف

اللهم کما زینت خلعة حیوته بطراز الشهامة تمها یحیی  
النباهة و کم الکرامة واجعل الشمس علی هامه رایه  
عامه و الهلال علی انامل قدیره قلامه و وصول مکتوب  
مستحسن الاسلوب ان فرزند مرات جمال بیهن یوسف  
واجفان یعقوب نمود و بچرد و دروزنگ کروب از  
ایینه سینه بمصقل هر سطری از سطور بزد و درو  
چون نور رشد و سرور و نجابت از چهره صورت عبا  
مشهور بود خورشید مسرت که در غمنایم ملاحظه نمود  
تا ملایم مستور بود از مطلع خاطر ظاهر گشت و ذیل ضمیر از  
حدت خبث تغیر ظاهر و ان فرزند ارجمند بکرات  
و مرات پیش از چون و چند بمن دل این و الله مستمند

بیهان محاسن خصال سبز و شاداب داشته است و بعد  
از این بصر صرخان اخوان منقلب و خراب ساخته **بیت**  
اظلمت علینا مشک یوما غامة اضاهت لنا برقا و ابطار یثقا  
فلا غیمها یجلوا فیما من خاطر ولا غیمها یهمی فی روی عطا  
و حال آنکه نه چهره شعاردان فرزند لایق عروض این غیا  
است و نه رخسار بالی این و الله مستحق زخم اطفا را این  
نوع اطوار **بیت** بسر کن رضای پدر بگذرد  
کس او را بکیتی ز کس نشرد **بیت** زنا کردنی کار بر تافتن  
به از دل باند و غم تافتن و چون نقد وجود ان  
فرزند در توبه ایجاد یافتی اجتهاد این و الله مستحق  
و صفیه رخساره ان در دار الضرب تربیت بنام انجا  
مسکوک یقین داند که نقشی عدم رضای اینجانب بر  
ناضیه محبت او محض و بالست و زهره تجاوز از امن  
عین منقضت قدیر و اختلال حال و برونق هوا جس  
نفسانی و طبق و ساوس شیطانی بتیبت افکار  
فاسد و تن کیت انانی کاسد مشغولست و دیده  
بصیرتش بر من و ظنون کاذبه معلول فاعوذ بالله من

شور و لوازم النفس و مفاسد الانقالات فی الفكر و  
الهدس و از مغزای خوردن فرای ان بعض الظن ثم غافل و کوش  
هوش و یقینش از جوهر نفیس و در زمین و انقوالله و کونوا  
مع الصادقین عاقل **بیت** نصیحت کوش کن جاناکه از جان  
دوستر دارند . جوانان سعادت مند همدی را ناز  
و اگر از اول بنیاد کردن فواد بطوق اتباع و انقیاد مطوف  
میداشت و صورت افعال و خصال خود را از مصدر <sup>ضای</sup>  
اینجانب مشتق میساخت بایه جامش در نظر خلق و بار  
حضرت اله از حنیض خاک با وج قبه افلاک میرسید  
و صدای علوم و تبت و سوسونقیتش در صومعه سامعه  
ملا یک می بچد **بیت** بدره فلک می کشید همت من  
ولی قصا بپیان رهت دهان کردست **شعر**  
فاسکت علما عن امور کثیرة . بنطقی لا تحصى وان قلت قلت  
و عجبت انک کواکب عمر اینجانب با فخر مغرب قرینت و  
هنوز ان فرزند از سعادت معرفت قدر اینجانبی  
نصیب **شعر** منی بعدا بلینها اعرض سلفت  
فانیت تری علیها حین تعجزنی و این فقی را در

التاج تارک دل و سبب احتمال مشاق کارخانه آید و  
کل است که ان فرزند قایم مقام محمود و این سجد مصیبت  
وجود باشد و فهرست کتاب مکارم شیم و من کن دایره  
تمام خدم و حشم بود **بیت** من کل ان بود که از حنات خصال  
خویش کرد زبان و الدخود قطب خاندان نه آنکه  
از ضیق حوصله و عدم قدرت احاطت جمله حافظ نفل  
و تارک فرض باشد و وجوب خدمت کبار خون را حرام داند  
و رعایت صغار بر ذمت همت خود عین فرض **شعر**  
کفی بالفتی عارا و ذلا و وصية . اذا کان ما بینی ابوه یجده  
ولله لله که ان فرزند را چند در میان اقران و اما مثل باکتا  
بعضی از فضایل و احتیاز بعضی از مفاخر خصایل مشارالیه  
بنان افاضل است اما حیف و هزار حیف که جمال کمالش در  
حجاب اعجاب مجویبت و خیام عظام خود بینی در ساخت <sup>طرف</sup>  
بعماد عناد منسوب **بیت** درخت خود هر کجا بنج کرد  
کدشت از فلک شاخ و بالا ی او کرامید داری کن و بر خود  
ز عجبت منه از به بای او و رجاء و شوق است که نغایس  
مقتضیات فیض وجود واجب الوجود را بوسیله

توفیق حاوی گردد و در راه السنه اکابر زمان در دارالحدیث  
دهان احادیث جمال اخلاق و کمال استحقاق او را و ای اللهم  
اجیب دعای من و لا تخیب رجایی انک علی ذلک قدیر و بالآخر  
خدیو **شعر** نصحتک فی المعیثه الفتره فلم یفعلک نصی  
قدیر ذره . فلا تغفل بخلو هوک نصی . فان معیة الاعمال  
ولست اقول بنت فتی غبی . ولكن فیک اعجاب و شره  
و کم من مضمرا مخفیاً تعرفنی الا سرت فیه سره او ملان  
تکون لكل باب من الاداب فی الارباء عشره .

خلصه الله تعالى من التيه ومن بي جهالته التي وقع فيه  
غرضيه اورسيد و ايجار افكاره بر سر موضوعه اعذار  
موضوع بود صورت انرا حله لفظ و حروف بو نشانده و  
در کله کلام من حرف نشانده در افعی صور منظور نظر آمد  
باد که علم عقوق بعیوق رسید و صدای شین و شنار و  
ندای عیب و عار را صماخ شیخ و شاب و کوش هوش اعدا  
و لعیاب شنید الم یأین للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذكر  
الله یقین دانند که نه هماره حیاتش بعامه همت متعالی است

و نه در مرات ذاتش صور صفات حمیده متجلی زیرا که بسطت  
و شوکت شخص محمول مجهول نزد عالم و عامی سخت نامعقولت  
و جهره حبشی سواد اعذارش من سوم بدایع عدم قبول چه  
کلمات مومنه در نظر همینان اسالیب خطاب و جواب مانند  
اشعه لمعات سرابست که ان او هن البیوت لبیت العقبوت  
لوکانوا یعلمون و منار برفین مقدمات و همین پیش خاطر  
اقاب تاب و افاقان خطا و صواب عین **اب مولفانه**  
بنای بخ ار پیش خور می نهی زبی دانستی باشد و ابله می  
و عجزه آنکه خورشید مقتضی خود را بنظلام غام افکار بد می  
بودند و یوسف خاطر اینجانب را که عزیز مصر بقای اوست  
بشنم بخش و در اهرم معدود میفرود شد **بیت**

سأله اجم جم بدست تو بود . چون تو نشا ختی کسی چه کند  
و اکسیر کبر رضا را که در مس وجودا و عجیب الاثر است با  
خاک راه ضلالت که بنیروی دست بالش پنجه غر بال جهنم  
است برابر می کند **بیت** پیماره آنکه خاک کف بای دوست  
ای من غلام خاک کف بای آنکه هست . و مانند غلام بی  
عقل غیر متادب تبصو و ملال صاحب هلاک نفس خود  
واجب میدانند و در جهره افعال بشیع المنظر قبح المخبر



بیدیده دانش نظر نمیکند و این قدر در آنکند که در اول  
این کار مضحکه کفار و مطعون سنان لسان صغار و  
کیاست و دستار قدر و اعتبار از تارک همت و  
افتکار است برکنار با چنین دانش نیاید راست کارسوری  
بت همت در جهان هرگز نیاید بی تری و اگر چه محقق  
است که رفع این شراره که از اشتغال نازک دارد اوست تا  
سیوف قواضی بلکه بضر بخراق لایع میتوان فرو  
نشاند لیکن جهه دفع هجوم فضیلت از ملکت سیرت و  
سیرت او هم با و محول داشت تا بر سبیل تعجیل نایب  
فته و شرارت از ساخت ولایت دور ساخته مفند  
بدفصال را بی توقف و اهل درین طرف ارسال دارد  
اکنون می باید که جهت تحصیل رضای این جانب دفع شر  
و دفع سران مفند واجب دانند و زبان قلم را از تحریر  
اعذار فاسده که منشاء آن افکار کاسده است مصون دارند  
و بای خاطر این جانب را از تعرض خاد اعذار مامون و اگر بعد  
ازین خلاف ما مورسمت ظهور یا بدین خاطر متمنع است  
ولسان تریجان یراع بتبع هر منقطع **بیت**  
دل کوهر است چون شکنی کی شود در دست بی مهر کاست که ساری

و بشکنی فدع هذه العادة و صن قلمی عن الاعادة

تا شهباز ناطقه فایقه انسی معونت شهبی بالصفات  
قدسی و موت محالب قوای باطنه و ظاهره حسی صیر  
مرغان جن نیات فضای فرشی و طاوسان کلیات آرا  
عرشی است جناب جنت ماب صدر دیوان وزارت  
بدر فلک صدارت سینه انقاس تدبیر اینینه جمال تقدیر  
فهرست ما تو اما جد مرات صور محامد لزال بتان سعادت  
من هر اینیم عنایة الازلیة و جمال مرتبه منظورانی مرآة  
حمایة الابدیه شمسه را مرغان مازب جنبی و مطالب کلی  
بجلب شهباز تقدیر مصید باد و حساد و اضداد بدام  
تدبیر ضمیرش مقید سلامی که در درج عبارت آن در  
فرید حسن اعتقاد موضوع است و صدای اجابت قوای  
دارم و ادش از هاتق غیبی شاید رب مسموع بدت  
برید صبا که حامل فواج صفات مبلغ و مهدی دانند  
و چون بیان حدود ملکت اشتیاق و التیاع خارج خطه  
یراع و داخل حیطه امتناع بود در سبط و اطناب آن که  
دست فرسود خاطر کتاب است شروع ممنوع نمود دست

تمانع دوری و حجاب برده صبوری از صورت التقای  
صوری مرفوع باد این صحیفه الصفا در او اخی جاردی  
الاول سمت اصدا را یافت مبنی بر آنکه مذاق احوال از  
خوان احسان حضرت متعال مخطوطت و بدیده توفیق  
جمال حصول منی در صفای چهره رجاء ملحوظ الحمد لله الذي جعل  
شجرة الرجاء مثمرة المراد و اظهار صورة لطفه فی مرآة احوال  
العباد بعد هذا بن خاطر و قادر و طبیعت نقاد یعنی مبارکه در  
وقت از عرایض معتمد سرور جان معلوم گشت که انجناب  
صنوف اهتمام در تعمیر خاندان و بوقایع مهم بتقدیم میرسانند  
ولوازم محبت و مکارم مروت از ممکن قوه بظهور فعل با حمل  
صورت مینمایند این معنی از فراست و کیا است انجناب  
استحقاق سمات که عامه حسن صفات بر هاهم ذات  
مظفوف دارد و همگی همت بر رعایت مقتضی عقل مصروف  
هیچ غریب و عجیب نمود و این حال از محاسن خصال انجناب  
مأمول بود زیرا که جبلت و طینه انجناب بصفوف صنفا  
جليله مجبولست و درین وقت اوضاعی چند که نه لایق  
حال مردم خردمند است از مکاتیب دوستان بی نفاق  
از طرف مکه و هر روز و عراق در حق فرزند عبد الله

سمت اظهار یافته است و زنگ این خیر مولم آینه خاطر  
فان را بالکلینه منظم ساخته اول آنکه مصاحبت مردم غیر  
مناسب اختیار کرده است و ثانی اذمان شراب و تعطیل  
در هر باب و تعطیل در هر باب اقتضای دانسته حقا که از  
وقوع این حال بنیان بال در زلزله افتاد و اب زلال  
در مذاق خاطر زهر قتال نمود و بواسطه بعد مسافت غیب  
از رفت و عاطفت حضرت خلافت بناه سلطنت دستگار  
خلد الله تعالی ظلاله هیچ تدبیری ندید بنا برین جمیع ملامتات  
وامانی در عریضه حضرت سلیمانی معروف داشته است  
توقع که جناب وزارت مناب در تمام آن مهم اهتمام  
ندارند که خاطر بواسطه ظهور امور نامالایم نه جان تنالم  
است که نقطه ازان قابل الحاطت کلام و ادارت اقلام باشد  
و دیگر امداد معتمد سرور و اسعادتش در جمیع امور بر ذمت  
همت خویش لازم دانند و در تمام این اکرام ضمیر این محبت را  
رشتک خورد میشد منیر گردانند و در تمام زیارت برین بجا  
نوگ قلم چهره دل بن الم را مجروح ساخت و قصه غصه  
خاطر محزون بر صفحه بیاض نامه بنی داخت بمن سرورش با  
اولا دخلت متور باد و جمال حصول امالی بر صفحه حالش مصو

لا زال للملائک نظارة لمواکب شمایلہ صفا علی الصف  
 ووجه محذرة الصهباء محمرا من شفاء غوانیه وستر  
 بالکف برضی باک که مجلی جمال کمال در کت مخفی نماید  
 که مجلس انس نمودار عالم قدس است و از اسیر جنش و شک  
 ثواب فلک و هر یک از اصحاب این جمیع صفات ملک  
 و در عزارها را از تبسم عضون ریاض ظاهر و زلف  
 مجددا موج و خال اثار قطار سبحان بر رخسار اب  
 باهر و غوانی اطیار باد فوف اوراق و عیدان اشجار  
 حاضر و شمس راج در بروج اقداح بر افلاک آبادی  
 دایر اگر لیلۃ البدر سرور را بمهر حضور نور علی نور  
 سازند و غبار ملال از ساحت بال بانصباب باران  
 قدوم و افضل دور گردانند از و فور کمال آن یکانه  
 آفاق و جان جهان مکارم اخلاق غریب نخواهد بود  
**بیت** روزم تو بر فروز و شمس را تو نور بخش  
 این کار تست کارمه و اقباب نیست . زیادت برین  
 سلافه توصیف و تشبیه در جام التماس و تنبیه نریختی

ونقاوه فکر دقیق بغربال خاطر رفیق نینت همواره افاضه  
 نوالش بر وفق طبع سایل باد و ضیعی و قادش بتطیب خاطر اهل  
 و داد مایل

حفظه الله تعالی خلیل وجوده فی حصول مقصوده عن نار  
 الانتظار و جعل نور محبتہ فی زجاجات القلوب محسوده  
 لکواکب تدویر الفلک الدوار درین زمان که فرایدانها  
 از قلاب عضون اشجار لایح است و مجامر کلها مانند نسیم  
 شیم ان جناب فایح و در این سخن جو بار عامه کل بن فرق زفا  
 شاخصار ملفف و قامت خمال و صورت خیال ان در اینیه  
 اب زلال بنظر حسی مضاعف و سفینه کاس در بحر استیناس  
 بر بایح افراح جاری و ظلام غم با قباب می در کتم عدم متوا  
 اگر جمال و داد را بزور حضور منین گردانند و مجلس سرور را  
 بشمع قدوم فایض النور روشن فرمایند آسمان علو مراتب  
 را بتواقی مناقب لسان احیا اراسته باشند و ساحت خفا  
 اصدقا را بیساط بسط و مجور بر راسته **بیت**

خلوت ساری جان و دل این رفته و آن شسته ام .  
 فرما و بنشین ای صنم هر جا که میخواهد دلتم همواره شاد  
 کام باد

لازال جمال مامل اجابيه منظورا في مرآة الحصول وعروس  
مسول اصحابه مشهورة على منصة القول برين وقت كه  
نوعروس صهبان منصفه بياله جلوه كرت واز يواقت  
شفاه غواني محجل ومحمور وخساره كلن تكش از غايت نجل  
نقاب كف مستر ومخدرات جمال بچار بن كنار جوابا  
صفت در صفت وغايات حور صورت وسيامدر بن بگاه  
عزبت كف بركف وتغني وترنم بلبيل از قصور غصون  
ظاهر وصوت خن پيش مذكن اطوار مجون خاطر **شعر**  
وسمعتي ورقاء ضنت بحينها فاسدات الاستار من ورق  
خضر اكر از روي كرم سبهرس وردا بجهر حضور منور  
كردانند خلعت حيات را بطراز فوز مرام مطرند دانند و صنو  
دل را بنسيم قدوم مهتن **بيت** تواز هر كه با زايي بد بن خوي  
وزيبايي دري باشد كه از رحمت بروي خلق بكشايي

تا چادر نوعروس ماه از چشمه مهر روشن و با كست و سواد  
جهم شب از طينيه اتايك كره خاك رخساره رتبت عالي  
منقبت جناب محامد صفات فضائل بنيات منقرع سما  
ليكن مخترع مياي فكر كو كيب سماي نظر وحده اية مصحف

در اية وزكاي نفس الذي يلوح نور التدبير من مصباح  
عقله الراج وشجرة علمه مثمرة لباكورة العمل الصالح لازال  
رايه لادواء الملك طينيا وحن تدبيره للبر ايا كسفا رحبا  
بنور غايت في غايت الهى من بن باد محب مشتاق كه جهرم  
ولاش بنور صفا منورست ووجت حسن اعتقاد وبناتش  
نحال وزلفت نقاط وحروف محامد نقات معطر صنوف  
زاكيات تسليمات كه عذبات رايات موارد ان بنساييم طيبه  
ودار خافق باشد وخورشيد قبول واجابت از افق سوت  
عبارتش شارق مبلغ ومهدى ميدارد و طي بواردى شوق  
التياع ببعثت قدم يراع وقد رت وقوت اختراع موصوف  
بصفت امتناع بود بنا برين شروع در ان ممنوع نور صورت  
جمال سبب ملاقات از منظره قصر حسن اتفاقات منظور باد  
بعد هذا مخفى نمائند كه صورت حال كه در اينه مقال باز نمود  
بودند و نقاب حجاب از جهرم مخدوم مقصود كشوده و تتمه  
ان بلسان موصل كتاب محول فرموده ندای مغرای ان كلام  
وصدای قوای ان پیام پرورنده كاخ صماخ وصول يا  
ليكن غبار ملال وهوم كه از قبايح افعال شخص معلوم  
بر وجهه وچين دل موسم بود بخانوب اعذار بلاغت اسلوب  
محبت مشوب ان جناب مرتفع نكتت زيبا كه اسباب تنفر خاطر

بطریق و افروغی میکارش که ثیاب اطناب و ابجار که مطرد  
بطراز تشبیه و مجاز باشد بر قامت بیان آن قصیرت و شمشه  
از بیاعتنا و ال و شاعت مکر و احتیالش موجب الم بال صغیر  
بیس **شعر** نکلت صفاته فوجدت منها  
ریاح الکلب مات حدیث عهد جه جهه نام و نشانی  
ان قدوه ناکسان بر جریه لسان افراد انسان موسوم بعت  
لم یکن شامذکور بود و در پس تقی سر ابرده عدم موضوع  
بصفت نیامنیات از رختها نه تقدیر بدست تبت و  
شفقت این محبت و رفعا مکانا علیا بویشا نیده آمد  
و پروفق حکم ازل و منشور دیوان لم یزل بکف سعی و اهتما  
جام احترام و قرینا به بنیانوشانیده و کمان جان بود که در  
فرید و من شکر فاما شکر لنفسه را قرطه کوش هوش ساخته  
جین جان را بدایع کفران مرسوم نکر داند **بیت**  
مکن کفران بغت زانکه کفران جو نیکیو نیکی باشد و کفران  
لان الکفر واحد و الکفران اثنان و در خاطر خطور معنی کرد  
که از محب ریاح قدر کنای نکلت و صرصر محنت اثر فاخذناه  
انحدا و بیلا بر مساحت بال و باحت مالش و زیدت کیرد اما  
جون استاد کارخانه اقتدار میل شقاوت و ارباب در درید

بصیرت و افکاران نابکار کشیده بود و تیر قهر الهی از کما خصما  
منی او بر هفت جانش رسیده حقوق را بعقوق مبدل ساخت  
و علم عصیان و طغیان بر دیوار دل خویش افراخت **بیت**  
شمس نیک از آهن بد چون کند کسی ناکس بت بیت نشود ای حکیم کس  
باران که در طبیعت باکش خلاف نیت در ریاح لاله روید و در شو  
نوم خمس و صورت کلام جلی حضرت امیرالمومنین علی  
کم الله وجهه در ره آة ذات خباثت سماتش منجلی گشت که  
لقد ببت جرم و طول عمری فلما صار کلیبا عض رجلی و  
جون وضع حال بر طبق مقالست بر خاطر خلف المتایج  
ثابت و راسخ خواهد بود که خلاص اولاد و عیال ان بد فعال  
از قید و اغلال اهانت و اذلال محض خیال و عین محال است  
مکن بابدان نیکی ای نیک بخت  
که در شوره نادان نشاند در رخت  
اری الاحسان عند الخیر **عند النذل منقصه و ذما**  
قطره صافی الاصداف در و فی ناب الافاعی صار سبها  
و درین وقت استماع افتاد که ان خبیث بد نژاد رامین  
و مشیر با سداد و عار سبانی احکام ان بلاد ساخته اند **شعر**  
هر شکی حامله را ز نیت در مکی حوصله باز نیست

وان شوم صورت مذموم سیرت را بخطاب نالایق و  
احسان غیب مستحق نواخته لباس اجرای کار دیوان برکت  
ذات خجاست توأم او انداخته اند **شعر**  
از اما خلا دست و ماتم مانع و لا منصف فینو لا من تحقق  
فلا غزوان یعلو سفیه من الوری و فرزن فی بسط الممالک  
بیدق **بیت** دیوان نکر که حاکم دیوان او شدند  
مانا که بیسهم ممالک شهاب نیت و محقق کشت که آن  
بد فرجام که کیش سهام ایلام و نیام حمام اختصام است در  
ایضا واضرا خاص و عام خنجر زهر الورد زبان از کام بیرون  
اخته است ولوح سینه اهل فراغ و سکینه را بخط ضرب  
صمصام و نقطه طعن سنان لسان برداخته **بیت**  
ز بد کوه ران بد نیاشد عجب سیاهی بریدن نشاید ز شب  
و یقین دانند که عنقریب الویه فساد و عناد در ان بقاع  
و اصقاع بعیوف سما و منجوق بش یا خواهد رسانید و شربت  
قصد و غدد در کاس استیناس ریخته اصاغر و اکابران همه  
را خواهد چشانید **بیت** چون دست بدستان چیلجت <sup>دارد</sup>  
خال از رخ زنگی پشت تا ربابی و از عالم قدس بزبان بتجان  
عقل بقوت سامعه دل میرسد که البته نوعی و س مفهوم این

حال عن قریب بر منصفه دیده انام جلوه کر خواهد شد و جا  
تحقق این سخن منظور نظر قطان زمین و زمین خواهد کشت  
ولا علم لی بالغیب الا طبیعه من الخزم لا یخفی علی المغیب  
زیادت برین مصباح ایضاح در مشکوة افصاح موضوع  
نداشت و نقوش موجبات منع استشفاع بر صفحه صحیفه  
احوال ننکاشت همواره کوب طلب تحقیق از دایره افق توفیق  
بر ساحت فکر دقیقش طالع باد و انوار حس ضبط و سیامت  
که از لوازم حل است ریاست است بر طاق بلند رواق  
کیاست و فراستش لامع

تا محدرات معانی حور مشاکل از درون حجله غیب وار دان  
سرا برده دلند و از دست مشاطکان محارج و اصوات  
بجلی و حلال حروف و کلمات جالس منصفه زبان و از انجا  
بروزند اذان در نظر سلطان مملکت تن که عبارت از  
جالت جلوه کنان عرایس مرادات دو جهان که در کله  
غیب و نجله امکان مستورند بدست یاری توفیق بر  
سین حضور در نظر حضرت علیا مخدومه عظمی خدیگه

ملکات دنیا در اکلیل شاهی غر و چهره یادشاهی بلیقی  
نجاه عصمت های سر بر سلطنت و حشمت واسطه قلاذ  
عفت خلاصه کمال ذات و جمال صفت فلوکان النساء  
بمثل هذا لفضلت النساء علی الرجال فلا التانیث کما  
الشمس عیب ولا التذکیر فخر للامال لا زالت عروس  
اما لها علی سر الحصول مکشوفة القناع و شموس اقبالها  
من مطلع الدوام ظاهرة الشعاع حاضر و منظور باد غلظ  
قدیم و خادم مستقیم که هویت ذاتش خواص اخلاص و  
لوازم اختصاص را حاویت و محدث لسانش در دانه  
الحديث دهان مکارم و احسان احیاد انحضرت را راوی  
جلسه روز و انیس ششم رعای توالت  
عروس طبع مر از یور از تنای توالت صور دعوان  
واقف النور که جلد صورت و مد سطورش و شک ذوقاً  
بمجدور باشد و اشعه لمعات حسن اعتقادش در  
سواد مدار محسود التماع ماه در شب و بخور در وقت  
ظهور ظلام زنگی چهر و طلوع جمال توک مهر موجه مید  
ومن غجان در نهضای رجای طایب است و قدم رسوخ

اعتقاد در مساکک طلب مراد سایه که ظلال اقبال انحضرت  
فلک سمات تا امکان طول جیات است قایم باشد و بقا و  
ارتقای قرزند جمشید منش سکندر دانش چون امتداد فیض  
باری را یم بعد هذا بر همین خدام با نام هویدا باد که چون  
قاصد عازم در گاه فلک بارگاه بود صورت اخلاص در  
ایینه مقال معروض نمود و در عقب صحیفه الدعاء معتدل  
با عرض تمام احوال بحضرت اقبال منال ابلاغ و ارسال  
خواهد یافت بنا برین رشته کلام بدست اهتمام نتا  
توقع که سایه مرحمت و احسان بر استقامت او ضاع  
خاندان این بنده خالص انجان مبسوط دارند و اشتیاق  
احوال عبدالله را بر ایمان نصیحت مجموع و مربوط فرمایند  
زیادت برین بصر بر قلم و صفین دل بی الم تصدیع  
انحضرت ملائک خدم ندا در همواره گوشه قناعت  
عذبات عامه افتاب بار و در گاه آسمان جنابش جایز  
اکابر امم را ماب

تا سلک کلام و حروف منظم بجواهر معانی مشعوف

است و سلسله زلال استعارات مستعذب بحاری توکب  
عبارت مهذب مخوف امتداد بقای جناب لطیف خلال  
شریف خصال مطلع انوار درایت و بصارت مجمع آثار سعادت  
و صدارت مرجع کمال محاسن و محامد منبع شیم و سیرت اما بعد  
الذی یلوح نور الاصاله من وجوه خفایله و یفوح عطر الاختصاص  
من شمایم شمایلہ جعل الله تعالی مدی الزمان مدة بقایه و  
اجتماع اسباب الاستعلاء مرعاة ارتقایه شرفا مانند طول  
زمان محدود باد و منسلک و مشون بلالی حصول مقصود  
تجیات و تسلیمات محبت آیات که غصون شجره صفای ان  
بنسیم عنایت قبول محتر باشد و نوباوه عبارات ان در  
مجلس استیجاب بنظر اجابت معتن قبول فرمایند هر فکری  
که دل سقیم در تنسیق مقدمات التیاع ترتیب دهد از  
نتیجه بیان مقصود عقیم است و هر چراغ را بی که بدست  
دل مجبور بر مشکوة عبارات سمت ظهور یا بد در محافل  
بسط اشواق بی نور بصربال بنظر حال وصال منور  
باد و مشام خاطر از نجات طره التمام عطر مجید و جید  
این صحیفه الوداد از دار الاسلام محمد آباد مقرر و مخرج

۱۲  
مینی بر آنکه هر مرغ مراد که در فضای خواد طایر است شهباز  
روان بشهب توفیق الهی صیادانت المجد لله الذی لا یتم  
شجرة الامل الا بسحاب لطفه و شعاع احسانه و لا یجتنب  
الا بید توفیقه و قوه امتنانه بعد هذا بر ضمیم منیر و حکما  
خیر مخفی نمایند که از زبان صغیر و کبیر و غنی و فقیر که تا جر  
و صادران عراق و کیلانند جان استماع میرود که فرزند  
عبدالله بواسطه صحبت از زال غافل و پراکنده احوالات  
و بسبب ارمان خمر و اصوات زمر فارغ از صلاح و فساد  
امر و زاهل از ارتفاع و انخفاض قدر است بوصول این خبر  
و حث آمیز دهشت انگیز روز امید تعین خاندان بشت  
ظلام شب سرمان مبدل گشت و قبالت جهالت و ضلالت

عبدالله بسجل قاضی قضا بسجل

تختی که در وفای تو کستم خاک خورد

دیگی که در هوای تو بختیم خام شد

اکنون بواسطه بعد مسافت تیر تدبیر که از کان حصا  
روان باشد چنان نبود که زمام اصلاح حال او بخدا م با نا  
حضرت سلطانی خاقانی سلیمان مکانی خلد الله تعالی طلال



علی مغارق الاقاصی و الادانی تفویض نماید بنا برین  
انچه از مبدا فیاض بر خاطر فائز فایض و ظاهر کت بعض  
انحضرت فلک رفعت رسانیده است توقع آنکه در اصلاح  
اطوار و تبدیل کردار و اهتمام بسیار بتقدیم رسانند و این  
محب را در اظهار سعی واجتها دمخون منت بشمار دانند  
زیادت بزین مصباح و داد در کلام زکی سواد مدان  
نه افروخت و دریای کلام بسوزن سن تین قلم بر قامت  
ابرام ندوخت صورت مامول در اینینه حصول ملحوظ  
باد و بحیب خلعت بقاش از تطاول دست فنا محفوظ

تا عرضه تابع بسهر خشکاه سلطان ترک جهر مهرست و  
بنیروی بازوی نور مستغنی از امداد لشکر سنین و اسعالم  
عسکر شهور و از ظهور ایت فتح میمنه ظفر میسر اش شهر یار  
ماه باموکب شب و روشن ضمیران سیاره و لشکر ثابت  
قدم بی شمار ستاره کمر مستقره فرت من قسوره کربیان  
واواره است همواره اقباب دولت باهره و صولت قاهر  
ان سلطان نکند زاناره خورشید اناره رشک روان

ملوک قیاصه و ازش رفت و عاطفت اکاسم غیث های  
یوم غلا لیت های روز و غا  
ان الملوک لو انصفوک لاشبهت اشخاصهم امثالها فی الماء  
منظهر استیلاء قدر و استعلاء فلک اینینه جمال کمال از هذا  
الامک ای هویدا از کفت خنجر جواز در یا سمک  
وی ز ظل جتن بیداه جو خورشید از فلک فیاض ریاض  
فراغ خلایق خورشید آسمان نسب فایق  
هلال ابن بدر و ابل ابن غامه و فیض ابن بحر بل شعاع ابن شار  
یا من عالم قدره اعظم من الفلک الاطلس لو تشخص و خاطر  
الثاقب فی الرای الصایب من العقل الاول لم یتنقص لازل  
قدم عهد عدله مکتسبه بذیل اخر الزمان و عمارة هامة  
قدرة ملاصقة لقره قبة عالم الامکان بر مغارق سکان  
اقالیم کره کل تا بنده باد و سایه جتن خورشید مما تلبس مشا  
امتداد الم تن ال ربک کیف مد الظل مد و در و پاینده بنده  
اخلاص ابایت که خلعت بقا و حیاتش مطر ز بطر از مهران  
خاقان فلک سمات و جیب جامه زبان که شفیق دهان  
است من بین باز و ارا ثنیه ان سلطان ملک صفات

در هر دل و زبان که نه مهر و ثنای قست  
غم دیده با در آن دل و پیری دیده آن زبان  
صحایف دعوات اجابت بنیات که وصف کمال اغلاط  
باکش و در ملائک را یک افلاک بود و شرایف مدحیات  
سامی در جات که کنه جمال حسن خصوصیاتش خارج حیطه  
ادراک و مجاوز قوت عقل هر اک باشد بر شهر طاووس نجیب  
فصوص رواج و منقار با زاشهیب زرین زنگله صباح ابلا  
میدارد و بدست خضوع زبان و خضوع روان لالی ادعیه  
و افیه در دشته امتداد زمان منسک است که هر نقش حشمت  
و علا که بر صفحه ایجا روانشا از نوک قلم استاد کارخانه  
تعز من تشاء بیدایمی شود و هر صورت نصرت و عظمت  
که از تنق سر ابرده ان میسر کم الله فلا غالب کم هو بیدا  
می کرد نقش ایوان سلطنت و جلال ان سیدمان مثال  
باشد این دعا بیت با وج فلک نارفته  
کندش لطف الهی بقبول استقبال جا یک سوار روان  
میخواست که کلکون لسان را در مضار امتحان تازد و کوی بیای  
شوق و غرام در میدان مقتضی المقام اندازد و بچوکان

استعاره و ایهام و قوت با زدی ملکه اقتدار کلام  
بوقف مرام و مقصد دل مجبور مستهام رساند لکن  
دست غیب بر کن بیان جان زشت نشست و پیام بر سر  
بصباح هوش متواتر بیوست که چند ازین الفاظ واضحاً  
و مجاز سوز خواهم سوز با ان سوز ساز اتش از عشق  
در جان بر فروز سوس بر فکر و عبارت را بسوز بنا برین  
اتش شوق عالم در سوز خرمین الفاظ انداخت و غبار فکر  
از ساخت صدر بصد من جمله دور ساخت و ورق سوز  
و قلم بشکن سیاهی رین و دم در کش ازین همه عشقت  
در دفتی نمی کیند دره سعادت خدمت ان همیشه فری  
سک خیط شعاع بصیر منظور نظر باد و صنوبر دل که نشین تپ  
زور جای التقاست بماء الحیوة وصال سن سبز و غصون  
اعصاب که از تطاول الام هجرت بی حرکت است بنسیم روح  
شیم تلاقی مهتن باد بالنبی والا اولاد متی بعد هذا البعد  
یعنی تراکم و اسمع من تلك الدیار ندا کم یارب که از صبا  
بوزر کن نسیم او کرد در شامه کوشش کار ساز من این صحیفه  
الابتهال که مسطور دست لوعت بال است و مدات شمات

حرفش اصداع رخساره اخلاص دل شعوف در او اخی  
رمضان از دارالاعتقاد جان برسی بی موضوعه بیان  
سمت ظهور یافت منی از آنکه دل مجبور موسی کربت که <sup>ظلام</sup>  
تیه غربت بهجوم سحر اخزان و تغلب فرعون و هامان <sup>هر</sup>  
و ایشان مبتلا بود بید بیضای کتاب و کوه شب تاب مستلا  
خطاب بر مقتضی فوای و ما جعله الله الالبشری بانوار سر  
و آثار جود انس من جانب الطور فاین شد و خاطر فانت از نقد  
کج عبارت و در غرر مجاز و استعارتش بکنت کابراتی و مگ  
دو جهانی را جایز گشت این چه روزیت هایون که مرا  
روی نمود صبح بر طالعش این روز در ما خواند و در مید  
و نوح جان که از تلاطم دریای فرقت حیران بود و سفینه  
حیاتش در عین طوفان و جارم الموج من کل مکان سرگردان  
از محب عنایت ازلی محبوب بشارت ضمیم با نوح اهبط  
بسلام منا بر ساحل حصول مراد و منی نازل آمد  
بیایا که ز جنت نسیم رحمت را درین جهان زیبای دل <sup>اورد</sup>  
بعد از تعدیم مراسم ثنا و تقویم میانی استجابت دعا بر برای  
ملازمان کواکب انظار اصابت آثار معروض می شود که از

کسان صادق و اخبار مخلصان غیر مجازق جان معلو  
است که فرزند عبد الله پیر هن ناموس و نام را بدست  
صحیت لیام جاک زده است و دیده بصیرت و سیرت  
را بدست خصلت مردم بدس بریت پر خاک کرده و مشا  
جان او را را اینجا است بحالت سفها متنفر ساخته و اینینه  
دل احبار را بانفاس قربت مردم نازل رتبت متکرر داشته  
از استماع این خبر وحشت اشخ من امید تعین خاندان با تش  
حرمان و اخزان سوخته شد و چراغ ویل و نفرین از مشکوة  
زبان افر و نخته گشت و از شعله نار عار و در راه با وج سماز  
و صدای حیف و افسوس بر فوات نام و ناموس از فرشت  
ژی تا سطح فلک اعلی فرو پیچید

آه دود اسای گردون سوزاتش با بر من  
در دل سنگین او نگرفت در خازا کفست  
و مقصود محمود از فرستادن او باستان دولت بناه ان بود که  
دیده سر پیتش از کل تن بیت ان حضرت بنور حسن سرت منور  
اید و نحال زاتش از سحاب التفات بصنوف محاسن صفات  
مشر و چون درین وقت از مکاتیب اکابر و زبان مردم مس

خلاف مامول مسوعت جهان معلوم می شود که تابش خود  
مرحمت آن حضرت از ساحت حال و ممنوعت <sup>روی</sup>  
ای آفتاب ملک از نور و امیکر وی سایه خدای از او بر تاب  
اکنون التماس از آن حضرت فلک اساس است که از یال احوال  
اورا از خیت صحبت از ذال ظاهر فرمایند و در منع حرکات  
نامناسب او آثار مهر و قهر ظاهر گردانند  
بتدریج و قرار و انتظام و تنبیه کرد  
مدنو بدرو باران در و خون مشک و حجر گوهر  
تا باشد که از تابش تنبیه آن بر جبین اش میانی خصایل او  
نخست بحالت از ذال مامون گردد و ساحت صحبتش از  
را بچه کریمه مفسد و ملحد مصون و همگی همت بنده بران  
مصروف بود که او را درین جانب چند سال دیگر موقوف  
دارد تا لوح دلش از نقوش زنا بیل شمایل خالی گردد و چپه  
جانش بر قوم حسن خصایل خالی شود و رخساره شعار و  
دثارش از زخم قلامه ملامه اهل روزگار محروس ماند و  
برهان همتش عامه اهل سلامت و کرامت محسوس آید  
لیکن چون ضعف و فتور در بنیان مزاج منظور بود و نور

شیخوخ

۲۱۶

شیخوخ و هم از دیوار تن کنار علی علم میغور لن بر جل الشیب  
عن دار یجل بها حتی بر جل عنها صاحب الدار بنا برین مدرس  
مدرسه ضمیر و مهندس کارخانه تدبیری که عقلست جهان صنوا  
دید که او را بی توقف و اهل باستان سعادت مثال هر سل  
دارد تا ازین تربیت آن خورشید اش خاک وجودش کوهراکان  
هنر کرد و باغ دماغ اهل کمال از نکبت از هار حضالش معطر  
دوره دم زهوای تو نرد در عالم که بیک لحظه  
جو خورشید جهانگیر نشد و ملامت ثانی از حضرت جهانگیر  
آنت که نور التفات قمر ظهور بر دیوار احوال معتمد سرور  
لامع فرمایند و کیفیت صلاح امورا از معتمد مذکور بسمع  
شریفنا سمعه الله تعالی ثنای الخور سامع ایند و توقع ثالث  
آنکه خاطر بنده اخلاص پابنده را با و امر و مناشیر بشارت  
تائش محسود خورشید مینر گردانند زیادت برین امام  
قلم و مامون بنان را در محاربه شمرات حروف ساکن  
نداشت و بیش ازین خال جرات و جسارت در جو بیاید  
اسالیب عبارت نکاشت اطلسم و رشته قیای قیاس  
زاسمان باد و امتداد زمان با در دست قضا و کلک قله

کاتب آنچه خواهد از یزدان

تا بخت در فراق تو از دیده خون رود <sup>رود</sup> و ز سینه اه تا فلک نیلگون  
هر دم ز هجر زنده جاوید کنی بوصل <sup>زود</sup> وین جان قالبی تو بجهل تا برو  
تا کی در رموع با لباس سس تین غم سفتن و غبار هجران از نسا  
جان بخاروب زبان رفتن و ورشته جان بنار هجر سوزان  
در لکن دل حیران سوختن و جراح غرام بر مشکوه کلام ک  
انجمن خاطر مستهام افزون ختن و بر جامه عمر و حیات بتری  
طراز تری اهل الله بیدت بعد از ک امر از ختن و تا بخت <sup>دست</sup> و  
خیال وصال بقلم موی من کان بر پیش طاق منظره جثمان <sup>شستن</sup> نکا  
و امام خویش تحریر قلم و مامون انامل بشت خم را در محاریب  
حروف و صفوف سطور ساجد داشتن و کوی انشاین شوق  
و الیتاغ بوجان باد پهای پیرای و نیوی بازوی اختراع <sup>ختن</sup> با  
و سهام دعا و پیکان دموج از شست باک خنوع و کان یکجک  
دکوع متصل انداختن تا کی کوی دل چون مرغ نیم بسمل  
باشند ز تین هجرت در خاک و خون طیده نه دست دل را

قوت دفع بار صبر ماند و نردوش جانز قدرت احتمال اقبال  
هجر الم بیان للاجباب ان تنحما و للبعد و الهجران ان يتصر ما  
اما هنوز با ناامل میدا بواب وصول بشارت نوید مقروعات  
و تخم رجای وفادری صحن جن و لا بسیار شرتک مزدوع اذا  
طنت الاذان قلت ذکر تني وان خلت عینی رجوت التلا <sup>قا</sup>  
هر ارتبع جفا از تو بر جگر خوردیم خلل بدین نشد زهر ارادت  
تویی که شاهد جانی باول و اخر همین بود نفس اخرین تهادت  
حضرت واجب الوجود که فیاض ذوارف عوارف و وهاب  
کنوز رموز معارف سعادیت ملاقات ان در صدق  
انجاد زبده تراکیب صور و مواد خورشید آسمان و حد و دوق  
جام جهانمای صورت عشق و شوق بحر محیط امواج مناقب  
ناظر جمال وحدت در هر انی مراتب صاحب لوای مصاف <sup>مست</sup> ملا  
و کرامت قدوه فارغان قلامه ملامت و غما مامت  
ماک علوم و معارف ظاهره و کامنه ز جاجه مصباح و  
اسبع علیکم نعمة ظاهرة و باطنه رب كما رفعت حجاب الکثرة  
عن قبالة عینه بیدا التوفیق اسقنا بفیض فضلك من عین  
لقایه زلال التحقیق بر وفق مرام من ذوق خاطر مستهام

کناد معتقد را سخن الاعتقاد که خصوصیت هویت و دادش  
مرات صفات کمال اتحاد است و مخدده اخلاص فوایدش در جمله  
لفظ و کلام رشک حور مقصورات فی الیام عرایس تسلیمات  
حور صورت که رخساره صفا امارت خورشید انا رتشی از  
تکلف حلال عبارت و تصنع حلی استعاره مستغنیست و جمال الخلاص  
و کمال اختصاص غیر مجولش در جلوه گاه عرض و قبول کبریات اجابت معنی  
فایده حاجه فی الوصف انظیه و الشمس تکبر عن حلی و عن حلال  
بوصح عمر بیاض در نظران سلیمان ملک عرفان و ارتیاض معرفت  
میدارد خاطر فانت از تنگم سودای وافر میخواست که طایر از بد  
شعوف را بدانه معانی و دام حروف مقید کن داند و طاو  
غیاض خاطر ملتاع را بخلب سس تین بیاع و شهر بال انشا و  
اختراع مضید سازد اما چون اصطیاد مرغان بیان التیاع  
که برورده نشین امتنا عند بشکافت عناکب اقلام و عنودار  
حیات کنایت و ایام از نتایج مقدمات کاذبه او هام بود  
لاجرم عنان قلم از صوب بیان مصروف و بسمت اختصاصاً  
معطوف داشت لیکن قدم همت در قطع مفا و زفراق سخت  
قویت تا امتداد بیدای انرا بینوی توفیق مطوی سازد و

کعبه

کعبتین با صره در طاس حدقه من می تا باشد که نقش وصال  
جسمانی که غایت امال جانیت بر تخته حیات من بی کرد  
گر بچار عمر باشد باز بر تخت جمن جتن کل در سر کشتی ای مرغ  
خوش خوان غم محور طایر نا به نام بخنا حین شوق و غرام  
ذرا و اخر شهر صیام که واسطه قلاده شهرور و ایام است از  
از اشیا نه بال پی و از هوای ابلاغ و ارسال گرفت منبی  
از آنکه شعله اتش فرقت ظاهر محیط بنای قصر خاطر نیت  
و کسوت کم متصل کتاب و منفضل الفاظ خطاب بر قاف  
بیان ان قاص و در منظره دیده در صومعه سامعه بر غیر  
خیر و خیال ان جمال بدست عشق مسدود و صورت این  
حال در آینه بال ان صاحب کمال بعین الیقین مشهور  
مراد خاطر هانیک میداند جیب اما تغافل می کند زان سا  
که بنداری نمی داند و با تفانم نیاز و تلاطم عجز از طرف  
ان واقع خیابای داز صدای کوس استغنا و احتر از بگو  
بادی و حاضر و مقیم و مسافر و اصل است و قوافل انار  
اعراض از سر منزل لسان افراد انسان  
بمحل سامع انس و جان نازل کان السما ابل و شمس الضحی

طبل لن ترانی میں سدا ز طور موسی راجواب این همه  
 فریاد مشتاقان ز استغنائی اوست و مکتوب اعجاز اسلوب  
 که مطهر آثار بی من یوسف و دیدک یعقوب بود فی الحقیقه  
 سدا حدیث رواء و شاهد دعاوی عداوت امد  
 کفتی حدیث دشمن خود رای نشوم اری حدیث دشمن خود  
 شتوره بنا برین اجرای کلام در عرض الام غرام خارج  
 مقتضی مرام بود و با وجود انکشاف حال دل تصدیح خاطر  
 ان ذات کامل در نظر عقل ممنوع نمود غدر که نا نوشته  
 بخواند حدیث عشق دانند که اب دیده و امق رسالت  
 زیارت برین سیلاب غم از میراب قلم روان ساخت  
 و سینه کمیت تراغ در مضار افتاء شکایت و اظهار التیاح  
 نتاخذت همواره ان ذات مهر صفات که واسطه افاضه  
 برکات زمان و رابطه سکون زمین و حرکات آسمان  
 است در ارضاءت قلوب مجبان مجبور فایض النور باد  
 و التماس طالبان جسور بکن مجرور که بلسان دل مکسور  
 مذکور است از روی کرم ذاتی مقبول و مبرور  
 بالشفیع المشفع یوم النشور

حک

تالق من صنعاء برق فاشرت وجوه عرفناها علی البعد با  
 و کنا علی الاعراف نعرفت کلهم بسیاهم بعد التوهم بالحمی  
 بدانا بتسليم و جاء قواصل اذا ما تعارفنا بداعية الهوى  
 جواز سدنه بارگاه عظمت مصف اشارت بشارت  
 انارت فاعادت منها ایتلف بکوش جان واصل است  
 ذخانه الفت روحانی راجه احتیاج بتی نین رسوم  
 اهل رسایل که با یمال قدم قلم اوایل و نمودار تمویحات  
 و تکلفات بی حاصل است چه غبار اسالیب تکلف  
 نه فرخورد جمال یوسف اخلاص و تالف است که انا و  
 اتقیاء امتی براء من التکلف و الحمد لله ما انا من المتکلفین  
 بنا برین ترک تزویقات استغراق و تعلیق قلاید محامد  
 بقدر اغناق استحقاق اولی و آخری دانست لاجرم <sup>مضمون</sup>  
 کتاب حامل دعاء نافع و ثناء واقع امد حضرت حق که  
 فیاض ریاض وجود خلق است ظلال افضال ان آسمان  
 انوار اسرار الهی و جهان آثار فیض نامتناهی فتاح مغالق

خزانه دل دستگیر افتادگان منالوق آب و گل  
ذات توازن برکی ان عالمیت کان را

امد میر اعظم در قریب استوا پل  
واسطه فیض برکات زمان فایده دور حکمت آسمان  
خلاصه تاشی تقدیر و تاش مقدور و اشرف فرایدا صدق  
بجز ظهور الذی یبشر الفلک الیه بانملة الالهة فی الافاق  
و تنور زمانه بنور باطنه الذی کالتشمس علی الکواکب فان  
رب جعلت عین ذاته فاطمة لخال وجه المقصور و صیرت  
حجب التعینات فی نظره اجلی شاهد الشهود اشرح بنساک  
مکارمه ریاض صدور و افندیه و ارفع ظلام الکثرة بتعاقب  
یقینیه عن بصیرة معتقدیه بر سر علیلان اثن شوق  
بال و غلیلان زلال عذب وصال ممتد و مستدام دارا  
معتقد بجان مستمد که عروة الوثقی اعتقاد بعلو شان و  
سمو مکان ان صدر صفة ایجاد سبب تعلق روح بتین  
میدانند و تحت حیات و جتن فوار را بقدم سلطان و  
دادان مالک ملک عرفان منین میدارد  
تحت روان و تاج دل بیجم عشق هیچ نیست

بی خط داغ عاشقی باد سواد تن تلفت شرافت دعوات  
اجابت آیات که در صدف عبارت زاهرش منین تاج  
تارک خاطرست و لمعه اشعه اخلاص صفای باهرش منور  
صومعه باطن و شادروان ظاهر بر جناح حمامه نامه که بیال  
خشوع و شهین خضوع طایر است مبلغ و مرسل میدارد  
هر دعایی که شد از بنده بحضرت من فوع

مستجابت یقین چون بود از فرط خشوع  
بعد از عرض استکانت بر خاطر خورشید مکانت که منور  
زوایای دلها و منیل ظلام مشکلهاست معروض میدارد  
که نوز دیده حیات از جهره رجای التفات ان سلطان  
سر بر معرفت ذات و صفات است و غایت مامول  
طوبیت و طغرای منشور امتیت تقیید دست همت ان ضا  
لوای تمکین و ثبات بنده طالع انم که قبول توبیافت  
چشم بد دور از آنکس که بچشم تو نکوست و ازار میت  
بلخط طرفک فی العلی بنما صغیر صادر فوق الانجم  
وزلال صفا بخش دل عطشان و شربت شفا افاطنت  
جان حیران فکر عجایب احوال و ذکر مراتب کمال ان خلاص



مظاهر کوانت در خلوت تن کردلم غافل شود از یاد تو  
 جانم گریبان کنزد و ز خانه بیرون افکند اکنون ملتقم  
 بال بزبان قال و حال است که اقباب نظر کمینا اثر بر بیت  
 مس وجود این پنجی مصروف گردانند و عماده همت برها  
 این بی همت و قیمت که سرگشته بادید ظلمت از سر شفقت  
 و رحمت ملفوف دارند  
 همه عالم نگران تا نظر بخت بلند بر که افتد که تو یکدم نگرانش باشی  
 تا باشد که از طلوع شمس همت آن شهباز عوالم خمس غیاب  
 تشت کونا کون از بیشگاه دل شکسته محزون من تفع گرد  
 و شرایط وارکان روشنی درون بجز نبه عنایت حضرت  
 چون مجتمع روشنی از خاطر توام نه از خورشید و ماه  
 با وجودش کجا داریم پروای سیاه  
 لم یبق غیرک انسان یلاذبه فلا برحت لعین الدهر انسا  
 زیادت برین رخساره حسن اعتقاد را بشوکت نوک قلم  
 مجروح نساخت و پیش ازین ساحت قصر اخلاص را ببساط  
 بسط عبادت و نقوش ضروب استعاره بر داخت ظلال  
 حضرت سدره عاقلان مالک مالک فضایل که بناه خستگان

فربه لازم اب و کاست بر مقتضی امتداد الم ترالی یک  
 کیف مد الظل مدورد با دواعیت ساکنان او دیده طلب  
 مقصود از نور هدایت آن کینور کنوز بدایت و نهایت محمود  
 تا ساقی سبهر محال صهبای ضو سیال را از صراحی مهر  
 زرین تمثال بکف الخصب و جام سیمین هلال در بزم  
 شبستان مه و سال داین دارد و رایه مندی سواد شب  
 تا رطفلان مهد فلک دوار را که ثواب سیار و کواکب ذوات  
 القرارند بالبان انوار رضیعی اللبان سازد فوار افراد  
 نوع انسان که در مکنون بحر امکان و جوهر بکتای درج کون  
 و مکانست از سلافت احسان و رافت آن جمشید منش  
 و ادب ارغام لطف و انعام آن سکندر دانش آینه جمال  
 استهال خلافت جام جهانمای صور عاطفت متم ماهیت  
 کمال اوصاف مقوم نوع عدل و صفات نضاف مرات معلو  
 عقل عاشر خلاصه تائیس و تاثر افلاک و عناصر فیاض ریاض  
 قلوب اعدا و او را ساینه نشین جتر اتیکم الله مالم یوت  
 اعدا ای استان در که تو مطلع امل وی استین کسوت

تو مشرق سما امام مسجد اقصی بادشاهی سباق میدان دهان  
سپه نشاهی منظر انوار فیض رحمت رب مطهر انوار کمال  
سلطنت و جمال نسب الم تر ان الله اعطاک صورة  
تری کل ملک عندها یتذبذب لانک شمس و الملوک کواکب  
اذا طلعت لم یبید منهن کواکب یا من یتقی الشمس ان تکون علی  
هامة قدره عامه و یترجی الهلل ان یتصیر علی انامل ایشارة امره  
قلا مد لزال سلطانا علی اراض سقیمها بالسماء بسبها و طیبها  
عروس النسیم یحزب یلها فی سعد لا یفارق عن جده و ملک  
لا یتبعی لاحد من بعده شادان و فرحان باد بالنبی التبیہ  
و عترته و بنیه بنده اخلاص توأم که مذکر لسانش در حلقه  
ذکر و بیان با سبجه در اسنان مشغل بذکر شکران سلیمان  
شانت و دلالت صفای عقیدت جنانش ان همه ساردها  
برجویار زبان روان  
کشته دهان چشم زبان جویان آب ثنا کشته در آن جوروان  
میان دعوات مبرور که هیا کل نور و شواکل جور کر منطنه  
فتوز از سناحت قصور ان بجا روب اهداب دو و کر دانند  
وغوانی خدمات قبول مامول اجابت مسول که صفوت جمال

رخسار اختصاصش روشنی غیون روشنان فلک و خال  
حسن اعتقادش انسان عین قدسیان ملک باشد از سر منزل  
عجز و ابتهاج مایل فلک ابلاغ و ارسال کرد اندید و منبوق  
رایت رجا ملصوق در زوه قبه سماست و دست شاخصا  
شجره دعا معانق کردن سدره المنتهی که اساس بنیان سلطنت  
و خلافتش مانند مرکز عالم مستقر و راسخ باشد و شرفات و  
عزفات قصر قطب ثنائش مشابه محدود جهات شاخ  
رخساره بد و در دعاهای مستجاب از نور آفتاب اجابت منیر با  
صیاد قلم عنکبوت شعار راجه قوت و اقتدار است که شهباز  
شوق و غرام را بدام منظوم کلام و دانند مشورا استعارة و حکما  
صید تواند کرد و مشاطه ناطقه راجه نی و و یارای ان  
که از جهره معذره بیان التیاع نقاب استحالت برداشته  
بر سر هر امکان و منصبه عیان نشاند  
مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست  
حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد  
بنا برین مجرای بای بیان در دامن اقتصار کشیده داشت  
و کیفیت دل ملتاغ را با دراک خاطر خورشید شعاع واکلا

غیر نطق و غیر ایما و سبیل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل  
ز آنکه دل جوهر بود گفتن عزم بس طفیل مدعوض جوهر عیاض  
شرف تقییل نامل این نایل که انهار بحر فاضل  
و اشکال اظافر هلال مائلش غرر شهر اعیاد افاضل  
بوحشی که التماع جمال بان از عین الکمال مصون باشد و از بقا  
موانع زمان مامون از محض فیض عام مرزوق خاطر مجبور  
سپتام باد شاه نشین چشم من تکیه که خیال تست  
ای شده افرین قرین بی تو مبارد جای تو این صحیفه الدعاء که  
کسوت احتراع و انتاش بدست استاد کمال صفا منسوج کا  
خانه بالت در اوایل شوال ملبوس عروس ابلاغ و ارسال  
گفت منی از آنکه اطفال مال کونا کون که از دست دایه دهر  
بو قلون موضوع مهر خاطر مخزون بودند بعبایت بی فایت  
الهی و معنت همت شه نشاهی بر صنفه صحیفه حین از خط  
کرامت قرین خدما اتیک و کن من الشاکرین مسطور دست  
و در جبهه رشده و قولش مضمون خطاب هذا عطا و نا  
فامتن او امسک بغین حساب منظور اللهم كما وفقنی  
ببلوغ المامل کله از زقنی صرف جمیع ما انعمت علی فیما

ص ۲۰  
خلقت لاجله بعد هذا بن خاطر سلسال تمثال که متهم  
شوارد کمال و مورد قوافل فیض عقل فعال است معروض  
میدارد که باعث ارسال فرزند عبدالله بان استان عالم  
بناه که قبله جای اهل جاه و قبله گاه اهل بناهت و انتباهت  
ان بود که چون هماره همنش بهما خدمت کرامت سمت تو  
آید از مصدر ذاتش صور افعال جمیده و خصال بسندیده  
مشتق نماید اری بقوت و مدد و تربیت شود  
باران و برک و کل کهر و اطلس و عسل و قطره و خوردش  
در بحر تربیت وجود در فریدی سلک زمان و واسطه قلا  
ناموس خاندان گردد فمن حل ذاک الباب حل بر صفة  
و نال الاسباب السموات سلما و از شجر ذاتش بالتفات ان  
خورشید سمات از هار محاسن صفات مستخرج شود و در  
درج بالش بدست شفقت ان محمد خصال جواهر زواهر  
حسن خلل مدراج بی تربیت ز این عطای تو هم یکس  
از بوستان عمر بخند کل دول اسعد ز سعد اصغر و اکبر  
شود یقین کن یابد از تو یک نظر تربیت زحل اکنون  
اجل ملتس از خدام مسیح نفس انت که خاطر خورشید بشعاع

و فرمان جهان مطاع با صلاح حال و انتقای اختلال او شایع  
و جاری گردد تا ظلام غم از باطن بنده اخلاص توام متوا  
شود و صدای تعین خاندان بسمع بنده مخلص الجنان و اصل  
آید و بمقتل التفات ان سکند صفات انا یینه حیات ز  
کدورات زایل نماید

روزم تو بن فروز و شیم را تو نور بخش  
کین کارقت کاره اقباب نیست

و دست لامن مکرمت ان جمشید ماصوقت و کند  
جابر کنکه قصر قدان فریدون فرموتوق که کسوت است  
و اطناب کلام بر قامت عذر الخاح و ابرام قاص دانند و  
صفحه رخسار عبارت را که تراکم غبار جرات و جبارت  
بر آن ظاهر است بسحاب فیاض عنو و غماص باک فرمایند و اتم  
امانی که خلاصه کتابه جار طاق ارتقای این جهانیت انت  
که سنگ امتداد حیات بنده اخلاص بنیات را بد را و ام  
سعادت مظاهر محلی کن دانند و بصیرت و بصیرت خاطرش  
بمروء اقلام و سواد کتاب کل نام مجلی فرمایند  
در دیده از سواد خطت سره کر کشم کل الجواهریت که ان در بهر کشم

شب تاب کوه خط توان چون رسد بمن  
اب بقا ز طلت خط تو در کشم  
زیادت برین حدود بیاض را بغبار عرض اغراض مغیرت  
و جهره مخدیره اخلاص را که رشک رخساره ماه و خوریت  
بر یا حین خطوط محض کن دانند همواره شجره طیبه خلافتش  
از و قور نسیم عدل و رافت در اهتر از و عوالی منابن بذر  
القاب خورشید ما اثرش بسهر هر اغراض از یاد مجید و الا اولاد

تا قوام عالم هسیولانی و نظام سلک امور این جهانی منوط  
و مربوط بقدره حضرت باریت و سفینه جاریه ایمان  
در بحر بیکران امکان بصدقه بار از ادات جاری قایم بنا  
فکر خلیل و دعایم اساس ذکر جمیل با اهتمام خاطر ثابت  
و رای صایب جناب صدر لایق قدر فایق غره جهنه  
سعادت طره و جنبه سیادت  
لقد و رث العلیا من قومه العلی  
هم السادة الشم الانوف ذوو القدر

ما سک عنان فوز بدست تدبیر ناظر جمال امر در ایمنه تقدیر  
الذی صار مشرق ذاته لکواکب المناقب مطلعاً و منهل صفیاً  
للجمیلة لقوافل الفضائل مشرعاً لآزال ما یجھوی خاطرہ بأسره  
محتماً و علم علایم علی زری قبة الخضر من تنفعا قایم و دایم  
بارحی محترف البال کہ باستماع محاسن خصال ان فضائل  
منال غلیل زلال و صالت و صوفی فوارش در حلقه و دایم  
از ذکر مکارم خلافتش در وجود و حال

نادیده هر آنکسی که نام تو شنید دل نامزد تو کرد و مهر تو کرد  
در غرر غیبات که برورده درهای محیط و لا و قرطه کوشش بجه  
طرازان ملاء اعلی است در منطان اجابت دعا بر جناح هدیه  
صبا مبلغ و مهدی میدارد و چون لسان در درار الملک ایجاد  
ترجمان فامل حس و عقلست و هر دو از دیوان ازل در معرفت  
کیفیت شوق و غرام منسوب بغزل بنا برین علم لسان که  
بیاد ارادت ایشان خائق است و قوه ناطقه زبان که  
دستوران دو کار دان در دیوان بیان ناطق جز صبر و سکون  
سیلی ندید و غیر از سکوت و صموت دلیلی نیافت لاجرم  
زمام یراع از صوب شرح التیاع مصروف و بسمت دعای

معطوف داشته آمد کرامت ملاقات جسمانی که عنوان صحیفه  
کامرانی و فهرست کتاب شادمانیت مقدم و میسر یابد بالنبی و  
الاولاد این صحیفه الاعتقاد از دار السداد محمد ابار سمت سواد  
یافت منبی بر تقدیم مقدمات یکانکی و تقدیم آثار یکانکی و  
تاسیس مبانی محبت مجدد بر وضع قصور قدیم مشید  
الارواح جنود مجتدة تالسان قال بر صدق حال ناطق باشد  
و صورت مقال با معنی ایتلاف ازل الازال مطابق

در بر ایمنه طوطی صفتم داشته اند  
انچه استاد ازل گفت یکومی کویم  
و هیچ شک نیست که مناسبت و مطابقت اصناف متضمن  
و مستلزم کمال ایتلاف است که بسته لب اقرب من قرینه  
التب و فی الحقیقه ازها را آثار که در حین شعار و دثار  
صفت اظهار می باید از نسیم مهب عالم روحانیت و  
افراد انسان بسبب مورد بودن ان با اختیار منسوب بند  
واژ روی تحقیق کسوت اختیار حقیقی از رویش هوش  
ایشان مسلوبست هم بگو تو هم تو سنو هم تو باش  
ما همه لاشیم با چندین تراش چون تا ش جهان جسمانی

از تاش دست عالم روحانیت و جمال این حال در اینده فهمی  
 آن جناب ظاهر چه احتیاج سخن بر و تقریب با هرست  
 در شام حیرت از ره ارشاد عقل را  
 فکرت بسوی خطه ادراک رهبر است  
 توقع جانست که نظر بر جمال موافقت ازلی که سبب تمام ارتقا  
 لم یزلیست کلشن جز دل احباب را بقا طر الفاط سحاب کفا  
 سس سبز بارند و صنوبر دل را بنسیم خطاب عنبر شمیم مهتر  
 زیادت برین مشاعل موجبات ایتلاف در مصاف مضام  
 اوصاف نه افروخت و لباس عباسی اساس مداد بر قلم  
 سرفراستقامت اتحادند وخت همواره سفاین ابالش بر  
 سواحل اقبال واصل باد و سهام صایب قدسی شراشت  
 فکر و بازوی ضمیم بر هدف مقصود نازل

ما نفس طبیعی در جسم سبب عدم تلاشتیت و از انشراح  
 و از دواج عناصر اربعه موالید ثلاثه ناشی نفس شریف  
 و عنصر لطیف جناب صدر دیوان وزارت بدراسمان  
 صدارت جامع شرایط و ارکان قربت رافع مبانی علوی

تثبت واضح ضوابط نظم امور مشکور جان و مذکور لسان  
 جمهور لازالت قلوب الاکابر علی استیصال و نازنه متفق  
 فی الاعتراف والسنة الامجد مختلفة فی تعریفه ببدايع الاوصاف  
 سبب ارتباط قلوب کرام و موجب بلوغ مطلوب انام با در نقاش  
 نجات و افیه که از نسیم صفای ان تنفس ازهار ریاض و لا واضح  
 باشد و از فواج و رواج ان تعطر مشام جان لایح بر وفق ترادف  
 و توالی غار و لیالی متواتر من سل است اگر بیان شوق و غرام بسبب  
 کلام و ضبط قوانین رعایت مقتضی المقام سمت انتها و  
 اختتام می پذیرفت غبار ملال از سیاحت بال مجار و ب تقاضا  
 میرفت لیکن چون شرح ان از حیطه تبیان بیرون بود و از  
 احاطه زبان افزون دست قلم از دامن بیان ان کوتاه داشت  
 و تخم کمیت ان در مزارع حروف و الفاظ نکاشت صورت  
 التقادیر آینه حیات و بقا منظور باد و عسکر وصال در  
 معارک مرموز سال مظفر و منصور این کتاب بحیت مواد بقام  
 و داد و مداد اتحاد از دار الامان عمدا یا در سمت سواد یافت  
 مبنی بر آنکه بر جیس حصول حرام از مطالع بروج ایام طالع  
 است و اشعه استقامت امور از افق اعوام و شهر و لامع

المحمدية الذي زين تاج الفوائد بدرة حصول المراد وازال غلام  
المهران عن صفحة ساحة اللذان بعد هذا برضين منير كه اينده صوت  
حسن تدبيريست معنی نمائند كه كيفيت استعلاي لواي خاندان  
اينجانب در اقطار و اكناف تمام بلدان خصوصاً در عرصه دار  
المنزكيلان كالشمس في اوقات الهواجر تمام اكابر واصاغر  
ظاهرست و نور رعایت مرضي سلاطين و خواقين ماضي بر سكان  
و قطان ان اراضي از غایت ظهور مستغني از دليل ماهر و انجنا  
كه دیده عقل و بجزه حواس حس هويت و قايح يوم را از روز  
امس ناظرست تمام احوال را بر سبيل تفصيل و اجمال در خزانة حكما  
و قوت باصره حاضر دارد و غالباً مانند استغناي جمال صباح از عرض  
و شاح مصباح از بيان ان مستغني خواهد بود و از دور ملال كه  
از انش حد فرقه از زال ظاهر كشته بود و بسبب ان در فضاي  
حال بعضي از متعلقان ظلمت اختلال ظهور نموده و انجناب كيا  
ماي ميدانند كه حدوث ان امر نه از سلاطين عالي قد بود  
بلكه جماعت خديجت طبيعت خباثت بضاعت منشاء ان ثنا  
بودند زید کوهرا ن بد نباشد عجب  
سياهی بن يدين نشاید ز شب و چون انجناب وزارت مناب

بر تمام اوضاع واقف است و حقيقت حال را بي نقاب اريتياب  
عارف ميبايد كه ساحت قصر قدران خاندان را از عرض غبار  
عيب و عار مصون دارد و جهره ناموس را از زخم ناخن شين و  
شمار محروس و اهتمام تمام در ظهور اين مرام بتقديم رسانند  
تا در زمان حال و استقبال مدوح السنه اهل كمال باشند و در  
نظر باك اهل ادراك مستحق ثنا و حمد و ستا اهل عروج يذروه بجد  
بنا برين مقدمات و اضحة السمات چشم داشت انست كه آن جناب  
در خي نيات و كلييات محام آنچه از لوازم شيم كرامت بظهور  
رسانند و نسيم دولت كه در چمن حيات و زانست غنيمت دانند  
و درين وقت زبدة الفضلا مولا نعمة الله كه موصوف بصفه  
رسالت است در استماع بيغام و در تمام بيا مش بر اقصاي  
در ايت ان فراست هدايت كمال اهتمام در بچ نديارند و مقصدي  
الوطر و مرضي الاثر بر سبيل استعمال عايد كردانند چون اعتم  
خاطر بر مكارم شمائل انجناب حاصل بود پيش ازين مصباح  
مبالغه در رد و اح سطور افروختن و شمع تاكيد در لکن الفاظ  
و عبارات سوختن خلاف مقصدي ظاهر و مشتبه خاطر بود  
همواره در تحصيل خصايص حسن خصايل فايق بار و منند

رتبتش دولت بالایق

تا بعد از امواج بحر زخار در نظر حسی بسیار و بعین تحقیق محض  
نمودارست و نمایش کثرت صور عدل فی الحقیقة بحسب اعتبار  
و از روی یقین جمال صورت واحد در مراتب شمار

این وحدة محض است که از کثرت تکرار

که از بعد و گاه ثلاثت و که اثنین

ذات ملکی صفات بخاب سیادت نب معارف حسب  
مظهر انوار فضایل انسان مشارالیه بنان اقصی و ادانی  
واسطه سلك مقادیر قدر آینه جمال کمال بشر تارک تاج  
سعادت معرفت ناظر جمال ذات در زلف و خال صفت  
لازال نظرم فی مرآة الکثرة مصر و قال وجه المقصود ولا  
شیغله ظلام الخیالات عن مشاهدة وجه الوجود منظره  
جهره جلال شمایل و فضایل خصایل با در محی صادق الای  
که ماره ماهیت و دارش نه چون هیولی جسمانی قابل انفضال  
است و صورت هویت اتحادش نه چون اعراض هیولانی  
قابل زوال و ظایف دعوات اجابت مال که عروس مقال

آن بحلل خشوع و حلی ابتهاج مامول القبولت و صفای  
رخسار اخلاصش موجب اجلاس بر منصفه حصول مسیول  
از ایوان جهان بر سر پر لسان مرسل میدارد و از آنجا بیار  
اجابت منزل میداند نه قصیه قلم ناتوان را قوت آنکه به  
استظهار بنیان در زمین بیان شوق جان قدم تواند نهاد  
ونه نفس ناطقه را قدرت آنکه ببحاب متصاعد خیال و با  
مسلسل مقال شعله لوعه بال تواند فرو نشاند بلکه حواس  
مدرکه و قوای محرکه از شده سورت انش اشتیاق در معین  
احترافند و صورت و هیولی با وجود ثبوت تلازم بینهما از  
ضربه حریه فراق در معرض افتراق

ان اعظم ما بی ان اشبهه شیئا یقاس علی شیء بمقدار  
لوان قلبی فی نار لاحتراقها لان اشجانة اذکی من النار  
امید واثق است که صهباء التقاء از جام جمال از خورشید  
لقاب دست ساقی مردم دیده مشروب جان رسیده آید  
لعل در می بعد الیاس بیعتی بما احب و ما ارجو من الفرج  
این وفاق نامه اشتیاق خفانه از دار السداد محمد اباد سمت سواد  
یاقت مبنی بر آنکه اگر چه علل و شرایط مرآم دنیا سنی با سرها مجتمع است



دست تطاول موانع از جیب حصول آن مرتفع لیکن طوطی  
جان در قفس هجران حیران است و از موالت و مصاحبت  
مرغان ریاض عرفان موسوم بسمت حرمان  
خبر من برسانید بمرغان جن که هم او از شما در قفسی افتاد است  
و با وجود آنکه نهال و داد در جویبار و فوار صفت در صفت و  
فوانی یکانکی در بنم جان کف بر کف و بلبل جان از مبداء  
لامکان تا این زمان که مقید مضیق جهان است بر مقتضی فنا  
تعارف منها ایتلف بر کل جمال آن منظر کمال نالان  
از دم شام ازل تا با مداد آب و گل با تو بودست جانم بی تو کجاست  
دل باز درین زمان مجدد اجندان صدای محاسن خلایق  
و ندای مکارم خصال انجباب فضایل منال از روزنه سماعه  
در صومعه بال ناز است که صوفی روان از کثرت ذوق  
التیاع در وجد و سماعت و طوطی لسان از شکر شیمت  
و شعاران مطلع انوار اسرار بصد زبان در گفتار  
در ازل طوطی جان بال تو همدم بود

در جهانش بشکر خنده خوش باز شناخت  
بنابرین چنین حیات این جهانی بقیض سحاب اتحاد روحانی

سرهین و سر و مخروطی لسان از نسیم مودت بجانی مهتر آمده  
از هار نوار و دار از ساختار شجره فوار در ریاضت کلشن  
بیان صفت اطهار یافت  
روی تو دیدم بنخم روی داد نایینه طوطی سخن در رفتاد  
و چون وضع سابق روحانی مقتضی وضع لاحق حسانیت  
متوقع آنکه متواتر شبستان دل ملتاغ بنور شمع بیاع منور <sup>زند</sup>  
و طوق اعتقاد کردن فوار را بذهب این عبارت وجود  
زواهر استعارت مرصع کردانند زیادت برین ظلام کز  
کلام را آینه نور و حده غرام نساخت و پیش ازین عود قلم  
ذابراتش دل پرالم تسوخت همواره جمال مهر مقصودی نقاش  
سحاب عالم مشهور باد و روشنی ایوان طاق وجودش از  
اشعه اقیاب فیض وجود مجید الموعود بالمقام المحمود

تا ابکار از هار در صحن جن بهار از در بجه جو بین اشجار سپین  
بیرون کنند و کوش کل بیاستماع مغانی بلبل مصر و ف <sup>شد</sup>  
و عنان سمند صبا و عزم شهبوار نکلت مشکسا بطرف  
کلشن باغ معطوف مشام امید ام از فواج شمایل و شیم

ان مجمع لوازم و ذرات و منبع شرایط و ارکان امارت  
قد و لا یقان قلاید محامد مرات جمال صفات اما حد  
جامع انوار اثار نفع رافع ظلام غمام منع مستنار ایوان رافت  
مستشار دیوان خلافت مهر سبهر استحقاق مناصب هویت  
مکارم اخلاق و محاسن مناقب مظهر فیضان ذوات تدک  
ناظر مخدرات سر برده تقدیر الذی یصدر المکرمات عن  
ذات و جوبالاتیر غا و یظهر شرف التواضع عنه ترفع الاضرعا  
لازال نتیجة خاطر دهره تاج الافکار و ثمره شجره ضمیر باکود  
بتان الانظار معطر و منشرح باد مجید و الاولاد محب  
مشتاق که رخساره ماه خلوص و فاشق مصون از عرض  
لطمه محافت و واسطه قلاده و رز زبانی ذکر استمال ذات  
آن یکانه افاق نظایف دعوات مستجابة السماء که مرغان نشین  
اخلاص ان بذروه فلک اجابت طایرند و بخامین صفا  
و ولا بی امون کعبه قربت و قبول دایر از افتتاح صباح تا  
اختتام رواج ساین میدارد و چون ظایر مقال را نه قوت  
و استقلال انت که در هوای بیان شوق بال بر و بال  
کسرت و سیاح قلم را نه قدرت و مجال که در مباری بواری

۱۲۲  
شرح ان حال قدم نهاد لاجرم دل مخزون را بنادر قرار و  
سکون مشوی و طوایر بسط و مناشیر ضبط انرا بدست اضطرار  
واصطبار مطوی ساخت کردن شجره بقا بدست کوفه التقا  
متعلی باد و ساحت بال از ظلام هجر و ملال بلعات نور وصال  
منجلی این صحیفه محبت مواد از دار الخلافه محمد با در بدیاس  
عباسی سواد موسوم و مر سوم کشت مبنی بر آنکه اگر چه کوب  
اتفاق اعتناق صوری بواسطه تراکم غمام موانع ضروری  
در حجاب دوری متواری بوده است اما فواج اخبار سار  
که از کلشن شمایل ان فضایل شعار متواتر واصل است مثلاً  
جان و جان را جان معطر میدارد که بلبل لسان بدکرا طوار  
ان و الا تبار بایه کریمه و در یک بخلق ما ایشاء و نختار در گفتار  
و تذکار است **وای وای** و ان لم التو نجد و اهل  
لمحرق الاحشاء شوقا الی نجد و این معنی از موالفت و محبت  
روحانیت که محرک سلسله محبت عالم جسمانی آمده است چه  
یقین است که موسس بیانی و راز استاد کارخانه ایجاد است  
و ظهور تا شین عالم ارواح و تقویم مترابح صور اشباح به محتاج  
ایضاح زیرا که صباحت وجه صباح مستغنی از استغناء

نور مصباح است بنا برین بی اختیار غصون انا مل نسیم  
دل در حرکت آمد و صورت اتحاد در آینه مصقول قولی  
ظاهر گشت توقع که بعد از سفینه مرافقت بریاج مصادقت  
و شرع نامه و دعاه خامه جاری گردانند و ظلام بیکانگی  
بالتماع و شعاع یگانگی از صفحه وجود متواری دانند زیارت  
برین شمع را ز در اینجین اسالیب حقیقت و مجاز نه افروخت  
و پیش ازین کسوت مقال بر قامت مقتضی حال ندوخت بمن  
بقابری استقامت و ارتقا موشح و بستان روضه نشان  
خاطر عاظم بتواتر و تقاطر فیض الهی شرح یار بالا قطاب و  
الاولاد علی محمد و الله الامجاد

فاکوکب ختم خلافت و نور افتاح ظهور ولایت انا فوق ذات  
هدایت ایت بر ترضی مستعلیت و بید کمال در ایت انحضرت  
ان انحضرت خورشید ولایت سیند انبیا جلی سند نظام عالم و  
روشنی فواد اولاد ارم منسوب بالتماع سلطنت خورشید  
شعاع و امتداد ظل فلک اشعاع ان جمشید قدر خورشید صدک  
باد شاه جهان جو روداد سلیل سلاطین نبی نزار

اشعه مهر

روزی که حق اساس بنای جهان نهاد  
بر وضع قصر قدر تو نه آسمان نهاد  
شهنشاه طیفور عادت فقور سعادت جامع رتبت سلطنت  
و نسبت سیادت سایه نشین جتن و اتیانه لکم صبیا آینه  
جمال کمال و روضه مکانا علیا یا من اضواء ثواب مناقبه اظهر من  
لمعان الکواکب جویان اقلام فی الکتابه کسر بان عولیه فی الکتاب  
اتنه الخلاقه متقاره الیه بجزر لایها فلم تک تصحح الاله ولم یک  
یصلح الاله رب کما جعلت فواد للکمالی عهد عدله شایقا و اد  
نعته علی بدایع اوصاف الملوک فایقا اصل قدم سلطنته علیها  
الملوک واقعا و تعریف دولته لما یمهواه جامعا و لما یختمه مانعا  
ال یوم القیام یار مخلص متخصیص که من المهد الی هذا العهد لوای  
ولای ان خاندان بردوش جاننش مرفوع است و خطبه ثنا و دعای  
ان دودمان بر مدارج محارج از خطیب اسانش سموع در خواهر  
که بردوش حور و سر و ش بان مشرف باشد و کردن و کوش و ک  
وهوش بان منین و مشرف محدث زبان بصدق جان در تجد  
انات حرکات سماوی از بحر صدوق جان را ولایت  
یارب دعای خسته دلان مستجاب کن خاطر مجبور مستهام

میخواست که علم اعلام شوق و غرام بموت منداد و معونت اقل  
در مصاف اوصاف و معارک کلام قایم دارد اما قلم هندی  
سوار را نه قوت و اقتدار است که خود را از سر ضلالت و غنا  
در ایش بیان نوعت فواد محترق گرداند و چشمه سار زیبا  
را نه تمکین آن تقریر که سورت اشتعال بال را با نصیاب قلم  
زلال مقال فرو نشاند سلطان ازل و پادشاه تخت لم  
یزک تاج ابراک خدمت ان فریدون فر بر تارک با صر  
مردم بصر موضوع را در او شرط و علت حصول این دولت  
با سعادت عنایت ازل و امداد رحمت لم بیک مجموع گردانا  
بالتون والصادر این نام اخلاص نشان به بنیان انسان عین  
و نوک مرگان در او آخر شهر رمضان سمت تحریر و بیان  
یافت مبنی بر آنکه بعنایت حضرت متعال و شکوه همتان  
خورشید مثال صدق و حرمان که نهار و لیلی اند متضمن  
در حصول مالند و مبانی احوال مصون از تعرض دست اختلا  
المده الله الذی من ساله اجاب و من استوهب من حضرت  
ما خاب بعد هذا بر رای جهان او که فتاح مغالو مشکها  
و دستگیر من الق دله است واضح و لایح بار که چون عضون

شجره اخلاص مترکم و در بای بی انتهای شوق خدمت متلا  
بود و موجبات تعویق و ارفاق تفریق با سرها شایع و دست  
موانع ایام بر صفحه سینده غرام واقع نمی تواند که عنان غرمت  
خدمت بصویبا حضرت آسمان عظمت معطوف گرداند و  
عماد کرامت علامت ملامت بر همد حیات مبلغوت دارد  
لاجرم بر مقتضی اذالم یدرک الکلم لم یتک الکمل واجب دید  
که خود را در ره وارد معروض نظر اقباب کن داد گرداند بنابرین  
جهه اخلاص دل شعوف را بجنبه و خال نقاط و حروف برد  
و صورت حسن طوبیت را در مرات کلمات ظاهر ساختن  
واجب و لازم دید مسول و مامول از محاسن شیم پادشاهان  
و مراحم عواطف خسر وانه است که بنوعی مبانی اوضاع خا  
بنده ملتاع را بدست تربیت و شفقت معور گردانند که  
بصره تقاسم جماعت خدیعت لباس و عواصف و سواس  
اناس خاص اساس سمت نقصان و فتور نیاید  
ای جهان بتور روشن تو بتیاید خدای

نفسی میزان و افاق منور می کن  
و نظر اشفاق از زین الفضلا مولانا ناعمة الله که از خلص

اصحابت و حامل کتاب در بیخ ندادند و در خوار ملتزمات  
اورا بعین قول نظر فرمایند و ترقیب دیگر از خود کرم بی غایت  
که از لوازم مکارم خاندان نبوة و ولایت است آنکه کردن نماز  
روان را بار سال کتاب و او امر سعادت نشان مطوق گردانند  
و این احسان تام را با سایر الطاف عام ملحق فرمایند زیادت  
برین تشخصات ترکیب خاص و عارض ماهیت اخلاص نسبت  
و ابدان و اجساد کلام را بتعلق ارواح معانی بنی در اخت همواره  
قیاب قصر سدره جنابش اشبان های دولت و سلطنت باد  
و خیام آسمان انتظام خلافت و احتشامش را سبغ بطناب ابد  
الاباد بمجد و الاولاد

تا فلک تدوین بگرام با نام که سالار سپاه افلاک مینافام است  
در نظر عقل اعظم از ممتل فلک رابع است و جریان تا تیش شمشیر  
ساطعش از اول ریع مسکون تا اقلیم سابع همواره جناب  
شجاعت نصاب بسالت انتساب مقدم فرمان مضام  
و غام فرق صفوف هجوم عدا الا زال مصمصام الاعداء فی  
هجائیة مخزاق اللاعب و دهاء الحارب مستضیة من یارقه

سینه

سینه القاضی در مصاف و معارک شجاعت سالار باد و در  
و در فضای میدان یوم التقی الجمان نامدار بمجد المختار و الله  
و صبحه الا برار ضرب تسلیمات فایحه که رابع فلک و دماغ ملک  
از رواج طیبه ان معطر باشد و فنون تحیات لایحه که صومعه  
سامعه سکان سمای سامعه از بر توصفای ان منور آید  
قبول فرمایند و چون ربودن کوی بیان التیاج بیازوی  
بیان و جوکان یراع متبصفت بصفت امتناع بود اظهار  
ان خارج حیطة امکان نمود محبوب جانی عمر باقی ساقی  
صهبای حصول تلاقی باد بعد هذا معلوم باد که در اوایل  
شوال بحال مقال بنو باوه احوال بار و رکشت سنی بر آنکه  
چمن مرهم از فیضان غمام انعام الهی محضرت و یواقیت مراد  
که مخزون کان فوار بود بابت موج و حرارت خشوع ابدار  
و محرم الحمد لله الذی زین سلک امتداد العمر بفراید موهبت  
المامل و توج هامة الهمة بدرة قبول کل مسول کرمش  
نامتناهی نعمش بی بایان هیچ خواهند ازین در بند  
بی مقصود میباید که متواتر صورت استقامت حال و  
استدامت مسرت بن جناح حامد نام ار سال گردانند همیشه

مبانی منقبتش بکارم خصال و محاسن فعال منیع بار و شجر  
من تبتش بدیم هم ولی نعم نامی و رفیع

تاجال صور احوال در مرآت مقال منظور نظر بالت و  
طلوع خورشید اقبال از مطلع فیض ارادت حضرت متعا  
همواره صورت عظمت و جلال در آینه حال حضرت  
مخدوم جهان نتیجه صالحه سلاطین کیلان مریم مهد عفت  
و صلاح بلقیس سر بر نصفت و فلاح سلاله از دواج روز  
و شب خلاصه امتزاج حب و نب دره التاج تارک عصمت  
بقیه نقیه دورمان سلطنت و حشمت واسطه انتظام

امور دهر من سبهر امن و فراغ جمهور

بدان سبب که بر آینه اسم تا نیت است

بعد عدل تو خواهد جدا شدن ز زکور

درون برده مرا بتو روز و شب و روز

دو خاد مندی کی غیر و دگر کا فور لا ذل

ظلیل ظلها علی مفارق الناس کلها قایما و بقاء و لدها  
علی سرب المملک و العدل دایما منظور نظر سکان سما و مشهور

بصر قطان خطه غیر با د بنده اخلاص هنر که شاخسار لسانش در  
جو بار دهان بشر ثنای انحضرت مثر است و در غیر اعتقاد در  
درونش از درازی فلک نیلگون انور تطایف تحیات لایقه که از  
فواج ازهار اخلاص باکش دماغ سکان راغ افلاک بمطر کرد  
ولطایف تسلیمات شایقه که از سواد زلف حروف و خال  
نقاطش انسان عین کرد بیان ملاء اعلی منور اید در صباح  
و مسابست برید صبا مبلغ و مهدی میدارد و ناصیه دل  
در محراب نیاز موضوع است و علم دعا بدست خنوع و  
خشوع تا سطح فلک تاسع مرفوع که ظلال آفتابان ملک  
شرعت و سایه قص قدر فرزند فلک رفعتش مقادیر  
امتداد زمان محدود باشد و ابواب ایوان بقا بر روی  
حصار دولت و اضداد صولت مسدود بالنسب الموعود  
بالمقام المحمود این صحیفه الدعاء بمبارک سواد حشمت و قلم فرکان  
در ماه مبارک رمضان بر صفحه بیاض بیان رسید مبنی  
بر آنکه از وصول مکتوب کرامت مصحوب رنگ کدورت  
و کنوب انا پینه دل مجور دور کشت و جمال مراد در آینه  
سطور کتاب منظور آمد و بگوای کلمات مسرت مقرونش

غیاہ غموم خاطر محزونت بالکلیه زایل کشت و قاعله حصول  
مراد در ساحت صدر صفا فواد نازل شد  
دقیقهای معانی در سواد حروف  
جو در سیاهی شب روشنی پیوین بود  
بعد از ای سنگر مکرمت و قضای حمد رحمت معروض میدارد  
که این بنده که رضیع جانش در محراب جان برورده شیر  
آن خاندان است و برآورده دست تربیت آن دو دمان  
از روی ادب شکر اجداد آنحضرت قابوس حسب و نسب  
را قلا دره کردن جان و سبجه دست زبان میدارد و یقین  
میداند که آنچه از حضرت والد مرحوم مغفور آنحضرت  
طیب الله ثراه بنسبت بعضی از متعلقان سمت ظهور یافته  
بود از مکارم خصال و محاسن خلال مرحوم میرور نبود بلکه  
علت آن افعال و ماده آن احوال جماعتی بودند که در یک  
معدن ایشان بغضاله مایه بنده میبوشید و روش  
جشمشان جامه بدید از در حتما نه بنده قدیم میبوشید  
چون یقین باشد که تیغ فساد از بازوی عناد آن جماعت  
شرارت نهاد بوده است بی شبهه صورت از آن نه بلوچ

خاطر بنده اخلاص شعار منقوش خواهد بود و نه آینه دل  
در چشم بصیرت برنگ تغییر مغشوق  
و فاکتیم و نونیم اگر جفا بینیم که در طریقت ما کافریت رنجید  
و چون طریق عزم بنده اخلاص جزم بسد موانع ایام مسدود  
است و حصار عوایق و علایق بیامون عرایم خاطر محدود  
توقع است که در رونق خاندان بنده اخلاص با بنده جان  
اهتمام فرمایند که گوش جان بنده بخواهر اخبار سار مشفق  
کرد و ماهیت تقییم بجد و در رسوم جوامع مراحم و موانع  
ناملایم معرفت و درین وقت سلاله العالم مولا نایب  
الله را فرستاده شده است ترقیب آنکما بنجه مولا نایب مد  
بسم خدام معروض دارد ملتسم و ما مولی و را بسم قبول  
سامع ایند و مولا نایب مذکور را هر چه زود تر راجع کرد  
زیادت برین محذرات ملتسمات را بجلی و حلال کلام  
محل فساحت و در خساره اخلاص را بوسه جروف کتاب  
و من نیات تشبیهات خاص نبی داخت ظلال اقبال  
منابش بر مفارق اکابر و اصاغر انام محدود و مستدام  
آمین

هموم ماسک جیب جامه خاطر است و از ابلت زنگ اختلا  
 بمصقل چورت ذهن و سرعت انتقال محض خیال و عین  
 محال و با وجود این حال مدت سه سالست که چون سستی  
 یوسف فخط و غلام ستم است و هر چه و مرج و کثرت خرج  
 بر غلط سابق مستقر خصوصاً درین سال که از وفور لشکر  
 بوش تمام خلق مد هوش اند و مسلم و کافر از مرارت و حرارت  
 یاس و حرمان معشی و پیهوش الغرض اسباب فبور خاطر  
 چون اوراق اشجار و امواج بخاری حد و شمارست اما مینا  
 و توف رجایا با ساطین فیض فضل برورد کار استوار است  
 که بر مقتضی بشری لعل الله یحدث بعد ذلک امر صورت  
 حسن کرامت فان مع الغسر نیر ادر مرآت زمان منظور  
 کرد همت مصروف دارند و در زمان فراغ خاطر از  
 تفرقه مدرکات حوائس باطن و ظاهر این سوخته آتش  
 طلب و پخته غریب بال دست تعب را بدعای خیر باید کنند  
 تا باشد که طلام ملال از ساحت بال بنور عین عون حضرت  
 متعال ذایل کرد در وجان هایم در ظلمت عالم کثرت بسیر  
 چشمه حیات ابدی فاصل هواره بنور ضمیم منیل غیا

می نالم از جدایی تو دم بدم جونی

وین طرفه که از تو نیم یک نفس جدا  
 رخسار و دل محروم شوک شکست که مگر اطفای حرقت  
 التهاب از طبیعت هویت اب منفکست زیرا که از جریا  
 سیلاب رموع سورت حرارت دل ولوع انتفاغی نذیر  
 کفتم که سوز آتش دل کم شود با شک ان سوز کم نکشت  
 و از انم پتی بسوخت و جان ملتاع که در عهد عهد ابداع  
 برورده رضاع صبا بت و التیاع است بسلسال کلام  
 و اشهرها استعارة و ایهام منظم نمی گردد  
 شربت بکاس الحب فی المهد شربه

حلاوتها حتی القیامة فی حلقی

حد و متعلا فی صورتی بتابش شعاع مهر لطف بازی غنای  
 با درو محال جویدار مشاهده حسی بسباب مدد در فیض  
 قدسی شایان بعد هذا بر ضمیم باک و خاطر در آک  
 هویدا باید که در آینه اوضاع این بلاد صور و قایع  
 غریب التلواد ظاهر است و ازین جهت دست مبارک زان



شک و ریب باد و بدست همت رافع نقاب مخدرات  
سر برده غیب سلمان و صهییب

تا ازا فاضلت سبحان مدد دار و تربیت کرم بحر زخاردی  
عمر شاهوار و لالی متلالی ابدار بید بختان سلاطین  
قرار دارند در وجودان شاهزاده اعظم کویک در ریاسما  
کرم مرات جمال صفات اجداد شکوفه شجر سلطنت و  
داد مطلع انوار آثار سلطانی مشرق خورشید امید <sup>بنانی</sup> بخها  
فی الیه نطق عن سعاده جده اثر النجایة ساطع البرهان  
ان الهلال اذا رايت عموه انبقت بدرا منه فی اللعان  
لا زال صدور اضداده مشروحة بلسان السیوف و سنان  
الرياح و حجرة وجود اعدایه و ماد اتدروه الرياح دره  
التاج تارک دولت باد و بای همتش برهانه سلاطین ضا  
صولت خادم اخلاص لازم که در و طر وصال هجران کویک  
محبت ان خاندان از آسمان جانفش لامع است و حسام  
زبانش در مصاف او صفات ان دور مان مانند تیغ  
مهر در معارک سبهر ساطع مبانی دعوات سامی در جات

که نظر دیده بان ضمیر بشر فانت برج اوج اخلاص ان نتواند  
رسید و طایر فکر بر قه قصر درک اختصاصش نتواند  
دیباچه نامه حسنات خود را بتبلیغ مشرف میگرداند و  
با وجود ظلام دیباچه فراق و تراکم غمام غوم اشتیاق اگر  
انوار خورشید امید التقابنودی و لمعات اشعه وثوق  
رجا از مطلع دل با وفا طلوع نمودی

اه شبگیرم برانند و دی در مشرق بقین صورت سقا  
خدمت که غایت مقصود و غایت مازست مماثل ظهور  
بدر در ظلام شب و مشاکل نور حصول مرام دردیجور  
طلب میر و حاصل باد بالنبی و الاولاد  
ان شب که در روی تو از شرق براید

یک بر تو نورم بستان رسد اخر  
اینه مقال در ماه مبارک شوال جهرم نمای مخدره الحوال  
آمد و سفینه نامه بشرع بیان و دعا مد خامه در بحر ابلاغ  
وار سال سمت جویان یافت تا صور اخبار مخلص جانی سمع  
شرف سلطانی رساند چه از برکت همت ان نور دیده  
خلافت دیم کرم الهی بیچین مامولات هم متواتر بارافت

و سفاین امال بنسیم توفیق شمیم عنایت حی متعال روان  
للمر لله الذی اضاء وجه المأمول بنور الحصول و شرف  
اعناق الاستحقاق بقلا بیدا فاضله کل مسول مکتوب  
شرافت مصحوب که زلال مقالش در مجاری سطور سبب  
شفای جان علید و موجب انتقای عطش از دل غلیل  
بود نقش ملال از لوح بال منتفی گردانید و سورت حر  
از کانون خاطر منطقی ساخت

زهی زلال مقل توشبه ماء معین

جمال بکر معانیش رشک خود العین  
بعد از تمهید شرایط خلوص اعتقاد بر رای ان سلاله  
سلاطین روشن فواد معروض میدارد که اساطین بیا  
دولت سلاطین بوفور تدبیر صائب و رای تاق  
است و صورت حسن تدبیر در اینینه ضمیمه وقتی منظور  
شود که دیده خاطر بنور عقل و سداد محلی باشد و از  
رمد اشتعال با مور لا یعنی مستخلص و محلی و هنگام  
اکتساب فضایل و اداب زمان شبانیت و او ان تحصیل  
اسباب آمانی هنگام عنفوان جوانی توقع است که اوقا

جوانی که مطلع استحقاق جهانبانیت با مور لا یعنی ضایع  
نگردانند و افتاب شوق و اجتهاد در کسب فضل و سداد  
از مطلع فواد طالع فرمایند تا دست امید معانق محبوب نا  
موس کرد و کوکب برج سلطنتش از عرض محاف و  
اعتراق محروس باشد

کسی کوی دولت ز شاهان برد که نیروی بختش بود از خر  
هر ان شاخ دولت که آید بلند دهی اب دانش شوی <sup>مند</sup> بهر  
بگوش و برنج طلب سوردکن ظلام کسالت ز دل دور کن  
و ملتقم دیگرانست که اهتمام و اشتقاق اتم در تعین <sup>ان</sup> خاند  
بنده اخلاص تمام بنوعی مرعی دارند که صورت کمال <sup>طفقا</sup> عا  
و التفات در مراتب دیده اصاغر و اکابر جمیع جهات مرعی  
باشد و حامل کتاب زین الفضلا و نتیجه العلام مولانا  
نعمه الله را که بحضرت بارفعت فرستاده شده است توقع  
که الطاف و اعطاف نموده معروضات او را بطریق اصفا  
وارفا سامع آیند و بی تمناع دست موایع مولانا مشارالیه  
را عاید و راجع گردانند زیادت برین خوان سالار بال  
صنوف احوال در نظروف مقال موضوع نداشت

همیشه تا هر سال می شونند پدید  
از آسمان بسا تین کو اکب از هار  
درخت بخت تو باد بغایتی سر سبز  
که شاخ دولتش ارد نجوم زاهر بار

نطق آفرین که در دهن ما زبان نهاد  
کو یا برای مدح شده کامران نهاد  
در قیاس حرف بود در فین بیکر سخن  
حق بهر مدحت تو ز معنی روان نهاد

جاوید حکم ران که بنام تو در سرازل  
این در اساس سلطنت جاودان نهاد  
سده کردون مساس سدره اساس شهرنشاهی که مشرق  
اقاب جهات تاب بادشاهی و مطلع کو اکب عجایب صنع  
المهیت و ساحت فلک سمات ثواب حصانتش قبله  
جای خواقین جم جباه و قبله گاه سلاطین سکندران تپاه  
و رسوم تقبیل شفا و آثار تو ضعیف جباهش خال رخسار

بخت ملوک عالم و سایه آسمان بایه اش سوار دیده و لایه  
اولا دارم بلبیاد بمتقبل و ملتوم میدار در و جنت زندگ  
و ابداع بندگی موسوم می گردانند  
از آن زمان که بران استان نهادم روی  
فر از مستند مقصود تکیه گاه منست

مکن بتیغ اجل خیمه بر کم و رفت  
رمیدن از در دولت ندسم و راه من است  
وسر از روی عجز و نیاز بر استان و هاب کل مامول  
و فیاض جل سول موضوعت و دست سوال سوی آسمان  
احسان و افضال بصورت استکانت و ایتها لمر فروع که  
اطلس جرخ و ثوابت نوار غنیه و غاشیه سمند دولت ان  
کسری شعار باشد و ثوابت غنیه سیار و متمات فلک  
دوار مسامیر و نعال اشهب عزم ان فریدون خصال  
جنان که دست دعا دل بصدق جان برداشت  
س از خضوع و تضرع نخاک عجز نهاد  
عجب ندارم از الطاف و جور حق که کند  
نعال مرکب تو رشک تاج سلم و قبیاد

اللهم اجب دعائي ولا تخيب رجائي انك على ذلك  
قدير وبالاجابة تجدي بعد ان تقدم مراسم دعا و اخلا  
جاني براقضاي ميناد اجيب دعوة الداع اذا دعاني برسد  
ملايك ديد نه درگاه سلطاني معروض ميدار دكه چون  
قصر دماغ بنی نوع انسان از صيت و نور معدلت واحسان  
ان نوشروان شان معلومت و آيات جلايل مكارم اخلا  
از صفحه صفات ان شه نشاه افاق بلسان انس و جان  
مقرو و بر تو خصوصيت التفات و اشفاق ان سلطان  
تخت استحقاق بر ذروه وجود بنده قاص منظور نظر بادي  
و حاضر و مذکور السنه مقيم و مسافر و لواي عبوديت  
و اخلاص اقل خدم بر دوش جان كنار على علم ظاهر و عما  
كنامت خدمت ان جمشيد حشمت بر هامه حيات و بقا  
كالشمس من ذروة السماء باهر همين شرف زجهان بسو  
مرا كه بصدق مقام روح زا اخلاص شه معطر كرد  
براي عدت اخلاص منقر اسلاف خلوص خویش در ان بار  
مقرر كرد بنابر بن جناب سلاله السادات العظام المتحلي  
بالعلوم العارف المتحلي من ناصيته ذاته لوازم النسبه الطاهرة

السيد الفاضل جمال الدين حسين زيد فضايه سفارش  
نامه بنواب درگاه لازم الكرامه استدعاء نمود و في  
الحقيقه صورت استحقاق و استيغال در اينه خلال سيد  
مذكور مينمود و اعتمار و استناد بال برو فور كرم ان فياض  
رياض امال وافر بود لاجرم مفهوم مقصودش بقلم نياز  
منسطور امداميد كه قوافل ماني سيد مشار اليه بمنازل  
حصول و شاد ماني نازل كر دود شوار دامال ش بهيل  
مراد واصل **ببارگاه تو دايم بيك بشكم زايد**  
زمانه صوت سوال و صدای آري را و يقين است كه دست  
دعای سيد اليه معانق سدره المنتهى قبول خواهد بود  
و مصباح دولت روز افزون در مشكوة ملك و زجاء  
فلك نيلكون بنيت دعای سيد مذکور بصفت نور على  
نور ملقوس و من جوانت كه صورت القاس كستاخى لبان  
كه در مرات مقال شايع است بنظر من حمت عفو فرمائيد  
و غبار جرات و جسارت كه بر رخساره عبارت واقع  
است بن لال فياض لطف و اغماض محو كرد اندر السلا  
عفو تو ملكيت بس فيح زان سان كه محو ميشود از **خط**

هوارة در غز تقادین بر وضع جواهر تدا بی ش در سلک  
استاد زمان منظوم باد و خرد در نانی بقدم اسم  
جمیلتش من سوم و همامات من این با قدام القاب جمیلتش  
مخوم

تا غوانی معانی حور مشکا کل نور هیاکل از قص باطن و نشا  
نشین دل با حلال حروف و جلی کلام در جن سخن شکو  
زبان نازند و پیران بنان بشت خم بزاد مدار و عصای  
کلیم قلم در طی ساک بیان ثابت قدم صور آمال لازم  
الاقبال انحضرت سلطنت منال مطلع کوکب عواطف و اسط  
سلک جعلکم خلایف سلاله سلاطین کسری اصل خلاصه  
خواقین حاتم بذب مشرق افتاب عظمت و ارتفاع هو  
ماهیت رافت و اصطناع الذی یجلی فی الکریم البحر المحیط  
و تحمد فی العالم کرة الارض البسیط لازال طبل صیت  
سلطنته فی مشارق الارض و مغاربها مضر و با و علم  
استعلاء دولته و استیلاء صولته علی سقف السماء  
منصوبیادری اینی زمان منظور عیون اعیان باد الخالص

عبار که قامت صنوبر استقامت فوارش از رخسار زایجاد بخلق  
خلوص اعتقاد محلی است و بیب ذیل ان از حدودت خبث ریا و  
تعلق بر ناحیه عبودیت نشان که لالی سلک عبارت و بیان  
قرطه کوش کر و بیانی ملایک اسمانت و بدست خشوع روان  
برد روش حورای جهان راسته بان بر جناح حمامه سیه قام  
رواح و شهرهای میمون فال صباح مبلغ و مرسل میدارد و  
هر چند توجه خاطر مستهام بتوضیح مشکلات شوق و غرام  
مصرفت و عنان باد پای یراع بصوب بحر بیسبب التیاع  
مطوف لیکن چه توان کرد که بیان گفت و کم ان مانند جدید  
اصم غیر مضبوط و زمام همچنین بواری شرحش بدست  
قدرت و امکان غیر منوط

مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست

حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد  
بنابین اگر کرد تصور بر رخساره بیان ظاهر باشد بی شبه  
عذر عرض ان عبار بر ضمیر نوار چون ظهور شمس و وقوع  
امس با هر خواهد بود توفیق ادراک خدمت که تاج تارک  
هت و عمامه هاه دولت و حشمت بغایت سلطان تخت

ازلی و التقات بادشاه ملک لم یزل مبدول باد بالاقطاب و  
الاولاد اینه مقال که در اوایل شوال جهرم نمای صور احوال است منی  
است از آنکه اگر چه در صنوف مراد بین همت ان کیقباد نناد در  
سنگ حصول منظومت و رقم استقرار و ثبات در نامه مقتضیا  
جاه مرقوم امدان محمود و جان مجور امل و سیل انت که مبنای خاندان  
بنده صادق بر نمط سابق معهود باشد و طغرای نظر انحضرت  
در منشور ظهور ان من بود و القاب مکرم و الطاف انحضرت  
بر جارتاق رونق ان مسطور و درین وقت ذین الفضلا  
مولانا نعمة الله را که مخلص زاده قدیم و هو اخواه قویم است جهت  
کشف کیفیات و تحقیق صدق و کذب اخبار روایات <sup>شاده</sup>  
شده است من جو و مامول انت که نظر قبول خورشید ظهور  
بروجات ملتزمات مولانا ی مذکور انداخته اثار اشفاق  
ان بادشاه باستحقاق و اسموع سامعه سکان افاق کرد  
و رفع رنگ عیب و عار از اینه کرد و عبدالله موجب فرج  
خاطر بنده مشتاق دانند زیادت برین ابلق جبارت درمید  
عبادت نتاخرت و بیاط ابرام در مساحت کلام نه انداخت  
همواره پیشین ایهت و سلطنت بانوار ثواب مناقب رشک

فلک ثامن داد و باعتضاد صفات اعداد و استناد کمال اسناد  
بوسط تحت مراد متمکن امین

نور الله عین بصیرت به کمال الانصاف و رفع عن حاشیه خاطر  
غبار الاعتساف بر خاطر شریف و طبع لطیف هویدا باد  
که طبع توینج و شید و عیند و لحوم غنوم که در قدر مسوده  
سطور کتاب باشتعال آتش عتاب مطبوخ ساخته بودند  
و در صحاف الفاظ بن مایه خطاب موضوع داشته از اول  
ان عتاب که ناظر خساره اخر بود تا اخرش که در ایلام اینه  
جهره اول بتمام معلوم کشت فلم ار قدر اکثر منه عظام و  
لا اکلا او فر منی کطاجون سرا بای ان مشاکل فقدا ره  
طرف مشون به بنال بود و مماثل حسک از هر جهت عین  
نضال می نمود بمطالعه ان خاطر فانت مجروح بیکان بختان  
وافتر او مبتلای زخم کلمات بترا آمد

ولم تنزل قلة الانصاف قاطعة بین الرجال و ان کالوا ذوا  
وازتاکم دخان عتاب متسلسل مکبه دماغ بالکلیه متخلل  
کشت و مبنای خاطر محزون از نکاش بخار مضمونش که در تحت

عبارت محقق بود متن لزل آمد  
ولوان مای الجبال لدکت و بیلاب ملال که از غم ان  
مقال مانند میاه از افواه قرب نازل بود بای دل محوم تارکب  
در وحل هوم و کرب افتاد

ورع العتاب اذا سرتبت بصاحب لیت تنال مودة بعتاب  
وجون ورفه اطناب خطاب بدفع بردا زیت عتاب وافی  
نبود زره از انش کانون دل محروم در رقصیه قلم انداخت نواز  
جهت آنکه کسی خاطر فاتر از افق آن مقال ظاهر کرد بلکه بامید  
تقلیل تا ثین عتاب ان بجانبت که با وجود طهارت ذیل از  
غیا با مکان کان و ارتیاب لجه بحر عتاب را بر یاج خطاب  
متلاطم ساخته است و غصون ظنون ان بعض الظن  
اشم را مبر اکم کرد اندیده و از کله طیبه ریون الظنون اکثر  
هامیون غافل گشته و اینده محبت صادقه را صورت ظنو  
کاذبه مقابل داشته منتکم صدق للورد کاملا  
فکان جرابی عندکم ظاهر النقص کوجه کلین ان عکستها  
فما صلاها جنیة عند ذی الفحص والحمد لله تعالی  
منم که شهره شهرم بعشق ورن دین منم که دیده نیالوده ام تید

وفا کنیم و نرنجیم اگر جفا بینیم که در طریقت ما کافریت رنجید  
و یقین داند که سبب از دیار مواد الم و موجب ارتفاع  
شعله نار غم انت که انجناب با فساد کسی که در دیده افتکا  
احقر از عنقه بقیه است و در چشم اعتبار اصغر از انغله  
نمله تین عذک و بهتان در کان کجک کان موضوع داشته  
بر هدف دل مشتاق مرفوع ساخته است  
متی بنجلی لیل الطنون الکو ازب

وید و صباح الصدق من کل جانب  
و منشاء ان شعار و دثار عجیب و بندار و اغترار و استکیا  
است و اکابر عقلای هر قوم در علاج اعجاب ایه کنیم لاطا  
لنا الیوم را متذکر ند خصوصاً کسی که فلک معلی را با ط خود  
داند و خضرای سطح غیر را با ط و سبحاب و شهابت را مرکب  
شدین و سیاط و بارقه و صاعقه را نوعی از تبسم و انبساط  
انکار دینا برین بر حسب اقتضای مقام اختصار در کلام او  
است و تفویض حال بعلم حضرت غلام انوی توقع که صورت  
مقتضی حال را بعین رویت ملحوظ دارد و عروس ناموس  
خود را در حییم حرمت و حطیم عزت محفوظ همواره خاطر

قر قدهش بر جمال ماهو فی نفس الامر ناظر باد و صورت حقیقه  
حال در مراتب بالش ظاهر بسید الاویل والاواخر

لازال ناظر فی مرآة المضاال جمال الاستحقاق ولسان الودی  
ناشر شکره وناشر بزه بالاتفاق بعد از ارسال سلامی که  
صورت قبول و اجابت عذر رای خواهش از منصفه عبارت  
والفاظ محسوس باشد و وجه مخدوم صفای آن از عبار  
امکان عروض و ریاض محروس بر ضمیمه منیر که ناظر عرایس سر  
برده تقدیر است واضح میگرداند که چون این محب را بواسطه  
بعضی ضبط ولایت که کیفیت آن مشهور نظر آن وافر  
است اختیار بعد مسافت از حضرت خلافت واقع گشت  
و کمال توافق باطن و ظاهر بین الجابین بر بادی و حاضر  
شایع بود بنا برین سلیله اکابر اکرام جامع لوازم الغلام  
فلان سفارین نام بر انجناب در اتمام و اتمام من مش  
التماس نمود و غنچه مامول او را بنسب قول منفتح داشتن  
و کمال بال او را در جو بیار تلقی و بنشاست شمر ساختن

بزد متهمت این محب واجب بود  
فرضت علی زکوة ما ملکت یدی و زکوة جاهی ان اعین و اشغفا  
فاذا ملکت قد فان لم تستطع فاجهد بوسعک کله ان تنفعا  
خصوصا که طراز کمال استحقاق بر کسوت صفاتش ظاهر بود  
و جمال صورت استیهاش در اینیه افعال و اقوال باهر فاعلش  
هر کوی نسبت نیک ندانی و بالش بر نسبت او نیت کواهی کوشش  
زیرا که در ختی که مرور انشاسی بارش جو بر آید همه دانند کجا  
و چون بچشم بصیرت در وجات سیرت و سر برش جمال رشاک  
و کمال سداد ملووظ بود محقق شد که شیر تعلیم اداب و تدبیر  
بدهان طبع مستیز از بستان مادر دهر پی مکیده است و ذائق  
فراست و حصارش حلاوت و مرارت و طبع استقامت  
را از مایده امتحان و تجریت جشیده لاجرم بر وفق التماس و  
استحقاقش ارسال صحیفه سفارش اتفاق افتاد و با وجود  
ارسال کتاب و ملاحظه مضایل و ادبش رقم خومان بر جوید  
امال جانش مرقوم داشته اند و دیده مامولش از مشاهده چهره  
حول محروم ساخته کما قورنت و او بعمر زیاده  
وضویق بسم الله فی الف الوصل جای کوی منکن سایه هرگز کز سر



بر آن دیار که طوطی کم از مرغ باشد و کسانی که نور قابلیت  
در جبین بحیث ایشان غیر منظور است و شکوفه امکا  
قول از سخا و شعاع و در آثارشان بجز از فرسخ دور  
زیرین مدت مفارقت از حسیض خول بر اوج قبول  
واصلند و بوسیله بلاد از هبوط قنوط بصعود سعاد  
نازل تا یک خاطر آن همه در اوج دولت اند  
ای روشنی طبع تو بروی بلا شدی

زمان دینا فیه کل العجایب

واصبحت الاذنان فوق الذوایب و با وجود آنکه در  
وقتی که کوب عزم این سفر از مطلع فرمان جهان عطاء طالع  
بود از زبان حال و قال انجناب تشید مبانی عهد شایع  
میسور بلکه جان مملو می شد که مشاکل قه آسمان شامخ  
و مماثل قبه هرمان را سنج است و آخر الامر بشهره میثاق خرم  
نفاق ندارد از مقدم و تالی عهد و استیناس غیر از نتیجه  
جرمان و یاس نژاد و اخوان حبیب هم در وعا  
فکاتوها و لکن للاعدای و قالوا قد صفت منا قلوب  
لقد صدقوا و لکن عن و داری همانا که و توفی عهد و ایفای

و عدد را که از جلال خضایل اکابر و از لوازم مکارم افانج  
است سبب فوز بخت حمد و موجب وصول بذر ووه مجد  
بمی دانند تبدلت الاشیاء حتی ملتها سبیدی غروب  
الشمس من حیث تطلع و حال آنکه متمنع داشتن بقض جبل  
اخوت بر مقتضی حکم و لا تکنوا کالتی نقضت غیرها من بعد  
قوة مستلزم استیفای لوازم قوت و مقتضی استعلائی  
لواهی من و نت از عهد عهداگر بیرون آید مرد از  
هر چه کان بی فرون آید مرد و از روایت مردم عاقل  
که دامن فطرت ایشان پاک از حدت و ذایل خضایل است  
عمق کث که سبب انعطاف از سلوک ساک اسعاف است  
که بعضی از فساد جهال و مرده ارزال که در نظر مبصران ذوات  
افراد انسان و در چشم صرافان خلال و صفات کسان وجود  
ان اهل خدایان اصغر از چه ذره و احقر از چه ذره است کلمات  
جد که لایق خلقت بلید و طوبیت بلید ایشانست در مجلس  
انس انجناب مشام شریف اصحاب و آکنده می سازند تا از  
شاه خاطر احباب نکهت طیبه و داد دور گردانند و بدین  
وسیله خود را در با ناز کار و رواج دهند و مردمان و

ایشان را در میزان اعتبار و ذوق نهند  
 فواجب ایسی الی من العدی لیدرک کلی من یقصر عن <sup>بعضی</sup>  
 ویقصدی من لو تمثل شخصه یعنی قداما عاق عینی  
 عن الغض وعدم استعداد واستحقاق ایشان علی  
 اشتغال اشق حقد و نفاق و درخان نار حسد خاطر <sup>شان</sup>  
 مقتضی سواد باطن و ظاهر علی الاطلاق لاجرم برو <sup>فوق</sup>  
 مغزای الاشیاء تبیین باصنادهای صورت نماز <sup>منا</sup>  
 این محب را مرات ظلام معایب و مثال خود ساخته اند  
 و ذخایر خباثت که در حجره باطنشان محنتی است بر قطا  
 الفاظ موضوع داشته هر چه خواهند میگویند  
 رمونی بالعیوب ملفقات و ما علوا بانی لا اعاب  
 وان مقام مثالی فی الاعادی مقام البدر تنجیه الکلا  
 و تاکی ایشان سکه عیب و عار از فلاخن دهن بسوی سپر  
 خود اندازند و تا چند تیشه زبان بطمن قهر سیرتین سازند  
 و از ضلیلان راه رشاد و ذلیلان محفل سداد نمی دانند که  
 رونق خورنق دست تا یبید الهی بتیشه لسان معیوب نمی  
 شود و دراری درج افلاک جهت نظم رشته خاطر شان مشغول

نمی کردد و این الشی یا من ید المتناول  
 می بوشی افتابی در کلی  
 رخنه میجویی بیدر کاملی بس تو بنکر تا به بینی جیستی  
 در نزاع و در حسد با کیتی و بموجب کلام اسد الله الفاعل  
 که رحم الله امر عرف قدره و لم یعد طوره لارحم و <sup>جیب</sup>  
 است که خطوات مساک کلام بقدر اقدام و ثبت انام <sup>شد</sup>  
 و طیران مرغان فضای محافل بقدر قواعد و خوافی حال  
 قایل و کل طریق اتاه الفتی  
 علی قدر و جلیه فیه الخطی جه تخنیط لباس بر قامت بد  
 و تناول طعام بقدر احتمال نفع بودن سبب ثنای انجن  
 و موجب بقای تننت از اماکت مرتد یا کساء  
 ولم یکن الکساء یعم کلک فلا تنسطن فیه و کلین  
 علی قدر الکساء قدر جک و بر واقفان رموز صدق  
 و مستحفظان طرف موافقت روشن و هوید است که  
 از شروط استبقای موارد اتحاد و انار کان بنیان صدق  
 اعتقاد است که زبان خباثت نشان سفها را بسکین  
 منع و ابا مقطوع دارند تا الوای و لا و حفظ الغیب در

نظر عقلی شک و ریب مرفوع باشد و اگر خلاف این نصیح  
در لوح وجود لایح کرد دقیقین است که از لفظ و داد مغمو  
غناد و از کلام اتحاد معنی تضاد خواسته اند و لا مشاحه  
فی الاصطلاح چون حال بر طبق مقال بود واجب دید که  
خورشید بخ از افق نصح طالع گرداند و با کوره اصلاح بر  
طبق افصاح شایع دارد هواره حمایم محاسن حضایل در حق  
کعبه دلش طاب باد و دیده خاطر عاظرش صورتش این ضماین را  
ناظر بالمعصوم من الصغایر و الکبایر

حمد و سباسی که بنان دست ادراک از پیران دامن لوصای  
ان قصیر باشد و شکر بی قیاسی که قوت با صرّه تصور از  
رویت هوبت استقصای ان ضری بود حضرت افرید کارد  
را غرثانند که اساطین موافقت سلاطین اسلام را سبب  
قوام عمارت عالم و موجب نظام اولاد ام ساخت و روان  
حساد و فاق ایشان را بناد ذات لب حد در اندرون  
بوته فواد بکدخت و در و دنا معدود بر من قدم نور و مشهد

معطر با لار قافله وجود و سایه نشین جتن مقام محمود  
محمد کاصل هستی شد وجودش جهان کردی ز شاد روان جو  
واصل و نازل باد بعد از ادای تنای خالق کل و در و دهای  
اشرف سبل تخمین نیز که رافع جمال رب از چهره مخدرات سرا  
برده غیب است هویدا باد که درین وقت نامه عمال تها نه  
مهایم بر حافظان تها نه مرتضی آباد و وصول یافته و سخنان خید  
داد در باب راجوری که از حیطه عقل خارج است حاویت  
و عین ان کتاب در طی این صحیفه الوداد مطوی ساخته  
بشرف مطالعه مشرف خواهد شد و صورت حال و مصد  
مقال انت که حسین ولوی از زمان سلاطین ماضی الی الهد  
الایام از چشم مقاصدای بند مرتضی آباد و مصطفی آباد است  
واقارب و عشایر او با تمام عساکر در جمیع مهمات این طرف  
حاضر و از دیوان ب خطاب شتاغالی موسوم و بر چهره جیانش  
رقم خدمت و اطاعت هر قوم و مقام راجوری در وسط ولایت  
مرتضی آباد و مصطفی آباد امری شایع است و در میان راجوری  
و مهایم شصت گروه از ولایت خاصه این طرف واقع و  
عهد نامها از طرفین مشهور نظر است و در ان جهان محمد

و مقرر که از آن طرف دوی و سکن مفید را منقلع کرد<sup>ند</sup>  
و ازین طرف سنگی سیر و حسین دلوی را منقح سازند  
و سید السادات سید مظفر الدین حقیقت حال را بسمع  
شریف سمت ایصال داده بود و جواب آن بملک الشرق  
مردم شرف الملک ارسال یافته و حاصل جواب این  
بود که محقق گشت که حسین دلوی از متعلقان این طرف  
است آثار او را بھر طریق که صلاح دانند از میانه مرفوع  
کردند و قبول سخنان شریف او را در حضرتین ممنوع<sup>ند</sup> دانستند  
و الحمد لله تعالی هیچ امری که خلاف وفاق و عهد باشد  
و مستلزم اختلال ایفای وعد از زمان ابوالیومنا  
هذا از طرفین سمت ظهور نیافته است و رجاء حضرت باری  
جل و علا و ائق است که بوضع سابق که مقتضی وضع لا  
است میان اولاد و احفاد طرفین مبانی محبت و اتحاد مستحکم  
و مخصوص باشد و هر دو خاندان بخلود کمال و داد مخصوص  
اما جماعتی که فرض کلی و مقصود اصلی ایشان است که علل و  
اسباب مصادقت طرفین مرتفع گردانند و شروط و ارکان  
مخالفت جانبین مجتمع سازند لاجرم بن وفق عرض فاسد

خویش میخواهند که بانفاس کلمات افساد اساس آتش محرقة اختلا<sup>فت</sup>  
در مبانی مشیده ایتلاف و استیلا من مشتعل سازند  
وین ان اساس نیست که کرد در خلل بدیر

لوبيت الجبال و انشقت السماء چون  
حال بدین منوال واجب شد صورت حال را در ایند  
مقال باز نمودن تا پیش از اشتعال نار فتن از طرفین و  
هبوب عواصف حزن از جانبین عمال مهالیم را از افعال  
ناملایم مانع و زاجر آیند تا صورت مصافات خاطرین  
بادی و حاضر و مقیم و مسافر باهر کرد در همواره ضعیف  
خورشید قدرش بر جمال ماهی نفس الامر ناظر باد و  
حقیقت حال در ایند بالان همیشه مثال با حسن وجه  
ظاهر سید الاوائل والاواخر

لا زالت قلامه اطافین قدمه اهله لسماء مسند الوزاره  
و ذیل غطه مثانه مجرور را علی صدور و عطاء الصدارة  
و کبراء الامارة فلانا الطایف دعوات صفوت ایند که

این ان بصدای قبول فرین باشد و هویت حمیده اصابت  
در آینه خشوع و استجابتش مانند ظهور نور از جبین خود  
ظاهر از مخلص معتقد و محب متحد که در ایما صورت حسن میرت  
انجناب را در مراتب بصیرت مصور میدارد و فرانش مردم در  
اش در سواد بصیرت شع خیال ان جمال ان جمال را بشیم بیاض منوری  
سازد شرافت قبول از زانی دارند و چون مصاف اوصاف  
شوق و غم نمان فحش و طول مستخ الاختام دارد که مبادی  
بودی بیان ان با قلام اقلام و انتقال افهام مطوی کرد  
و با سطح ظاهر شرح هویتش سطح باطن ضمیر را معوی شود  
عالم قدرش محسم نیت و دینی باشد  
اندرون سطح او بیرون عالم را محاسن بنا برین معنی  
داشته آنچه در حیطه عبارت و بیرون استعاره امکان  
اندراج دارد عنوان کتاب ان عزام و نوب او از شاخ  
ان کلام دانند قره العین التقا که خلاصه نتایج قران معانی  
حیات و بقا است در سطح مهاد بصیرت خطوط شعاعی  
نظر مریوطه یار بالنی و الاولاد بعد از طی طوایر اخلاص ضمیر  
بر خاطر خورشید ضیای شمشیر رضا واضح باد که درین وقت

مبارک اش خیری از روزنه سماخ بگاخ دماغ رسید و نور  
صبح نویدی از مشرق امید در جهات جنان دمید که سلطان  
جان باستماع ان بشارت وافر بشارت الم نشرح لک صدک  
فاین کت و کرامت موهبت و رفعا لک ذکرک را جانیز  
یعنی سمای و زارت بقدم شریف ان خورشید انارت  
مشرف کشته است و کوش و کردن عروس روز کار بدین  
عمر درج روات و زارتش مشرف آمده  
رات بک اوجه العلیا مانها و عارالی لواخطها کراهها  
وجاءت فیک السنة للعالی بایات تشریف من تلاهاها  
ازین بشارت خرم که ناگهان آمد هزار جان غمین کشته شادمان  
و از عودت فلک دوار بر بس عهد و رجعت زمان سیار  
برایغای و عد کواکب خواطر ملک و ملت و موکب بواطن  
دین و دولت از حنیض خزن و ملال و ساحت ترح  
و اختلال با وج فلک فرجت بال رسید و سعادت فرجه  
انافتخا لک و افاضت عطیت لقا و تیت سوک ان  
لسان هاتفت تقدیر بکوش ضمیر شنید و تمام اهل نیان  
و نظر و جمیع اهل جاه و قدر بسبب غوز منشد و صدق

بشرافت و سعادت نمی و امران وانی ملکت انفراد حکم و  
اعجاز انشا بلسان قال والله ارکان واحشا ایه کرمه نبی و  
من الجنة حيث نشاء را متذکر آمده سجدات شکر حضرت  
متعال از سر تضرع و ابتهال بتقدیم رسانیدند  
اليوم انخرت الامال ما وعدت و ادرك المجد اقصى ما تمناه  
اليوم اسفر وجه الملك مبتما و اقبلت بيديا السعد بشراء  
و كمال وثوق حاصل است و دست جان بگردن رجاء حایل  
که جواهر زواهر امال کونا کون که در صند و قه دل و خزانه  
خاطر اصغر و اکابر مخزوفت ببنان دست کهر بار و مشکا  
تدابیر فتح اثار در سلک حصول منتظم شود و اشتات امو  
جهان که چون موی محمد ز نکیان پیچ در پیچ و ظلت بر  
ظلت است مانند ابروی بتان مجتمع و ملتئم کرد  
ای بخت جهانی قوی از قوت جاهت  
یارب که جهان را چه قوی بخت و بناهی  
فاسد بد نیاید نظمت امورها  
و سدتها بالعقل ای سداد  
و بر بعید و قریب و غیب و لیب هویدا است که آنچه

مطلع کواکب مناقب بجزیر مکاتب و تدبیر صایب نظام  
می کرد اند نظام و صاحب بذهن ثاقب و جمع کتاب  
در عرصه معارف و مضاریب و در تسخیر اطراف و جوانب  
باهر نکرده اند و آنچه از ان افتاب آسمان محارب بطعن  
و ماح و ضرب سیف قاصب و نهضت هر اکب قواصف  
مراتب صادر می شود بجهام میدان افلاک و شهبان یوم  
التقی للجمعان مضار خاک ازان عاجز و در ان حایر اند  
ولو نهضت کبار الکلون طر بما کلفت ما اغتوا غنا کا  
لقد صارت علی الاعداء اقصی و امضی من سیوفهم و کا کا  
و با بر نیسان قلم و عموم عواید و شمول کرم ناسخ افاضت  
دیم و افادت یم و فاسخ اسم معنی و رسم حاتم است  
ز بخشش تو فر دماند بجزر بالب خشک

جو در مقام عطا کاک تو زبان تو کرد  
الا ان الغمام عنی سجودا علی وجه التری ک از را کا  
و محقق است که ضبط و ربط عالم بتر یک سیف و قلم منو  
است و نظام و قوام انام بر وفق کلک و خرق حسام مر بو  
و الحمد لله تعالی که لسان حسام قضا انتقام اینجای خطیب

مدارج منابر عظام اثر ارست و زبان قلم براءت علمش  
کاشف استار عرایس اسرار ان العاکم فی الدنیا باجمعها  
بمفرد السیف امر لیس با محلل و در بصیرت مشوفت و بنظر  
عقل مکشوفت که ان مالک ممالک سداد بجدت طبع مستقیم  
تیر دیده اهل عنادست و بیلاب خاطر فیاض مهدم اثار قنه  
وفاد عد و جوامه اگر خدمتت بسر نکند  
بدست خویش فرو میرش باب سیاه اما در عقیب خبر سار  
از عند لیب بر اع که در کلشن کتاب احیای بر صور کلها  
اوضاع مترجم است و از غنچه زبانش که در کلشن کتاب سبحا  
بنان اهل بیان متبسم جان معلوم کشت که جماعت ضلالت  
بصاعت اضلال صناعت بغوایت بوم شوم وهم و خیال که  
در حال بال ایشان اشیان ساخته است قصد کرده بودند که  
خبت افعال شیطانی که از مقتضیات ذات ان کن قناران  
سلاسل و اوزم جوانیت بود امن باک ان محمود قطان افلاک  
عارض سازند و بوسیله این مکر و خداع مبنای قدر و  
ارتقاع انجناب افتاب شعاع را متخلل گردانند و ندانند  
اند که بنیان آسمان بشهاب فکر و عذر کسان متنزل

نمیشود و اساس قصر قدر که بر آورده دست استاد کارخانه  
ایجادست بیاد افساد اهل یعنی و تضاد متغیر و متخلل نمی گردد  
قصر قدری کان بدست قدرت حق باشد  
کی دسد از تند باد مکر و عذر را نرا کنند و اگر التماع  
جمال هم اقبال اهل کمال بنعام مقال فرقه جهال قدری مخفی  
کرد دکن فی الحقیقه زایل و مستفی نمی شود  
نه که چه شود لاغر استاره نخواهد شد و حال آنکه زبان  
دهر با تفاق عینان عصر بیان مقیمان جارسوی بازار  
حد و عذر منشی و منتقد این شعر است که  
فن بجا کیه فی الافضال و اکرم  
ومن یباریه فی الاداب و للحکم  
حاسد جا هوش بلی شاید که مثل او شود  
کز کفش اید کلاهی یا ز یا اید بسری  
و عن قریب نتایج ان اقوال کازب در دامن حال ان  
جامعان ضر و ب مثالب و معایب واقع خواهد شد  
و خباثت نیات که بر خلعت حیات ان گروه اهر من  
سمات موضوعت در نظر صغار و کبار شایع خواهد

کت و شربت زهر الودافاد و اضرا که در کاسه سران  
 قوم مکار ترتیب یافته بود نصیب آن فده غدار خو  
 بود سینفی بصبح النصر لیل جموعهم  
 و کیف بقاء اللیل و الصبح ساطع  
 از بار سکتند سبک بار کن رنش  
 هر سبک که با تو می سر کران کند  
 همد تو هر که کرد و کند بد کند از آنکه  
 تو جان عالمی و کسی همد جان کند  
 و یقین است که تمان میان سیف قاضی و مخزاق  
 لاجب بحسب حق واضح است و کمال و نقصان علم و  
 جهل و ظلم و عدل بیداهت عقل لایح اما گروه غنود  
 براقضای منقصدت ذات منکران مشهودند  
 که چه کینیت خالی از شعاع افتاب  
 چشم حقاشی ندارد طاقت ادراک او  
 فاعلی الشمس من عاریعاریه اذا اختفی نورها عن غیر ذی <sup>بصر</sup>  
 و یقینست که اشترک اسمی و اشتیاق در بعضی امور رسمی  
 نه موجب مساوات و مقاربت لونی بلور و الماس

و مشابحت صوری بناس و اناس نه مقتضی مجازات  
 لولا التفاضل بالخصایص لاستوی  
 فضل الزمرد بالزجاج المضافی  
 زمرد و کیه سبز هر دو یکر نکند ولی ازین بیکین دان نهند از آن  
 که دال نیز جودالت در کتابت یکد بشند و نود و ششکت دال  
 از ذال و چون دیده هویت ایشان بمساعت نور توفیق  
 جمال جهر استحقاق را بتحقیق ندیده است و شامه مشام ذات  
 ان از ذال فایحه طیبه استمال در کلشن صفات بنوینده  
 لاجرم بلاخطه سمو مناصب و علوم مراتب کسانی که صدر  
 نشین محافل استحقاق و زارت اند و بشهادت تدبیر و  
 جسارت خورشید آسمان قابلیت امارت حسد در کانون  
 دل شتعل میدارند و بتصویر صور مختلفه قصد و غده  
 بود یوار خاطر خویش شتعل میباشند و لیکن لایخاف یوم  
 السعید من حسد الامس کالابجشی عن عرض الغبار  
 وجه الشمس و ملارایت الناس دون محله تیقنت ان  
 اللهم للناس فاقده همه وزیر و لیکن جو تو وزیر کجاست  
 کوا جو تو بجهان در کمال دست رس است مبار منقطع



از خلق این نفس که تراست که زندگ جهانی بدین یکی  
نفس است و چون ظهور شمس از کرانه آسمان و ثبوت  
اس در کناره زمان ساطع و تابانست که جن اماال بیجا  
فیض آن دولت منال مهرست و دیده مملکت برای روشن  
و ضمیر چون کلشن آن سرور زمین و زمین منور  
روشن بت جشم جهان همچو شب شمع  
وین حکم روشنست بر اهل اعتبار  
خلقت کما اراد تک للمعانی فانت لمن رجا کما یرید  
بلکه نیست عرصه امکان باسرها بوزارت خورشید امارت  
مفخرست و عالم کون و مکان با نخبایها با این موهبت غطی  
و کرامت کبری متبخت و فی الدست شخص و دت الانجم التي  
نقابها لو انهن مجالس وان تسع الدست اللطیف العالم  
لقد وسعت لاسم الاله القراطس و نرد عقل بدیهیت  
که ان میسج تمثال بدست لطف مقال و مصقل کمال خصال  
زنک کدورت و کرد ملال از ایند خاطر و جرم بال زایل  
می کند اند و بنور ضمیر ثاقب و فکر صایبش ظلام شفت  
و آثار ظلم و بدعت با کلید خامل و اعلام علم و جتن شریعت

بدین وی باز وی صنیعش بدروه فلک اعلی و اصل  
بردند بچوکان کفایت دل و دستش  
کوی شرف از عرصه میدان وزارت  
بستر دبد متارجه لطف ضمیرش  
کرد حدثان از رخ رختان صدارت  
طلعت طلوع الفجر والدر غیب  
فحلیت بل حلیت تک الغیاها  
و از صفایح شمایل آن اصف فضایل مقروست و از آیات  
مصیبت خلال آن عدیم المثال متلوکه اضداد سرکشی  
سادمانند شمع متصف بصفت فی جیدها جبل من سد  
و محرق بنا رذات لهی حسدند  
نصم تو کرجو شمع زندرم و سرکشی  
فراش قهر دم برادر از و در مار  
شاید اگر زبانش بر ند همچو شمع  
با تو هر آنکه پاک درون نیت شمع وار  
و چون زمام تمثیت هر کار بومقتضی در یک یخلاق مایشا  
و بخار بیدارادت حضرت کرد کارست و اعتناق غده

ای مقصود بنا عدا احتیال و افکار محض توهم و عین بنیاد  
لاجرم چشم بخت مردم بد نهاد از رویت روی مراد ما یوس  
خواهد بود و آفتاب استقلال که از مشرق استمهال طالع با  
از عرض کسوف زوال محروس  
مواهب خصک الله العزیز بها و لیس برضی کک للساد بالقسم  
خار در شب خوی بی تیغ زدولی عالم بجنس خلق کل تازه رو  
ای کل بنازکی بنشین بر سر بر حسن کن حسن طلعت تو جهان زنگ  
نو گرفت زیادت برین اظهار تنور دیده دل بعلو جاه آن  
جمع فضایل و ابراز شقاوت و غباوت زمره اسافل شد  
منظنه صداع و معتضی توهم ملال طباع دانست بنا برین بد  
دولت اجابت انجام اختتام نمود همواره قدم انتقال خاطرش  
برهاه ضماین کار موضوع باد و لوای محبت و محامدش بر  
کواهل قلوب و السنما ما جدید فرج

تا شهباز نفس قدسی بیال قوت عاقله و مخالف ادراکات  
حسی درک منغان هوای فکر و حدسی است و صیاد طاق

ریاض عوارض عالم انسی شاهین خاطر قضا ناظر خباب اصفی  
صفات ملکی ملکات رافع نقاب مخدیره تقدیر بقوت بنا  
باصره ضمیر ینال بالظن ماکل لیتقین به  
و الشاهدان علیه العین والاثر مطلع کواکب فلک مناقب  
مجمع استمهال اجرای قلم و امضای سیف قاضب الذی صبار  
ذکره مبتدا کل کلام البشر و فضایل ذاته الکنیمه له الخیر و ثنوی  
فیوض شمایل و عقله عامه کالمطر حتی بفیض علی اصدا ف البحر  
و اکناف البری بقوادم بال تقدیر و خوافی مقدمات  
تدبیر صامد طیور مراد ضمیر باد محب صافی الوداد وافی  
الاعتقاد که ملاح روانش سفینه جانرا در بحر حیات  
بشرع رجای ملاقات آن فضایل آیات جاری می کرد  
و ساقی عمر باقی صهبای ولای ان خورشید لقادر مجاری  
زندگی و بقا ساری میدارد شرافت دعوات اجابت  
آیات که تصدیق اخلاص از تصور ماهیت ان انفکاک  
نیاید و نقد هویت اختصاصش از دست ادراک حکمای  
فیلیسوف سکه اطلاع و وقوف نیندیرد از سر منزل دل  
که تختگاه مملکت اب و کلت مقرون ابلاغ و ارسال

میدارد و هر چه شرح کیفیت سورت فراق و بسط هویت  
شده اشتیاق است بی شایسته تکلف و نفاق موسوم  
ببخت تکلیف مالا یطاق می نمود چه ینج کلام بر حسب  
امانی باید و تحیط کسوت عبارت بر قدود شایسته  
معانی و هر چند که غواص خاطر معلول از بحرین معقول  
و منقول در غرر معانی مستخرج می آید و در سبک عبارت  
و استعاره مدرج می گرداند زیور عروس بیان اشتیاق  
را نه لایق است و هر چند خرام اهتمام بر سوابق انا مل  
و اقلام مشدود دست و نیت بلوغ شهوار کلام به نهایت  
میدان بیان مقصود لکن مرکب بنان و قلم را در وصول  
بهر حد بسط کیف و کم ان عجز لاحتی است اما ابواب  
کرم و هاب بنیروی دست دعای مستجاب مدقوبت  
و کند امتداد زمان بقا بر شرفات قصر جای المقام  
که در فرید وصال حسی که واسطه قلاده کردن جان  
قدسی است از بحرین روز و شب بدست غواص خشوع  
و طلب مستخرج کشته و در تحیط شعاع بصیر منظم آمده  
در درج دید مدرج گردد

مراد ما ز تماشای باغ عالم جلیت

بدست مردم چشم از رخ تو گل جید  
خاطر محرومان توان در او آخر فیض مظاهر رمضان قلم  
فصیح لسان دور زبان را مترجم مافی الضمیر جهان ساخت  
منبی از آنکه اگر چه بواسطه دوری مسافت ملاقات  
صوری آن معدن شرافت میسر نشده است لکن از  
نمایم مکارم ان فلک سمات ملک صفات مثام جان  
مانند روضه جهان معطر است و از انوار استماع بحاش  
سیرتش با صبر بصیرت و ناظره سریت منور  
نشود فرقت صوری سبب منع وصال

زانکه در عالم معنی دو جهان حایل نیست  
ما زال سمعی بی من طیب ذکرک ما

بزمی علی الروض غیب العارض الهمین  
حتی خللت حی قلبی ولا عجب فرب ساع الی قلب من الی  
فضای تار یک جهان ولیالی مظلمه هجران بالتماع خیال ان  
جمال و شعاع مهران خصال مشا کل وقت ضعی و مماثل نما  
از اجل روشنست

کروصال یار بنور با خیالش هم خوشیم  
خانه درویش را شمع بی از مهتاب نیت  
صحیفه شریفه که بدیمه تمیمه نخر براءت و خلاصه  
در تیار کمال صناعت بود قرطه کوش هوش روان و  
زیور کردن و دروش جهان آمد و کواکب ثواب  
الطاف که در باره متعلقان این محب صادق الایتناف  
از مطلع رافت و انصاف طالع فرموده بودند و ازها  
اشفاق که در ریاض استحقاق بنسیم کرم علی الاطلاق  
لامع نموده بشیر طیبه فواد بصبای محبت و وداد مهتر آمد  
و بمن حسن اعتقاد بسحاب اکرام ان ملک نهاد سر سبز کشت  
و وصول زین الاقران و فخر الامثال فی الزمان خواججه جلال  
الدین محمود طال بقاوه و زار دار تقاوه که عامه استحقاق از  
برهان شمایل و خصال موضوع داشت و رایت اخلاص و وکالی  
آن سپهر استعلا بر کواهل بال مرفوع سبب ارتفاع حجب بیکان  
و موجب از دیار مواد بیکانگی آمد مامول و مترقبانست  
که هواره مشام دل شوق التهاب را بنکتهت خطاب مستطاب  
و قدود الفات مشکین نقاب متصف بصف طوبی لم

و حسن ماب گردانند و سمع بال را با خیار سلامت ذات  
حمیده خلال و باشعار استقامت حال ان نور دیده استحقاق  
و استیصال مزین بدر و غرر حصول مال فرمائید  
فان تلحق النعمی بنعمی فانه یزین الالی فی النظام از دوا  
زیادت برین نقدا خلاص جهان را در بوته بیان بدام  
شوق و اتش هجران نکدلخت و قلم رخس قام مشدود  
انحرام را در میدان اطناب کلام منخلع اللجام نساخت  
همیشه بقدم سموهست و استحقاق علو رتبت بر مفار  
حساد ماشی باد و از انوار خورشید ضمیم منیر اثار  
کواکب تدابیر اهل عناد تلاشی

لا زالت حدیقه خلایقه مخضرة من الله بسما یب اللوا  
و بغایب الغوم ذایله لشمس ذممه الثاقب بر ضمیم منیر  
فرزندی مخفی نیت که چون از روز نازل زمام عقد  
و حل و عنان حیات و اجل بدست ارادت بادشاه  
بارگاه لم یزلت و مبانی تدابیر بشر از ص ص ص ص  
تقدیر محتله از جرح سودی است و نه از فرع بهتری

بنا برین بر ذمت همت ان فرزند خود مند که علامه عقل  
 و کرامت بر همام ذات موضوع دارد و رایت در رایت بر  
 دوش هوش من فوج واجبات که بسبب وفات والده  
 عصمت ستمت عفت افاض الله علیها من شایب المنقره  
 والرحمة زنگ اندوه و ملال بر صفحه ایینه بالعارض  
 نگراندجه مقتضی طبع سلیم و خاطر مستقیم در جنبین امر  
 عظیم اختیار رضا و تسلیم است و تفویض کار بارادت  
 موجد قدیم نصیحتی کنت یاد گیر و در عمل ار که این حدیث  
 زبیر طریقیم یاد است بدو رضا بقضا و زجنین که بکشا  
 که بر من و تو در اختیار نکشادت و محقق و یقین است  
 که نقش دوام و ثبات از لوح بقا و جیات محوست و حشم  
 وفا از مجوزه مکاره دنیا عین سهو  
 نشان حسن و فانیست در تبسم کل  
 مثال بلبل بی دل نه جای فریاد است  
 می باید که درین موسم خرام خرم بر تو بس غم بسته تو  
 این طرف را محض صواب و جنم داند تا غبار ظلام کربت  
 بدست مهر در بت و در مال صبح صحت از جبه خاطر زایل

توفیق الهی رفیق طریق باد بمحمد و اله الامجاد

لانالت الالواح من شعاع محبته مشکوة فیها مصباح  
 والتعاقب فجر الوصل من دبحور البحر كالصباح بعد الزواج حرم  
 تشیح صورت اشتیاق و توضیح سورت الم فراق موسو  
 بسمت تکلیف ما لا یطاق بود شروع در ان ممنوع نمود  
 اما گوش رجا بقرطه و بوق محلی است و مرآت دل بمصقل  
 محاسن شمایل ان معدن فصایل مجلی که درین موسم سا  
 دل ملناع را بظهور نور اجتماع منور گردانند و در سر  
 بنیان شرف حضور در خط شعاع بصر منظم فرمائید  
 تا باشد که مشام عمر باقی از فایحه نسیم تالاقی معطر کرد  
 و حدقه دیده خاطر که از غبار کثرت تفرقه ظاهر مکن  
 بنور صحبت ان وافر منقبت بنور اید  
 ز در برای و شبستان ما منور کن  
 هوای مجلس روحانیان معطر کن  
 ستاره شب هجران نمی فتانند نور  
 پیام قصر برای و چراغ بر کن

زیادت برین لطف بیان التیاع بقصب یراع و دم دل ملایع  
ندافروخت و غیر سواری بال باتش شرح حال در بحر مقال  
نوخت صورت حسن حیات در اینینه ملاقات ان ملک ملک  
محوس باد و ذایل کمال ان فضایل شعارا ز غبار اطهار اعدار

مخربین  
بر وفق مغزی حکم اذکر و انعمتی التي انعمت علیکم و بر طبق اقتضا  
تعلیم و تعلم این شکرتم لازیدینکم بر کافه اسم شرافت توام  
بشکره اشرف نتایج مقدماتین قضا و قدر ندی دین و مین  
مانندارای فرض عین واجب و لازم است که فراید در شکر  
و محامد در رشت جان منظوم دارند و در ج دهان را بعین  
فایح اثتیه و مدایج من سوم کرد اند که درین هواجر ایام فتن  
و زمان سخن ظل عاطفت غام و مرحت قام ان باد شاه جمشید  
سین خورشید ضمیم خاقان تیمور اصل حاتم بذل سلطان نکند  
فضل کسری عدل مالک مالک لوازم شاهی ساک مالک شرا  
وارکان شهنشاهی رایت مصاف اوصاف خلافت آیت  
سپور مصحف سلطنت و رافت خسرو مهر طراز سپهر لباس  
موفق با سیهال خطاب جعلک خلیفه فی الارض فاحکم

بین الناس یا من تیفاخی الفلک بان یكون ثیابہ فی مجلس  
انہ ربابا و سطحه المحدث المیسوط له بیاطا و یتنحی السما  
بان بصیر له ادم و الصواعق حاحم و الشهب نیاطا لا زالت  
الاقلام فی ریاض الاوراق ساجده بشکر برة و دعاء بغداد  
امرہ و سیوف الانتقام فی محاریب اقیده اهل الخصاب  
لحصول نصره بر مغارق سکان اقالیم کره کل بر مقتضای  
الم ترالی ربک کیف مدالظل محدود داشته است  
یارب بناه خلق جهانش تو کرده

اندر بناه خویش بیداد این بناه را  
ببیدالوری و من اتبعه من قطان اقالیم الثری  
فالناس کلهم لسان واحد یتلو الثناء علیک و الدنیا  
کمن بین بندگان مخلص الجنان که شمع لسانش در قانوس  
دهان منور بنور ثنا و دعای ان سلیمان شانت  
وانسان عینش غبار خیال غیر ان فریدون نشان را  
از حدیقه حدقه بقطرات سرشک و جاروب اهد  
باک کنان خلق چون روز جزا نامه اعمال از  
رقم مهر تو بر صفحه جان ما را بس از ابتدای طلوع

فلق تا انتهای غروب شفق چهره جان از سر خضوع بر  
خاک نیاز موضوع دارد و دست دعا بنیروی بازوی خستو  
سوی آسمان استجاب و قبول مرفوع که سایه های جتن میون  
فال های یون بالش بر مفارق قطان اقالیم سبعة مثل دروای  
افلاک تسعه مبسوط باشد و ممالک و مسالک که خاک بشکل  
مدارات نجوم افلاک مضبوط و کواکب ظفر و نصرت از آسمان  
صفت و سیرت ان حضرت محسوس بادی و حاضر باشد  
و ذکر عظمت و وصولت و شکر و رحمت و معدلت ان نبی  
نصفت علی خصلت انیس زبان و جلیس جان مقیم و  
مسافر از فراز عرش امین می کند روح الامین  
جون دعای بادشاه ملک و ملت می کنم ملتس و مرس  
و مرسول و مدعو از ان آسمان عالم شهر یاری و خورشید  
برج سلطنت و کامکاری است که هاهم حیات بنده  
اخلاص سمات را بعامه کرامات التفات مفتخر فرمایند و کرد  
خاطر این بنده قاصر را بتشریف او امر مطاع سرافراز و  
متینتی سلیمان زو ملک تفقد هدهد و اصغر مافی  
الطایرات الهداهد زیادت برین اجرای سفینه عبا

در بحر حیات و جسارت بد عامه خام و شرع نامر خود ندید  
بنا برین کرد اطالت مقال بر ذیل عرض حال نشانند  
باد بایان سخن را قلم زان بی کرد  
تا از ایشان بیساطش نرسد کرد ملال  
هوازه ان درگاه سلطنت بناء معاد عباد و ملاذ قصار  
مراد باد و مظهر آثار سواء العالف قیه و البیاد

تا کواکب سجال تمثال در دروایر افلاک و دروایب اشکال  
گاه شارق و گاه غارب آیند و جان که یوسف مصر حیات  
است از دلینجای محتاله دنیا ی بی ثبات گاه مغلوب و گاه  
غالب دامن کسوت بقا و حیب جامه رفعت و ارتقای  
ان خلف دودمان شرف و یحیی ماشا کابر سلف  
وارث مکارم صفات ایاثره شجره اصلها ثابت و فرعها  
فی السماء ساک ساک محمديت و سدا قره الغین جلای  
شایل اجداد و درث الیاده کابر اعن کابن  
موصوله الاسناد بالاسناد الجامع بین شرف النفس  
و کمال الوالد الطالع من جهة خصلته نور طریق المجد و

التالذ لالذالت بيت مقدس بالله محروسا عن قدوم ظلمة  
لللال و خلیل ظلالة محفوظا من تاثير نار الاختلال <sup>من</sup> اذ عر  
غبار غوم مصون و از حدوث اوساخ هموم مامون بار بعه  
از مشاهده انوار قرار و ثبات در رخسار شعاع و در تاران  
ملکی ملکات اعلام میرود که زمانه وارون و در هر یو <sup>کل</sup>  
که مشیون بطوارق غیرست و صافی ان مشوب بضروب  
گذر و عروس املش جالس منصفه اجل و دایه تر بیتش  
اولاد طباع قبل از تکامل مدت رضاع و مهمان دار  
اصطناعش مفرق اضیاف پیش از تمتع مایه اجتماع  
درین وقت بر جیب جام حیات و عامه هاهم وجود و  
ثبات جناب سلالة اکابر العظام خلاصه نتیجه مقدس  
اللیالی و الايام خواجه فخر الدین احمد الخطاب بصفی الملک  
افاض الله علیه من ثنایب الرحمة و الغفران و جعل مرقد  
مورد الروح و الزمان دست تطاول انداخته جناب معقود  
مروم را از فرقد حیات در من قد مات روان ساخته  
است و از وقوع این فحیعه و حادثه و جمیع عظام ضلوع  
سرت متکانگشت و سیلاب دموع غم از عیون متفقا

و معاقد صبر جمیل منقوص و قواعد قران و سکون محفوظ  
مفاصل صدور بالکلیه مشقوق امد و السان عین در لجه  
بجز دموع مغروق و در داه ملاحظه فرق سماک شد  
و لباس تسلی و اصطبار بر قامت دل جاگ  
بی خار نیست کلین کیتی بهیج وجه کل کر بدست غصه کربان  
جه سود و چون تیر تقدیر از قسی افلاک بر اهدافت صدور  
سکان خاک و اصلست و برودش عقل و هوش از درج زد  
و دافع ان عاطل لاجرم جنس تسلیم و رضا بر درگاه قدر و قضا  
نهادن و غیر تمام اختیار بدست ارادت فاعل مختار دار  
هیج تدبیر نیست و جز ننگ ملال از اینیه بال بمصقل استقرار  
و استقلال زدودن و کوی ثواب بچوگان عدم اضطراب <sup>بودن</sup>  
هیج چاره دیگر متصور نیست قضا بحر و کتاب سبق  
فهل یقیع جنع او قلق قضی الله ما شاء فی حکم نفیم انظر  
والامر حق ایند متعال ان جناب حمیده خصال با صبر جمیل و  
اجزین و عمر طویل کرامت کنار بالنی و اله الامجاد

تا سلسال کلام از چشمسار جان در جو بیار زبان روایت



و کواکب معانی بعبونت وضع ربانی از افق الفاظ عیان  
و بتثلیث و تسدیس وضع نوعی منظر انوار ماهو المقصود  
بیان زلال مدح و ثنا و کواکب حمد و دعای ان مطلع خورشید  
معدلت منبع ماء الحیوة ملک و ملت مهن بسهر هیما فیاض  
زیاض و جاتیار زخار فیض و عطا صدق در مصف روز  
و غایبینه جمال کمال من لدنک سلطانا نصیر بدر مهن  
کرامت و کان فضل الله علیک کثیرا الذی ازال ظلام الظلم  
بالتماغ سل الحسام و سکن قلوب الانام بهجر الراح و فر  
السهام حتی طنت بصدا مدحه اذان الوری و امتلاء  
من صیت عدله انحاء کرة الثری در استمرار شهر و اعوام  
از منابع و منازل قلوب بجاری السنة خاص و عام جاری  
باد بعد از ابلاغ شریف دعوات اجابت مظاهر که حصول  
صورت صفای مانش من بل ظلام تفرقة باطن و ظاهر  
باشد و دیده فواد از ملاحظه جمال اعتقاد زاهرش در شک  
خورشید اوقات هواج بر خاطر عاظر که واقف محبات سیر  
و ناظر محددات سرا برده ضمایر است واضح و لاج باد که اک  
جه فراید ملاقات صوری در خیط شعاع بصری منظوم

نکشته است و نواد فوار اثر نقش تلاقی که اجل بر دست  
از مهر دیده و طاس حدقه بر تخته ایجاد ندیده اما از  
انوار اخبار مناقب حسان آن خلاصه ارومه لطف و احسان  
و انسان عین روان منورست و از توافر نسیم مکارم شمایل  
و تکاثر شمیم مفاخر خصائصش دماغ دل معطر بالقلب بیدرک  
مالا بیدرک النظر و القلب اودع فیہ السمع و البصر  
توق و ترصدانت که هواره سمای ایتلاف و التیام  
و ابستاره سیاره نامه نام رشک زینت فلک مینافام  
کردانند همیشه سنک زمان بلالی متلالی محامدی بایانش  
منظوم باد و صحایف اعمال نام بدعای دولت ابد و جبار

منظوم

عذرای بکر که بعبونت ما شطه فکر بن سطح منصفه ذکر  
اجلاس فرموده بودند و در ازهار الفاظ که در ریاض الحافظ  
از شاخسار خامه ضناحت بار نثار و ایتار نموده ازان  
جناب وافر فضایل کامل خصایل لایس خلعت استحقاق  
وزارت نارس مضمار استمال مشاورت سر چشمه زلال  
جویبار تدبیر ناظر جمال صواب در این صهیب مطلع کوی

رای صایب منبع عینون صنوف مناقب لائحات عینون  
جده مصونه عن عرض النوم والسنة وثمان ثنایه ظاهره  
من دون غصون الالسنه هج عجیب وغریب نمود و بافت  
تجیات والطف مدحیات که صفوت زلال صفای ان  
ریشک خورشید تابان باشد و حضرت ساحت ریاض و  
ان محسود سبزه زار و ازهار آسمان مواجهه کرده آمد سورت  
شوق فوارده ان اشتعال و اشتداد دارد که سیه کمیت تن  
کام واسطی نژاد در میدان ان جولان تواند نمود و فضائی  
عالم تحن و غرام نه ان سعت و فحمت دارد که طایران و هم  
و خیال که از شدت التیاع بصفت اولی اجنحه مثنی و ثلاثی  
و رباع متصف اند قوت طیران هوای ان داشته  
باشند ایام امتداد عمر باقی بنوج کویک سعادت لاقی  
یاد این صحیفه حاویه الوداد نا کرة المحبة والاعتقاد در  
اوایل شهر عالی قدر رمضان از دارالامان محمد آباد در ان  
صوب با صواب روان آمد منبی از آنکه سفینه سینه  
بفتون شکر حضرت متعال مشحونست و قدم از کان و  
زبان در مساک و طایف شکر و ثنا از خار تعرض تقصیر

۲۲  
ادامصون الحمد لله الذی وفق عبده علی شکره و زینها  
الجنان واللسان بجملة نشر به بعد ان تخیر عن کلام  
بسیاب اظهار محبت تام بر خاطر عاطر و روشن و با هر پارچه  
ثمار اخبار این محب و تمام ابا و اجداد بنسبت سلاطین سلف  
ان بلاد از غصون لسان بدست سوال میتوان جید و کوا  
مراتب را از افق دهان اکابر ان جانب میتوان دید و  
اگر عبدالله از چاره صواب منحرف باشد و عنان توحش  
بجانب خطا منعطف اقتضای عقل و ابتغای فضل موجب  
انت که انجناب از صمیم خاطر و توجه باطن و ظاهر در اصلاح  
حال و اهتمام تمام نمایند و زنگ ردایل صفات از اینند زانکه  
بزدانید و اعلا ی رایت درایت او را بدست در بهت و  
کفایت خود مغتم دانند که نه ظلال اقبال دنیا را قوام انت  
و نه جمال حسن جهان را قرار و دروام  
سایه کردانست و ناکه یکنمان کردید و رفت اما چون زمان  
دولت را آینه صور رضای اهل ملک و ملت سازند  
و بروفق مغزای ان الله یامرکم ان توردوا الاطانات الی  
اهلها فحال اجتهاد در زمین نشاند که همیشه منبت اشجار

خیر و مبرت فایق و منشاء ازهار نوار فراغ و مسرت خلایق  
بوده باشد محقق و یقین است که دست دولتش بعبودت  
الوثقی توفیق مستحکم خواهد بود و لالی عنایت ربانی در سبک  
امال و امانی او منتظم هر آنکه بجانب اهل خدا نکه دارد  
خداش در همه حال از بلا نکه دارد که لا معاش جان کن کورت  
بلغز ربای فرشته ات بدو دست دعا نکه دارد و  
امید جانان که ذات لطیف انجناب مستجمع تمام صفات  
اما جد باشد و بر خاطرش نفس موجبات فیض الهی دارد  
ولا یختص بهذه الفضیلة من الف الاول احد زیادت بر  
مصباح کلام در روح امداد سیه قام و انجمن ایضاح معانی  
و بیان مرام نه افروخت و غیر سودای ضمیر در مجر تخمیر  
باتش مضمون تقریر بسوخت همیشه صور تقدیر در آینه  
تدبیرش منظور یاد و منشور رتبش در دیوان انشاء تعزیر  
من نشاء بقلم قدرت مسطور

تا صوفیان صافی اشجار در وقت فیض بخش بهار از تغنی  
مرقص اطیبار سماع کنانند و بس و بس افزاز در زبانی ستان

ناز بجزت اول که الف است مهتم و سرگردان و روحیه  
جان بدعای امتداد در نسیم اسرار دستها کشاره و کل همه  
کوش با سماع و اصغای کلام بلیل نموده کرده با شکوه ملاحظ  
و جمهور نکان ممالک من دید عمر و علوق در آن شهر بار ملک طبا  
فلاک رفعت جهاندار جمشید وضع خورشید منفعت نقطه تا  
لوازم حکومت صفدر مصاف و معایک روز خصومت مطلع  
کواکب مناقب و شرایف القاب سایه نشین جتن مکارم شیم  
و جلایل انساب را الذی ما وقت انظار الخواطر فی افلاک  
المآثر الاعلی کواکب و صفه المجرود و لا توجهت الا نامل و الا قلا  
فی معاریب الحروف الا بحو کعبه ثنایه فی الرکوع و السجود  
با خلاص جان خواهان بار بنده بدیع الاخلاص رفیع <sup>بختصاص</sup> الای  
که از روداه شوق دل با کس فانوس منقش مصور افلاک  
گردانت و شجر جانان از کوس ثمار احسان ان خاندان  
سرکران رعایب خدمات مستغرق که ماحصل فوای معنی  
ان از کتاب کمال حسن و قائم منتخب باشد و غرایب مدحیات  
مستغیب که زلال عبارت ادایش در مذاق صدر نشینان  
مخاض صدق و صفا مستعذب بود از سس منزل ضمیر بر بال

هدد هوای تقریب بدین گاه ان سلیمان سیرا بلاغ  
وارسال مینماید و هر چند که نسایم انفاس از مهب جان  
در حدیقه دهان و زانست و زلال رضاب از چشمه اسفل  
اسنان در مجاری ان روان و اشعه اقیاب ناطقه و  
لمعه ما هتاب قوت ذایقه بران تابان اما بهیچ نوع از  
شاخسار زبان غنچه بیان که در شام روان سبب ازالت  
اسقام هجران و موجب انتقای الام حومان باشد صورت  
ابتنام نمی بدید <sup>مخرج عشقت کان ز دست طفل عقل</sup>  
آمد برون کی فتد در حبس و قید ذکر چند و فکر چون  
لاجرم کلین روان گاه از عرض خزان کربت در مبادی بوا  
زبول و خجیت است و گاه بنسیم رجای التقاطع طر دماغ  
حیات و بقا جمال صورت وصال که خلاصه مفهوم مقال  
و نهایت مامول بالست در جام جهانمای دیده مری بارو  
طوامین امتداد فراق بکف کاتب قضا مطوی  
هر ادوای زحمت برار از کار کسی که غیر وصال تو در دلش دیده  
در زمان طلوع کواکب فیض حضرت منان از افق سعادت  
نشان رمضان شد از حال غنچه دل برالم بمشام عندلیب

خوش نوای قلم رسید بر مقتضی آن فی الجمله دستانی چند در  
پستان بیان میسر آمد و شعله اتق جان بر رخسار کل مقال  
می تا بد صورت جسارت که در اینیه عبارت منظور است  
بلطف عام و کرم تام معذور دارند  
زان دست اعتصام بجبل کنه زدم

کن غفوقه بر بند هیچ بی کناه بر خاطر  
خورشید ماش هویدا و ظاهر است که در وقتی که ریاست  
این فقیر سری بود در ضمیر ایام و شکوفه در غنچه ظنون و  
او هام والد وجدان معدن لطف و مجد شمع انرا بعین <sup>البقین</sup>  
دیده در جو بیار چمن جهان بنوعی تربیت و احسان میفرمودند  
که اکابر زمان انگشت تخی بدندان تخر مجروح میدانستند  
و درین چین که بعضی از کلهای مظنونات صادقه در صحن  
حدیقه حدقه مشهور است و خیمه بقاش بد عامه و لا  
وطناب ثنای ان خاندان قایم و مهرد و چگونه شاید  
که صورت حصول ملتس و مامول این فقیر که در حرم  
کرم ان حاتم قوام طایف است در پس سر آورده یا سر  
حرمان متوقف گردد

بیا ما نم نمی بینی نام چه کردم من  
بدر ما نم نمی کوشی نمی دانی مگر مردم  
و مانند مثل سایر برالسنه باری و حاضر دایست و شبه  
خورشید هوا جی بر مقیم و مسافر واضح و ظاهر که ببل جا  
در چین بخان بر کل صفات آن خاندان مترجم است و طوطی  
ناطقه اش در شکرستان شیم فایقه آن دورمان با و  
شایقه متکلم بعد مردن بار اگر بل استخوانم  
همیونی از شوق تو بیرون کشدا و ازها و اگر چه از  
جرات سال گذشته من تعداد است اما بر توفیق مکارم  
اخلاق آن سلطان سرین استحقاق بسیار معتقد است زین  
تالداصل و نب و طارف فضل و حب ان اروم مفاخر  
مآثر را و زیت را از استماع اکابر و اصاغر صفا یح متون  
دفاتر و لوا یح اخبار متواتر شاهدان بی عیب و اسانید  
دیب اند و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء و هنوز امید  
و اتق است که رجای این مخلص جانی صادق اید و رایت  
املش بدیم قبول خافق و تنزل احوال عبد الله قدری  
قرار و سکون یا بد و سینه افعالش از سهام اختلال

مصون مانند زیادت برین باغبان بال نخال متراکمه  
القصون مقال بر جو یار معتضی حال نه کاشت و بادبای  
کلام را در مضمار بسط الام دل مستهام منقطع اللجام نداشت  
هواره نوسن دهر تین کام در امتداد مضمار ایام بام باد و  
ادارت افلاک بر یاموت کره خاک بر طبق ادارت خدام  
با نام محمد علیه السلام

عندای کلام فصاحت صباحت بلاغت ملاحظت که از حضرت  
شاهزاده سیاب سیاحت خورشید اضاءت مخدومه زهرا  
صفت زهره و صیفت های دارا ولد بلقیس شوکت مهر  
صبح بحر آسمان ملک ایت رحمت مصحف دولت قمر هاله  
جادر سپهر ملک و ملت دره یکتای در بای وجود جوهر  
بی همتای کان مصداق وجود لازالت عین المملكة بترب  
با بحا مکمله و قلاده جودها بجواهر زواهر الشکر مکمله  
در ابرک زمان و امین او ان مخلص و اتی العبودة والوداد  
که رقوم مفهوم حسن اعتقاد است حامیل شمایل عقل  
بستفاد است و خیر صفوت فوارش در دار الحدیث

دهان موصولة الاسناد بالاسناد در سواد دیده و سواد  
ای دل نازل شد و سلسال عبارت خورشید در مجاری خط  
جمیل سبب شفای جان علیل و موجب انتفای عطش دل  
غلیل آمد و زنگ ملالی از اینیه بال بالکلیه اواره و منتفی  
ساخت و شراره نار حرارت از کانون سینه باره باره  
منطقی زهی زلال مقال تو بر شک ما معین  
جمال بکر معانیش در شک و رالعیین بعد از ادای تعظیم  
و تجلیل و قضای ماهو من هذا القبیل با بدع دعوات که  
الفات خطوط صفاتش طوی جو بیار جان قبول و اجاب  
باشد و لامات و میمات آن زلف و دهان عندای منصفه  
وصول و اصابت محازات داده آمد و دیده رجا بر منظر  
قصر رحمت و عطای واجب الوجود مصروف و غریبت  
و فدایمید بدرگاه و هاب علی مقتضی الوجود معطوف که  
ظل رحمت ان مریم عصمت و سایه جبر فرزند عیسی  
شیمتش بر مفارق جمهور خلایق مبسوط باشد و عرصه  
کیلان بسطوه حام و طفره سهام نصرت نشان بلند  
سایمان شانش سیر و مضبوط

من دعای کویم او امین خدا یا از کرم  
در دعای من بین ضایع مکن آمین او  
بعد از عرض دعای مستجاب و ثنای مستطاب بسمع ثواب  
کامیاب طوی لم و حسن ماب میرساند که غرض از فرستادن  
عبدالله بن ابی قحافه ان بود که شاید که الحال حالش بن لال رحمت  
و افضال ان سلاطین اکاسم تمثال بر و مند کرد و از و  
تجربیت و صحبت اهل در بت هوشیار و خردمند و درین  
وقت از آنکه خاص و عام و روایت کسان مقبول الکلام  
چنین معلوم می شود که نه ناصیه افعالش بر قوم سعادت  
موسومست و نه در لوح دلش حروف طلب دولت موسوم  
و بار سال در باب اصلاح کار و تبدیل انفار و صورت  
کتابی در اینینه گفتار نمودار کرده بود و بنیان اهل  
راسخ و جدران رجا شایح که بیدار ما مول مقرون شده  
باشد و ساحت صحبتش از قدم مفسد و ملحد مصون  
زیادت برین شمع جبارت در انجمن عبارت نه آخر  
و بیش ازین حله مقال بر قامت احوال ندوخت هموار  
سحاب الطافش بر ریاض امال سکان اطراف متقاطر

فادوسهام دلدوز بلا برسینه وافر کینه اعدا متواتر بید  
الاویل والاواخر  
تاعروس چهار شایقه بجلل سبب راییقه وطران منهب  
بارقه موشخ است ورخسار کل طری ونبفشه طبری از ششم  
سحری من شخ عرایس اقبال و نفایس عظمت و جلال انیس  
حال وقرین مال حضرت سلطان زاده سربین سعادت  
سلاله سلاطین خورشید افاده واسطه قلاده للذین  
احسنو الحسنی و زیاده قبله قافله طلاب عوارف منهل  
غلیلان زلال عواطف صبح کیتی فروز مملکت شاهی بجه  
مهمیه سلطنت و شهرنشاهی مظهر کرامیم سبایا احبار  
نتیجه خوافان کسری نزار الذی بری فی جبهه بناهته  
شایل قابوس وخصایل اوکن ویشتم من رواج سعادت  
ان یعطر بنسیم الرافه مشام الزمن همواره باره فخلص  
کامل الاعتقاد که جثمان جانش مرکب از صورت  
زک و ماده شکنان خاندان است وکسوت ثنای  
ان دو دمانرا بسوزن طبع تین ورشته جان روز  
تختی که بارقه حصام صبح اخلاصش سبب انحرام لشکر

سپاوشعه باشد و انوار صفات صفوت فوادش  
رنگ روشنان سیارات سبعه از جن مرکبات غیا  
اربعه بکاخ صماخ قطان افلاک تسعه میرساند میادی  
بوادی البتاع متصف با متدار و اتساعیت که دل ملتاع  
بعونت برع و معونت اختراع و زاد بلاغت و ادام اسما  
در طی و قطع بیان ان در وحل امتناع کر قنارست نقاب  
هجر و دوری از جهر مخدیره وصال صوری مسلوب یاد  
وماء الجموة رجیح خدمت ان خلاصه بشر از دست ساقی  
توفیق و جام بصر مشروب این صحیفه اخلاص توام در  
اواخر رمضان المعظم از سواد دهند بدیر گاه ان شاهزاده  
تمنع المثل والند سمیت صدور یافت مبنی از آنکه لسان  
روان بر منابر مخارج و در بیت المقدس جنان بدکن  
وفکران خاندان مشغولست و در دموعش بدست ادعیه  
لازمه المشوع منتظم در سلک قبول بعد هذا بر خاطر  
نوار که مطلع کواکب اسرار است مخفی نماید که دست فواد  
شاهی جمایل عروس مراد وقتی می شود که هاهم دلش بتاج  
حسن صفات اراسته باشد و در نظر سکان افاق نطق

استحقاق سلطنت بر میان جان بسته و حصول این فضائل  
موقوف بصحبت اکابر و افاضل است مامول و مسئول  
ازان در بحر خلافت و دری فلک حکومت و یافت ائمت  
که در کتاب فضایل و لوازم پادشاهی ساعی و مجتهد باشد  
و در اجتناب صحبت اراذل با هتمام تمام مجتهد  
من عاشق الاشرف عاشق مشرفا و معاشر الاندال غیر مشرف  
او ماتری الجلال الحقین مقبلا بالثغریا صار جار المصنف  
و چون آنحضرت بحاجتن شمایل موصوف باشد و با کتبان  
فضایل معروف هر آینه از هارثنای جمیل از شاخسار زیبا  
وضیع و جلیل ظاهر خواهد بود و سیلاب فیض حضرت متعا  
بمساحت آن فریدون تمثال متقاطر تو مستعد نظر شوق  
کمال و قابل فیض که منقطع نشود فیض من کن از فیاض زیاد  
برین قدم قلم بر بساط انبساط نهاد و پیش ازین بجهت  
اخلاص نیت و بسط تخصص طوبیت تصدیع نداد بقیت  
بقاء الراسیات الخوالد و در مت جلیس اللعلی و المحامد  
تا مخدرات از هار بهار از منظره قصر جوین اشجار

در تماشاگاه جنات تجری من تحتها بر مقتضی مغزای  
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها منقو  
نظر اولوا البصائر ند دست مخدوم هر مراد که درون سلا  
برده فواد مسترمت و ذر کله ضمیم و جمله خاطر مضمیر برین  
نظر حسی و منصفه بصراحتی جمیل بال و معانق حال ان شهرزاده  
خودشیدان ضاءت و افاده واسطه قلاده سلاطین الدین  
احسنو الحسنی و زیاده صفا در مصنف شجاعت مهیب نسیم  
فضیلت و براعت سیف قاضی رقاب اعادی قبله قلوب  
حاضر و باری و رث الخلاقه کابر عن کابر  
موصوله الاشاره بالاسناد الذی عجز لسان بنی نوع  
الانسان عن دخول مصاف او صافه و تنزل اقدام الاکابر  
فی مطاف بیان الطاف الی یوم التناهد ابا د اخلص خدام بانام  
که از صفای رخسار صدق و اخلاص تا پیش برین صبح صبا  
بر تن خور جاکت و نور مهر درون باکش رشک و روشنا  
قصر افلاک انفس دعوات اخلاص ابایت که در غرر سلاک خنوع  
از قطرات رموع مکنون باشد و از لجه بحر خشوع مستخرج و بد  
و بنان نیاز و از در هر ج قبول مودوع و مدرج بر تحید در حلقا



و تعدد خطرات بدرگاه ان حمیه و صفات برسل و مرفوع  
میدارد و از حضرت و هاب که واقدان درگاه کرش کامتا  
اند و صنوف دعای بایشان بلسان استکانت و ابتهال  
مستجاب از سنی نیاز خواهانت که تا که خاک مستقرست و  
حرکات افلاک بیامون ان مستمر حکم واجبا الاتباع جهات  
مطاعش بر تمام اکناف و اقطاع ساین باشد و کواکب سیاه  
در اطراف و اقطار فلک دوار بر وفق مراد و طبق میل فواید  
داین و چون دیده عقل دراک از مشاهده هویت خورشید  
شوق متغاشی است و با صبر و هم و خیال از سطوت  
نور شوق متلاشی لاجرم حرارتش ان با نصاب  
قطرات نسیان قلم منطقی نشود و حرقت جانسوز کانون  
بال بانسکاب بحاب مقال منتهی نکر در  
اوان بدین منزه غم غمین میدارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل  
مانست چون فراید شرایط وصال در سلک امتداد ایام و  
لیال غیر مجتمع است و نقاب هجر و صبوری از جهره مخدوم  
تلاقی صبوری غیر منفع ملکات حیات را تحتگاه ترحمی و صا  
ان فریادون مثال ساختار است و شاه نشین جان و

منظر جثمان با از عرض خیال غیران جمال بالکلته بر پاخته  
کرد وصال دوست بنور با خیال شرم هم خوش  
خانه درویش را شمع بد از مهتاب نیت این نامه اخلاص  
نشان از دارالساد محمد اباد در اواخر رمضان لازم  
الفیضان با قلام من کان و مداد سواد جثمان محمد امدنی  
از آنکه از نظر رحمت حضرت برورد کار و اثر همت ان شهر  
یار لالی اما که در بحر امکان و صدق بال مکتوم بود در سبک  
حصول منظومت الحمد لله الذی افاض من محض لطفه علی  
عبده و زین هاتر لسانه بدیره تاج شکره و حمد بعد از  
استعلا ی اوای و کالی ان خاندان بر دوش جان بسمع ملاز  
خورشید نظر بر جبین اش میرساند که از استماع غود ان حضرت  
شمسیه الشعاع بیخ السلطنة بلده تولیم و اتباع فرمان  
حضرت والد جها بنطاق از سر رضا و تسلیم غنچه دل بنسیم  
این خبر بشارت اش منفتح آمد و نساحت سینه از نکبت  
این مرده جان پرور منشرح  
دل رفته بود و جان شده منت خدایا  
کان دل بسینه آمد و ان جان بتن رسد

و چون علم رفت آن دو زمان از دایت اطللس فلک  
اعلی است و شمس و عذبه ان از شمس صبحی و صبح بیضا  
اضواء و از زمان کیو عرش ال الان منجوق ان مقارن  
عیوق سما لاجرم بر زمت هت ان خلف سلاطین  
سلف و سلاله رودمان شرف واجب است که فراید  
محاسن خصایل خود را مناسب در عرشهای اجداد گردانند  
و استرضای خاطر عاظم حضرت و الی را واسطه قلاده  
محامد دانند چه تحصیل سعادت خشنودی بدین معرفت  
کتاب نصرت و ظفر است زیرا که شرافت رضای اب  
مستلزم رضای حضرت رب است و حصول دولت  
رضای حضرت واجب موجب فوز جمیع مارب و مظا  
کدای حضرت او باش و باد شاهی کن  
مکن مخالف او و هر چه خواهی کن زیادت برین مدد  
اخلاص بال در جاقم سقال مقال نرجحت و غبار ملال  
از حوافر اقلام تیر کام در صحن مضمار کلام بر آنکست  
همواره از غصون افعال و اقوال و شجره طیبه مکارم خصا  
ان سلطنت منال ثمار کمال استقلال محسوس باد و اقباب

خلافت و اقبالش از تقا و کسوف اختلال محروس

تا لذت تسلسل حدیث انبیام در مذاق دل اهل غرام  
مانند طول حیات شیرینیت و داغ جبین جنان و اه عمره  
جانان شاهدان عدل محکم یقین و اثر ضرب حسام  
عشق و نشان طعن سنان شوق بر صفحه چهره جانتان  
نقاط و حر و متشور دیوان یوم الدین از دست ساقی  
عمر باقی شربت شفا بخش تالاقی انجناب فلک سمات ملک ملک  
شهباز هوای فضای راز ناظر حال حقیقت در مرایی مجاز  
موضوع مفهومات کل محامد بینوع زلال جل فواید تیا  
زحار فراید قایق فیاض ریاض معارف و حقایق صدق  
نشین محفل و الزهم کلمة التقوی قافله سالار کاروان  
کانوا الحق بها و اهلها الذی صار غصون السنة الاقال  
مشحونه بازهار ثنایه و خن این قلوب العرفاء جمله بجزوه  
زواهر و کایه مشروب غلیلان بادیه هجران و مر زوق  
غلیلان او دیر حومان باد بعد از ابلاغ دعوات اخلاص  
ایات که صفای مغزای بیان ان شمع کن جنان باشد

صورت نقاط و حروف قطار دموع و عظام صنوع جنان  
بر زمین پاک که عنایات زایات ادراکش منسوج از حیو  
شعاع شمس است و دیده دراکش ناظر جمال مخدرات  
حضرات خمس هویدا باد که چون بیان استیلائی بر  
هجران بیرون حد و در بیان است و شدت تاثیران  
مانع ظهور و تحریک بنان و در شتوه دوری قناعت به  
فروه صبوری از امور ضروری لاجرم بر سبیل  
اضطرار لوازم اضطبار را شعاع خود کرده است لکن  
چشم انتظار در راه کرم کرد کار جار ساخته است و کاخ  
صماخ را جهت ورود خیرها را از عرض غبار برداشته  
تا باشد که ورود خیر سعادت اثر تلاقی موجب از دیار  
مولد عمر باقی گردد و فیض حضرت متعال از جام جمال  
ان صاحب کل مدام بقا را ساقی بنا برین گاه از ضریب  
کربت در حنیف حیران و خجسته است و گاه بنیروی  
بازوی کرم ان وافر منقبت از قمر جبهه میباعدت بر اوج  
رجای قربت **اموت از ذکر تک ثم احی**  
**فلولا ما ذکر تک ثم حییت** فاجبی بالمنی و اموت تنوفا

فکم احیی علیک و کم اموت بنا برین خاطر فانت اگر چه در  
بواری حیران هایم است اما قصر دل را بدعا نه کر امه  
انجناب قایم میدارد **شب تاریک و ره وادی این**  
آتش طور یکجا موعده دیدار کجاست زیادت برین از شیشه  
دل مستهام صهبای نوعت و اوام در جام کلام نوحیت  
و در مضار مقال بجو افز قلم کیت تمثال کرد تصدیح و ملال  
نه آنکسخت همواره در غرب محامد مشاکل فراید فوایدش  
قرطه کوش جان و یتیمه تیمه لسان باد

تا مراتب سلاطین کامیاب ظاهر جهان مرایی مقادیر  
استیلائی اولیا و اقطاب زمانست و صدق وجود بحر  
بیکران وجود صورت ملائک مسجود و الامکان انسان  
و روان با عرفان عالی شانیش در فریاد و کوه و حید  
ایزد متعال جل شانده و غر برهانه که فر ازنده خیمه فلکست  
بمورد محور و طناب مجرم و نکار زنده سطح باطنش بنقش  
و نکار زنده شریا و نشه ذات ملک صفات ان سلطان

تحت اقالیم جهان خورشید آسمان عالم احسان جمشید  
ملکت غایت انسان خنک نم سبهر سبورای داغ  
از نطقهای انجم و مد پاک کرده بان بادشاه حیدر  
ماش سکند عساکر شهنشاه قابوس ضایل ناموس خفا  
ذات توازن برکی آن عالمیت کان را  
آمد سبهر اعظم در قریب استوا ظل سید سلاطین کامل  
نب سند روایات احادیث کمال حسب مهر سبهر مکارم  
لخلاق سلطان سلاطین سیر استحقاق شهنشاهی که برای  
نثار موکب اوست بواز جواهر انجم سبهر اطباق ماک  
ملوک الذین انعمت علیهم ایینه جمال اجابت اجمل افیده من  
الناس تهوی الیهم مطلع انوار اسرارانی جاعلک للناس اماما  
قره العین سیدا ولیا وسیل سلطان خطاب عسی ان یبعثک  
ربک مقاما نواک علم السکب انعاما و باسک عالم الضرب  
المساما و قدر که عرفت البرق ابتساما الذی ما تقوس الهلا  
فی الغرة الا لان یکون من مخالف بزات و ما نشر الصبح طیلسان  
بیاضه الا لان یکون من عذبات رایت لالالت ایام ن  
علی جهة ابلق الزمان غره و مسامیر خفاف مما لیکه علی تجا

للبوک دره همواره سیر سلطنت فلک اعتلاش بارکان ثبات  
و بقادایم باد و دره عرفان علی قیمت بر تاج بخت عالی رتبتش  
قایم بالذین لا یخافون لونه لایم بنده مخلص قدیم که کسوت  
حیات و بقاش مطرز بطراز اخلاص و لخصاص ان خاندان  
است و جیب دهانش مرز در بازار ثنا و دعای ان دور ما  
سببقی کم فی مضمز القلب و الحشا  
سرایم حب یوم تبلی المسرا یی چون بمن لکه عقی رسام  
رخت و جورخ هوای تو بضاعت بنور در بارم صنوف  
مدجات اصابت ریات که دماغ جان کرد بیان ملک  
که صدر نشینان محافل فلک انداز فواج و رواج نسیم ان  
معطر کرد در وضو و دعوات اجابت بنیات که صفحات  
حدود کواکب ثواب و جنات و جوه صور کواعب از نور  
مناقب و وفور من اتیش منور شود بر جناح حمامه شهبازی  
صبح و طاوس زرین بال نسیم رواج ارسال و ابلاغ میدا  
بسوی سدره زمن من غ طاعتی بنی  
که زقعه بنور از دعوات در منقار چون کیفیت و کمیت شو  
دل مستهام بعقبه علیه و سده سنیه که و ساره روس ملو

انامت ازان بیشتر است که فهم پاک و وهم دراک بقوانین  
قیاس و احساس مبادی بوادی از ابیای ادراک تواند بود  
و یا با سالیب متنوعه نظم و نیش و مویش و معونت مقولات  
عشر معنی مقصودان مظروف کلام و حروف تواند بود  
نه سخن ماند و نه تحریر زدیاجه شوق

نکنه شرح نگرددیم بتقریر و کتاب  
لاجرم از سبب عجز حال شمع بسط مقال در این سخن بال نزد سلطان  
خیالی فروزد و رشته جانز انبار کلمات لوعت آثار می شود  
پیش سلطان خیالت زاتش دل هر شی  
شمع کافوری فروزم در تن زهر استخوان غایت مامول و  
نهایت مولا حضرت واجب الوجود و فیض الخیر علی مقتضی  
القدرانت که سعادت دریافت ملازمت حضرت کردند  
رفت که فیاض سلامت دنیا و کرامت عقبی است پیش از  
تطاول دست اجل و طی طو امیر اساطیر امل پسر و محصل گرداند  
ز بهر دیدن روی تو دیده میخواهم  
و کینه دیده نیاید بهیچ کار مرا و کینه درده و وصل تو خرج  
کرد جان چه حاصلت ازین جان بیقرار مرا این نامه

صراحت مواد از دارالسناد محمد آید رحمت عن الفساد در او  
که مصیب سحاب غفرانت بقلم من کان و سیاهی دیده مجور  
کر بیان سمت سوار یافت مینی از آنکه هر بقدم مراد که در کان  
فواد نغان بود از نظر افتاب شان آن سلطان نوشیروان  
نشان تمام عیار کشته نیکه حصول موصولست و هر در <sup>مقصود</sup>  
که در صدف سینه محقق بود بدست همت ان بادشاه جم نشان  
در سلک وجود عیان مهرت بکلام زهره بیوست <sup>دی</sup>  
کان زهره به از هزار خورشید نشد و چون از ابتدای حال الی  
هنا الان نیت دل و قصد جان آن بود که دیده سخت خورا  
باب روی ملازمت آن درگاه بیدار سازد و چشم پندش و  
دانش خویش را بجای بر خسان سد نه بارگاه آن شهر یارین  
روی هیچ دیار نه اندازد اما دست موانع زمان بر کس بیان  
جان نش و جان زهر است و مخ دماغ امال و افکار از سوت  
بار عوایق روزگار در کنار ما بحت افاق البلاد مطرفا  
الاوانتم فی الوری متطلبی سعی الیکم فی الحقیقه والذی  
یجدون منی فهو سعی الی هربی نا تالاطم امورنا ملایم و توکم  
شما ت حاسد ولوم لایم موجب توجه این بلاد و مقتضی

عزمت این سوار آمد و درین حین که صحیفه عمر بعنوان وهن  
العظمی و اشتعل الراس شیا معنویت و در صفحه صحیفه صوت  
حال مغزای مقال اصابه الکی وله زیره ضعفاء مقرو و معین  
و با وجود فور شیخوخت و ضعف مزاج و و فور خول و خادم  
و کثرت اولاد و از ولج ایشان عذیر توقفت این دیار کالشمس  
فی وسط النهار و اضحیت و لو امع قبول اعداد از افق مکارم  
سیر سلاطین نامدار لایح و چون دست مواعج بر سینه افکار  
واقع دید و صورت حال خود در آینه جلوه خرد بسیار شک  
لاجرم خاطر فاتر را از نقش تصور دولت ادراک ان سعادت  
فتراک بر داخت و بر مقتضی از الم بیدرک الكل لم یتراک الكل  
هامه فرزند عبدالله را بجهام کرامت اقترا ان توجه ان استا  
من بن و محلی ساخت <sup>او را</sup> جذبه صحبت خورشید جو شبنم  
سوی مصعد ذکر از محیط ادنی آورد  
چون سکند طمعش بود بتبار یکی لبیک  
بر لب آب حیاتش خضر آسا آورد و غرض کلی و مقصود  
اصلی آنست که وجود قطره مثالش در بحر رحمت و افضال  
آن جمشید نوال تن تیب یافته در سبک ظهور والد و اجداد

منظوم کرد و تا شین نظر التفات ان خاقان خورشید صفا  
در ذات ذره سماتش روشن و معلوم بکیمیای نظر چون توخا  
ز در سازی تفاوتی نکند که وجود او من شد و شک نیست  
که سلاطین فلک لباس را در احیای خانقاده قدیم اساس و  
انتمای مخلصان اخلاص استیناس اتمام تمام و اعتنای مالا  
کلام بوده است خصوصا با دشاهی که شرقا و غربا و بعدا و قریبا  
صیت الطافش مانند برید صبار در اقطار و اکناف کیتی تیار  
است و جواهر ذکر کمال اخلاقش از بنان لسان افاق متناس  
روت عنک اخبار للمعالی محاسن کفت بلسان الخال عن  
للمد فوجهک عن بشر و کفک عن عطا و خلقک عن سهل  
و رایک عن سعد چون کمان و ثوق رجاتا بنا گوش و شوش  
مهر و دست و مکن همت بر میان بال بدست خشوع و ابتهال  
معقود و مسدود که فیض ان دیم شیم در زمان حیات و  
مهمات این بنده اخلاص توام نسبت با فرزند مذکور مطلقا  
کم نخواهد بود زیادت برین قطرات سحاب سفارش از  
میزاب قلم در مجاری سطور روان نساخت و کندر جای  
تام بر کنگره کاخ لطف و اکرام ان سلیمان مقام انداخت

و هر چه از جذب خیر و دفع شر و وصول نفع و منع ضرر و تلقی  
توقی و انتقای تنزل و حصول ثبات و امتناع تنزل که در  
بارہ فرزند مذکور سمت ظهور یابد این بنده مخصوص از  
جلایل اعطاف و فواضل الطاف انحضرت میدانند  
بلغت فهل بعد البلوغ غایه و سر تا الی بحر الندی و انتهی <sup>اللی</sup>  
فهل بعد نیل الکل للبعث مطاب و هل یقبلن نفل و قد  
صلی الوتر و همانا که خاطر فیاض آن فریدون منال بر هویت  
این حال و حقیقت این مقال و ناظر سویدای بالست  
کأنک مطلع فی القلوب اذ اما تناجت با سرارها  
و کرات طرفک مرتده الیک بعامض اخبارها و درین  
وقت که زین الامثال و الاقران فلان رسید اگر چه بی  
جها نطاع بواسطه اشوب هر موز و ان اصقاع سمت  
فوت یافته بود اما زنگ ملال از اینید دل ملتاع <sup>عصقل</sup>  
پیام ان کن دون ارتفاع انتراع نمود  
صباراد و خاصیت عیسوی جو حبان شود زان بلند  
یکی آنکه زنده کند مرده را جو بالفظ تو کرده باشد قران  
دوم آنکه روشن کند چشم کور جو سازد ز خاک درت <sup>اشان</sup> سر

داند کند بنا برین واجب دید که بدین ذریعه جمله خود  
ذره وار معروف ضمین خدام عالی مقدار گرداند توقع و تطلع  
از خدام ملایک خصایل بر امک فضایل است که متوالی و  
متواتر بار سال فرامین سعادت بشایرین سرفراز فرمایند  
و خلعت حیات این جاگردا بطراز او امر مفاخر ما شمعان  
تافرق وجود بنده بتاج افتخار و ابتهاج مشرف گردد و ازان  
کند بنا برین واجب دید که بدین ذریعه جمله خود ذره وار  
معروض ضمین خدام عالی مقدار گرداند توقع و تطلع از خدام  
ملایک خصایل بر امک فضایل است که متوالی و متواتر بار سال  
فرامین سعادت بشایرین سرفراز روانش بدرد القا  
فرمان قصار و ان مشفت چه تفاوت کند ای مهر سپهر افشا  
که منور شود از نور تو م ساحت بال سلیمان ذو ملک  
تفقد هدهدا و اصغرها فی الطایرات الهداهد همیشه تا  
حسام انبلد خود شید شارق در نیام تیماج سفید فام  
صبح صادق موضوعت و مرآت مصقوله ماه در غلا  
اطلس منقش شب سیاه مودوع سیر مهر و ماه نواز روز  
روشن و شب تاری بر مقتضی رای جهان ارای سلطانی و

مشتی خاطر در یا مقاطر خاقانی مقدر باد بالنبی والاولاد  
 تانمشور استعلای سلطنت جهان وفرمان قضا مضای خلافت  
 عالم زمان و مکان بطرفی خطاب خاص و اراادت مطلق  
 جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق معنونت  
 وهامه حکومت و امامت افاصت سعادت و کرامت بتاج  
 مشیت یونک ملکه من یشاء محلی و منین و تاقرة العین عدل  
 و ثمره الفوار بقای نسل بر حسب اقتضای دیوان و قضا  
 توامان اند و نهال استقامت حال اهل ملل و نخل و شاخه  
 قرار و ثبات دون بن شجر امتداد زمان با بادرت بادشاه  
 تحت ازل صنوان صیت سلطنت و دافت و اوانه معدت  
 و عاطفت ان بادشاه جیدر صفت عمر نصفت شهینشاه  
 جمشید است خورشید مکرمت مجد و صفات اعظم خلفای  
 سلف مجد و جهات جهان عظمت و شرف  
 ای تیر انقام ترا آسمان هدف وی کوه وجود ترا عقل کل  
 مدهیات قطان سطح خاک معاد ارات دعوات سکان  
 افلاک منظر اسرار قدرت خالق محسود روان ملوک سابق

خورشید فلک معدلت و تندی آینه جمال کمال اتکم ما  
 لم یوت احدامودق نهال امال بنی نوع انسانی مشرق انوار  
 بدایع صنایع سبحانی یا من تفاخرت الارض بلصوق نفا  
 خیوله علی فلک الللال و تختت العناصر علی العقل العاشر  
 بوجوده الكامل للفضال      فله جلال لیس فوق جلاله  
 الاجلال الله جل له الجلال وله نوال لیس فوق نواله در  
 اقطار و اکناف عالم و در کاخ صماخ تمام اولاد ادم و اصل  
 باد و سبک طول زمان بدر غریب ایاام سلطنت ان سلیمان  
 شان منظم و سطح باطن فلک قدرش ماس سطح ظاهر فلک  
 اعظم فلا زال مخفوف الجباب مویلا بنص عزیز لیس نخشی  
 زواله و دام له الاقبال حیث توجهت رکابیه او حیث  
 حطر حاله اقل عباد که قرطه کوش فوارش از لالی خلوص دعا  
 واعتقاد انحضرت سکندر سدادست وهامه روز حیات  
 و بقاش محلی بعامه بتضای اقباب سای ان سده آسمان  
 رخت و ارتقا      جان درون خانه دل باد عایت همد  
 وین دعا را دست بر ذیل اجابت محکمت و بر عالم کیفیات  
 ظاهر و کلمات و واقف خنیات و جلیات باهر و باطن واضح



و هو بد است که ظهور یافت بعد مسافت مردم دیده شعی  
مغروق طوفان در معیست و صورت حالش مبین مقال  
یا ارض ابلعی ماک و یا سماء اقلعی و از سر ضاعت و خشوع  
نفس عقیبت تمام صلوات حسن بل از ابتدای طلوع تا انتها  
غروب شمس مذکر لسان در حلقه دهان مشغول بدین کار  
بحامد و نشر مدایح آن فریدون شیونست و خزینه سینه  
بجواهر زواهر لوازم اخلاص درین ریشک در لری درج  
فلک سیمکون کبره شهید شکر تو در کام جان دارم  
طوطی نطق من آن شهید شهادت با دلال و سر نیاز به  
درگاه کار ساز سکان دار الملک حقیقت و حومه مجاز موصو  
و دست دعا با خشوع بال و شرایط تضرع و ابتهال بدین  
حضرت متعال مرغوع که منجوق رایت خورشید انار تش  
ملاصق عیوق فلک نیکون باشد و بتا شیر صبح مناشیرش  
منور از باع و اصقاع ربع مسکون  
چنین که رایت تو سایه در جهان افکند بفرجت بلند و دعای این  
عجب نباشد اگر لا جور در کرد و ترا تقاضا خاتم حکم تو در کشد جو نکین  
و بر ذمت اخلاص و عبودیت این بنده صافی طوبیت واجب و لای

بود که عامه خدمت آن حیدر کرامت بر همه همت ملقوب  
داشته عنان عزیمت جرم ضمیمت بصوب ان حیم کعبه  
حرمت و حشمت معطوف میداشت و نطق اجتهاد بر کس  
نواد بدست خلوص اعتقاد معقود میساخت تا جا بکسوار  
نفس در میدان فکر و حدس کوی سعادت دو جهانی بچوگان  
همت و ارادت سلطانی می بود

گفتم که خاک در که او در کشم بحیثم  
کان تو تیای روشنی دیده منست  
نوشم زلال تربیت از جام لطف او  
کان اصل شادی دل عمده منست  
هر مان مرا از مقصد امید باز داشت  
وین نین هم ز طالع شوریده منست  
و یقینست که قلم را قایم مقام قدم داشتن و رسول را ناب  
مناب و وصول ساختن و کتاب را سار مسد رکاب دانستن  
از مستحبات موانع زمان حولت و از مقتضیات عوایق دهی  
بو قلمون و درین وقت از قدم شریف جناب مجمع شریف الثما  
و منبع زلال بحاسن الخصال انخواجه فلان الدین لطف الله

ترخان اعلى الله له قدرا وكتب سلامة ذاته بيا وبحر انواع  
 مسرت ويخت واصناف فرحت بمحت شايع امدوكواكب  
 بحامد لسان از مطالع فلک جنان لامع ولحق شجره ذاتش  
 بشهر حسن صفات متقوننت وجمال کمال رسالت در <sup>صفحه</sup>  
 اينه خلاصه مشهور عقول و عيون و در صحبت خواجه  
 مشار اليه قدوه الاقران وزبدة امثله في الزمان خواجه  
 شمس الدين محمد شيرازي وسلا لة الفضلا و خلاصه الا <sup>شاه</sup>  
 الاذكياء مولانا شيخ احمد رافه ستاره امدت ايا شد که بعضی  
 از اختصاص اخلاص اين بنده عبودت مناصب بلا زمان  
 استان اسما ن نشان معروض و مرفوع دارند و آفتاب  
 صفوت فواد و نخب اعتقاد اين بنده اخلاص مبداء و معاد  
 لنتک خاطر ان سکند سدا طلوع نمايد  
 خلق چون روز بخوانا م اعمال ازند رقم مهر توين صفحه جان مارا  
 و ملتس و مامل از درگاه ما رب مبدول انت که غنچه  
 دل را که شکوفه کلين جن اب و کلت محبوب صباي اوس  
 دولت مظاهر مفتح فرمايند و سلك و شاخ تربيت را بک  
 متلاي فرامين متوالي موشح

فان

فان تلحق النعمى بنعمى فانه يزين اللالى فى النظام از درواجا  
 زيادت برين با ستماع صسين يراع واصطكاك ابواب  
 اساليب اختراع تصديج سدنه درگاه فلک ارتفاع ندا  
 وپيش ازين شمع نوار اخلاص فوار را در کفن الفاظ و لحن  
 شب مدار نهاده همواره در و نفور ادعيه و اثنيه فايق ان  
 سلطان ملايك خلايق تيجان مفارق السنه خلايق باد  
 و اتارا بخت و عظمت لاحقش محسود استيلا و استعلاي  
 سابق بالنبي المبعوث على اهل المعارف والمشارف

الحمد لله الذى سير سفاين الودار بشرع القرطاس و رعامة  
 اليراع و صير حاييم الارواح فى هواء فوز الاجتماع طابرين  
 باجنه مشى وثلاث و رابع والصلوة والسلام الاتقان  
 الاكملان على اشرف بنى نوع الانسان الذى صار كاف كماله  
 ذوات ايجاد سواد الاكوان و على اله واصحابه الذين سبقونا  
 بالايمان ثم شريف الصيات الفايقه التى ازهار خلوصها  
 وصفاياها محسودة لنوار رياض الفلك الحضرا و زهوه زيب

ودارها ولا يها سألته عن شوة التصنع وفروة الربا ولقائ  
التسليمات الفايحة الشايقة التي مسحت للوز عنار مظنة  
الارتياح عن ساحة صفوتها بالاهداب ودفعت ايدى  
الاخلاص عن خدود اجابتها نقاب الحجاب على المقام السرف  
الذي تمني الفلك ان يكون من سقوف قبايه ويتجى النور  
ان يكون من مسامير عتبه بابيه ويحدا الحجر على جادة وفود  
الجباب ويعير تكل الهلال على جهة السماء من تقبيل ارضه  
في عز الشهور اثر من التراب وما تقوحت الكواكب في مصاف  
الغياهب الا لفضع عسكره ولا تعوجت التداوير الا ليكون  
قبلي في يد قدره ولا يذكر لسان الحسام على مدارج منار  
عظام اهل المضام الا بعض اقدامه ولا يسجد اقلام الجمهور  
في محاريب الحروف وصنوف السطور الا لشكر افضاله  
واكرامه بل لا يشير الفلك الا اليه بائمة الالهة في الافاق ولا  
يسرحون للدهر الا تحت ركابه بخرام الخزم وعنان الاستحقاق  
حتى ظهر عند جودي حله استخفاف وقار هرمان وشهدك تنظيم  
ملكه وتنظيم فرايد التكرم في سلكه للهرمان واوجب على نفسه  
الزكية ان لا يحكم الا باحسان وعلم وجعل البرايا في ظله

مستبشرين بنعمة من الله وفضل لا زال شمول افاضة كليل  
ينله او فر من ان يقاس بصواع البدد والشمس وامتداد زمان  
بقايه واعتداد اوان ارتقايه اكثر ان يعد بدواع اليوم والا  
وهذا دعاء لا يرد لانه دعاء لاهل البحر والبر شامل  
وبعد اعلاء لواء الدعاء وادراج در الاخلاص في سلك الشان  
فيذكر بلسانيه ترجان اليراع من خاطر هذا المتاع ان فورة  
حرارة الاشواق وسورة مرارة الفراق امر لا يقدر صنياد القلم  
الشعوف ان يصيدنها يم بيان بحجات النقاط وشبكات  
المروف ويستحيل ان يرفع بنان العقل نقاب امتناعه عن  
وجنه مخدرة شرح التياحه فكيف بقدر اللسان ان يظهر  
عروس وصفها على منصة البيان فلماذا مد القلم رجله على  
قد زيله وركض فارس البيان على حبة قدرة خيله  
وان قيصا خيط من نسج تسعة وعشرين حرفا عن غرامى لقاص  
والمرجو من الله ذي الرحمة والرافة ان يحفظ بدم كمال الموالفة  
عن عروض جيلولة ارض بعد المسافة ويجعل سابقه مقارنته  
الارواح محسودة لمعانقه اللاحقة للاشباح وساحة البعالم  
مطوية بجمل الفواد واحاديث المصادقة الصيحة مع بعد المسافة

الصحة مروية في دار الحديث الورداد ولما اجتمعت مواد  
المودة والتمتع من افوق الفوار انوار المحبة اقتضى وفور  
الورداد ارسال الرسل والكتاب وافتتاح السبيل بورد  
الخطاب والى اب فلهم ارسلا من زين الامثال والاشياء  
لما لفظ عبده الله ليكون بنیان الاتحاد وراسخا واساس  
المصادقة والمخالفة شامخا فالما مول من توافر الاتحاد و  
تكاثر موارد حسن الاعتقاد ان يكون ابواب المودة للجليظة  
بمفاتيح الكتب الخيالة منفتحته ليصير صدور الاحباب بمثابة  
جمال حسن الخطاب منشرحة وتبلى وجه المحبة بعذار الخط  
وشامة النقط ويكون زلال نيل الولا مغبوطة لسنا  
الفرات والسط اللهم كما جعلت اشعة شمس معدته را  
لظلام الظلم عن كافة الانام اجعل خيام عمره وبقاياه  
مشيدة باوتاد الابد واظناب الدوام

لله الذي جعل ارسال الرسل وافتتاح السبل على اثبات المحبة  
برها ناسنا وسلطانا حسنا وصير سلوك طريق الالتيام بين  
عزاة ملوك الاسلام اجمل سننا واخسن سننا خصوصا سل

مساك حسن اعتقاد و شروع در مشاريع اخلاص وورداد ان  
سلطان جمشيد مكات و مكنت جامع شرايط واركان هويت  
سلطنت محيى رفات فراغ اهل سنت مشيد بنیان قرار باب نقل  
وفرض اينه جمال اقبال جعلناك خليفة في الارض شهر يار فغفور  
در ايت بهرام بيالت كامكار فردي و در جلالت بكن اصالت در  
درج قدر و مكر بوج قضانا نسخ صديت سلاطين ما مضى  
وفوق يربيع تبليغ ما نسخ من اية او نسيها ناس بغير منها الا  
للشارق والمغارب من سلسال سيفه القاضى محضرة  
الارجاء والى اب وسنان رمح و نصال سهمه في معارك  
الكتابت ومضامين المخابر محسودة لسان التهنيد وضيا  
الكواكب في علو قدر بجز العقل عن ادراك حده وطول عمر  
ونفاد امر لا ينبغي لاحد من بعده محب مخلص ملتاع كه  
شعاع مكر اخلاص والتيا عش نور بواطن سكان اصقاع  
وخواطر قطان ارباعت وسيمرغ روانش در هواى راي  
اجتماع طابن باجنه شنى وثلاث ورباع  
بسته دام بلا بار جومرغ وحشى طابن سدره اكر در طلب طابن  
بدايغ ادر عيدي بايان كه نقد تين بازار عالم امكان از

مشاهده خلوص عیار اخلاص آن کله شهادت در دهان دارند  
 و روایع اثنیه منوره الجنان که عیون بحجاب برویت سواد  
 سطور کتاب و زلال مغزای خطاب آن از تلاطم مواد رشک  
 سیل بادران اشک بار و بر بال هایون فال های صباغ و خجیح  
 مامول الجناح طاووس رواج مبلغ و منسل میدارد و امید وائق  
 است که ملائک ربی خانه فلک برین صورت آن سواد در این  
 بیاض دیده حور العین من سوم گردانند و مفهوم اخلاص ملزوم  
 انرا کبر و بیان ملاء اعلی در رفتن اجابت و قبول هر قوم سازند  
 و همدار عالم قبلان اعتنی به بیشتر روح الامین <sup>بامین</sup>  
 لوی بیان شوق و ولوع بر اکتاف الفاظ و کواهل حروف  
 چگونه من فوج دارد که کثرت سورت اشتیاق و فوریت حرارت  
 فراق نه در آن درجه و نصابت که قوت زبان باد بیا و قد  
 قلم سواری سیم قطره از عمار متلاطم و زهر از غبار مترکم  
 ان در طی تقریب و افتا و ذی تحریر و انشا تواند آورد یعنی  
 الزمان و لا محیط بشرحه محیط مایفتی بما لا ینفد بعد  
 از تمهید قواعد محبت و تشدید بنیان مودت بر ضمن مینر  
 خورشید خصام اشعه سهام که خارق مفارق نیات

خواطر اعدا و جارح عیون سر ابراهل ریاست واضح و هویدا  
 باد که هر بحر سپهر موالفت ازلی که بتنویز یادادت در گاه لم نزل  
 روشن و منجلی گشته باشد بی شبهه بر مقتضی الارواح جنود  
 مجنده فماتعارف منها ایتلف از عروض کسف زوال محروس  
 خواهد بود و دست تعرض محاق نفاق از دامن ماه و فاق  
 ان مایوس خصوصاً که لباس موالفت از روح بطراذ قرابت اشیا  
 مقرون باشد و سفینه سینه از نقایس لوازم اتحاد مشون  
 لاجرم افتاب عالم تاب جبین موالفت بحجاب سحاب بعد ما  
 معنی نخواهد گشت و مصباح این و داد که از بطن و کیقباد <sup>صنوع</sup> مو  
 مشکوة فوادست بقواصف تمادی ایام و عواصف موانع  
 بعد مقام منطقی خواهد شد

نبود قریب روانراخلل از بعد مکان

زان میان من او بعد مکان حایل نیست  
 اما و دادک فی الجنان فراسخ ان کان ما بین الجسوم فراسخ  
 و درین وقت صدر الامثال و الاقران فخر الاماخذ فی  
 الزمان خواهی لطف الله ترخان صابنه عن الحق المدثان  
 واصله لی تلك الحضرة علی وفق متبغی الجنان که فی الحقیقه

خلعت رسالتش محلی بطران استحقاقت و هامة ذاتش خیزین  
بعامة حسن اخلاق بی تکلف کواکب محبت از افق ارسال  
خواجه مشارالیه طالع کشت و نسیم و راد از محبت و وصول نشانی  
و موجب از دربار خلوص عقیدت و مستلزم نسقیه و تمیبه  
فحال حسن طوبیت آمد و تارک لسان او در اتناج مکلل نشانی محلی  
و رقاب دلهای مخلصان خیزین جواهر و لاکشته قدوم خود  
مومی الیه بصنوف تجلیل و احترام و ضروب عواطف و  
اکرام مقرون آمد و مصحوب جناب مشارالیه زین الفضلا  
بین الانام المتصف بحسن الاخلاص و الاهتمام خواجه  
شمس الدین محمد شیروانی و زین الاشباه و الامنا المنعوت  
بالاعتماد و لوازم الذکا مولانا شیخ احمد خنجی را فرستاده  
شده تا بمن محبت و موافقت بسحاب ارسال رسل و کمال  
مصادق سس بنز کرد و غصون اصول و زاد بر باج  
ارتیاح و فورا اتحاد محتن و طریق بیکانگی از غبار و خاکشاک  
بیکانگی پاک شود و از هار کلشن موافقت محسود در راری  
چمن افلاک امید زیادت برین سمد قلم بین کام در میدان  
اطناب کلام نناخت و لوای محبت و ایالات در مصاف

بسطا و صاف مرفوع نناخت هواره قیاب افلاک تسعه ان  
صدای دعای دولت ان سلطان اقالیم سبعة معلو باد و صحا  
ثنای بی انتهایش بالسنه سکان سما و قطبان کنه غیر امتلو

تا قطرات ارواح بنی نوع انسان از فیضان سخاوت ملکوت  
در اصداف اسباح بارانست و بعد از تربیت دست خود  
مستخرج از اصداف ابدان و متصف بواسطه قلاده و خود  
و امکان هواره برزات محاسن صفات ان شاهزاده اعظم  
خلاصه دو درمان عدل و کرم شعاع خود شید فلک ناموس  
قره العین روان کاوس و قابوس مشرق صبح خراتی احد  
منظر اسرار نجاست و انوار سداد مطلع مهر استحقاق جناب  
منظر ایوان کمال لطف سبحانی

فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجاة ساطع البرهان  
ان الهلال اذا رايت عنوه ایقت بدوامنه فی اللعان  
قرطه کوش بناهت و کرامت و کوهر فرید سلک سعادت  
و شهامت باد اخلص مخلصان که جواهر لخلص در برج  
جانش رستک در راری اطباق اسمان و عقد کردن

خواری جنانت شرایف دعوات صفوت آیات که نور  
تباشیر صبح قبول زدیاجیر سوار حروف ان مبدول باشد  
واعراب و نقاط کلمات سطورش رشک مردم دیده و مزگان  
حور در توالی آیات نهار و لیلی بی عروض شاید اهل برنج  
حامد ابلاغ و ارسال معقود میدارد اگر سالار لسان مصفا  
لشکر منصور بیان التیاع را بجیل و در جل در مصاف ابداع  
واختراع حاضر اردو یاد بی بال بحباب مدد را خیال و باران  
مسلسل مقال با سبلا بعد سبیل متقاطر دارد زهر خاکساز را  
در مواجهه که ارض بسط آورده باشد و قطر بی مقدار را  
در مقابله بحر محیط داشته بر و آنه توفیق شرافت وصول  
که طغرای منشور حصول جمیع مامولست از دیوان اذ اراد  
شأن بقول له کن فیکون بالحسن وجه مبدول باد این  
صحیفه مشونه الضراعة والابتهال او اسط شهر شوال  
سمت ابلاغ و ارسال یافت منی از آنکه چون خبر کربت  
اثر وفات بادشاه فلک منظر ملک سیرا پینه جمال کمال ما  
هذا بشر علاء السلطنة واللإلفة عطر الله مرقدنا بنسایم  
الرحمة والرافة یکاخ صماخ رسید از توج و تلاطم

بحر اندوه واختلال و از هبوب عواصف محبت بال خلاصه  
جان محروق ناز و فرقت و محروق ضی به حریت آمد و  
انسان عین شمع بر مقتضای با ارض ابلعی ماء ک و یاسما  
اقلعی مغروق طوفان دمی فلوک ز فیری اغرقتی او معی  
ولوک دموعی لغرقتی ذفرت اما چون غیر سلامت و امتقنا  
امارت انحضرت خورشید انارت مقارن ان خبر روح  
از ایت بود زلال فرحت استقلال انحضرت ملک خصال انا  
سوار ملال از صفحه لوح بال بالکلیه بزود و اگر چه بوقا  
ان سلطان ملک صفات از چشمه سار عیون چون خون  
جاری بود اما از خبر سلامت و ثبات ان شاهزاده فلک  
سمات بصر دیگر مطلع نور و کامکاری می نمود و اگر چه  
کوش عینی از تیغ خیر انتقال ان بادشاه کسری خصال مجروح  
بود ککن سامعه بیری کل و از ان نسیم خبر سار سلامت  
واققداران خورشید شعار منشرح کشت و چون خلاصه  
شجر ثمر است و سلاله بحر در بناب بن جان مجبور و خاطر  
عمود از شجره طیبه بنار و از بحر رخا بدیر شاهوار  
و قرار داده آمد توقع آنست که متواتر بن جن خاطر فاتر

سحاب او امر مسرت مظاهر متقاطر کن دانند و شامه جاننا  
بخیر سلامت و قرار آن سنج فر متقطر فرمایند و نظر تربیت  
و شفاق از فرزند عبدالله در بیخ نندارند و او را از جمله  
بندگان قدیم مخلص انگارند زیادت برین شمع اخلاص  
فوار در لجن سواد مالد نهاد و دایه انتقال بال بشیر  
فکر و شهید خیال باطفال مهد مقال نداد  
همیشه تا که به از قریب و بعد مگر میر

بد و در سیر شود گاه بدر و گاه هلال  
بر آسمان شرف باد مگر تو طالع  
ز سیر دور فلک ایمن از کسوف و زوال

بر خاطر خاطر که مظاهر حیرت سر این صفا این است مخفی نیست که  
استحکام مبانی اخوت موجب تشدید میان سلطنت و  
ابھتست و درون یک شود بشکند کور و داخل مردم  
نفاق خصیلت موجب اختلال اجلا سلطنت و درون  
و تو خط مردم مفسد سبب فرحت خاطر دشمن و جاسد  
بنابین واجب و لازمست که میان آنحضرت فکر و

و برادر از چند اساس موافقت و مصادقت را سنج و بلند  
باشد که شجره مخالفت جز شجره ندامت هیچ بجز نمی دهد  
ز نهار که اتفاق برادر امین استحقاق را از جیم زخم اهل نفاق  
محفوظ دارند و صورت اصلاح را در این مملکت او عین  
یکانگی ملحوظ فرمایند که این معنی در ثبات و قرار سلطنت ظنی  
علت تامه است و خلاف این معنی محض مضرت و عین و خامه  
خصوصا که برادر در صدد ولد باشد و آنحضرت در حق تبت و والد و  
حد بشنو که پند بهر آن صحت زیان ندارد

و چون والد و اجداد آن فلک رفعت سخنان این فقیح اخلاص  
طبیعت و شریعت را محض صلاح و منفعت دانسته اند لاجرم  
سلوک طریق سابق مقتضی آن جرات و جسارت لاحق با دیار  
بزرگوارت و اجداد نیکنامت دانسته اند بر خود انقباس من  
هایون و اوضاع انجایی بطریق که استماع میرود عمل خرم  
و هشجاری و مقام فکر و بیداریت و نیت امید بعمود  
وجود حضرت واجب الوجود مستند است که آنحضرت در  
محمد از والد و اجداد زاید باشد و شراره نایب خاطرش  
محرقات جناد فساد نهار عدو و عاصد زیادت برین جواره



تعلق دل مستهام در ایندیه علیه کلام نمود و پیش ازین  
ساعت اوضاع انجایی را بدست قلم و باغ خاطر برالم  
نه نمود و همواره بتوفیق حضرت واجب بر اعدا و اصد  
غالب باز

نصیحت کوش کن جانان که از جان دوستدارند  
جو انان سعادت مند بند بین دانار بر زمین میر  
خاطر خطیر هویدا باد که انحضرت از طرف والد کلینت  
از خال ذات لهر است و کتساب و از طرف دیگر زید تاج  
قابوس و محاسن و شک نیت که نسل کتساب مالکان عا  
ایران بوده اند و نسل قابوس مالکان مطلق طبرستان تا بن  
واجب است که نلال افعال ابا از انحضرت مبر شخ باشد و سلسله  
خصال اجداد از و متنسخ و گفتار و کردارش بطریق کور دیده  
تاج و تخت از مشاهده اخلاق و ملاحظه استحقاقش مانند  
چشم مهر منجلی بود تا بقدم شیم بر سنام جمیع مرام و بخت سینه  
بر صهوه مطیه جمیع منیه مستعلی تواند گشت و اول انست  
که با حضرت برادر متفوق باشد و چنین استماع افتاد که بندگی  
خورشید دولت بهرام صولت جلال السلطنة والدولة و

الدين رماج خلد الله ملكه ختمت سلطنت و رفعت خود را  
بطراز موافقت انحضرت مزين ميداررد و مشکلات لوازم  
سلطنت را بمشاوريت انحضرت مابين ميگرداند چون اينها  
که بجاي والدند طريق موافقت و مصادقت مسلوک ميدارند  
بنابرين واجبست که انحضرت زايد بيان نقل اخوت را بسکه  
موافقت مسلوک رازند و اين معنی موجب از ديار مواد سلطنت  
و جلالت طرفينست و مخالفت متضمن مضرت دنيا و آخرت  
جانبين و ثانی آنکه بر مقتضای حدیث سعادت مقرون که  
من استوی یوماه فهو مغبون باید که در کتساب اخلاق جنان  
تلقی نماید که یوماه اسباب استحقاق سلطنتش بر  
ترقی باشد و از مشاهده حال حال حالش سوار دیده او را  
ماضی بر مدح خدا معتدل کرد و سویدای دل امثالش حاسد  
مستعلای زمان مستقبل جنانکه در صفت بعضی اکابر گفته اند  
جلال قدر از پایه معین نیت که در صفات کمال قرار گیرد  
بباید که رسی تا اساس مدح نهم فراز پایه دیگر نهاده باسی  
و ثالث آنکه حال ذات بی همال را که بر ورده جو یار دولت  
واقبال است بیار هوی و هوس بسوی کثرت شکار و شرب خمر

وصداع خوار مایل ندارد : و غیر فواری للغوانی رتبه  
 و غیر بنانی للزجاج رکاب  
 بزم مران عرصه جنکست و عشرت دار و کبر  
 باده خوت دشمن و جام دما دم تیغ و تیر  
 و نتیجه اشتغال بجهت بواجب سبب تلاطم امواج بحر ملال است و  
 موجب قوت بعضی از امر ذی بال  
 از اغدا ملک بالله و مستعلا فاحکم علی مملکه بالویل والهرب  
 اما تری الشمس فی اللیزان هابطه لانه برح نجم اللهد والطن  
 رابع آنکه محالست افاضل و مصاحبت دلیران عاقل و مشاوت  
 و ذین عاقل موتمن و فرستادن رسولان باک خاطر بلیغ  
 سخن و مطالعه کتب تواریخ ملوک ماضیه و بیدار کردن  
 ملازمان متلی با اخلاق مرضیه و عنان اوقات بضبط  
 ملک و مال معطوف داشتن و همت عالی بحجج کردن مراد  
 روز قاتل مصروف گردانیدن اجل اسباب دولت و  
 افضل ادوات تحصیل حشمت و صولت داند و طلب  
 کمال رب و احتمال صنوف مشاق تعب عین سعادت  
 داند و بطرف و طه و غفلت و لعب عین بشاعت و محض

شاعت ترکنا الاطراف القناکل شهوة  
 فلیس لنا الا بهن لعاب اعز مکان فی الدنا شیخ ساج  
 و غیر جلیس فی الزمان کتاب و خامس آنکه در کار همکار  
 خازم و هشیار باشد که سلاطین کیلا ترا مضرت و منفعت  
 و اسباب تفرقه و جمعیت از همکارانست و غفلت از ما  
 فی الضمیر همکار مستلزم فتنه و فساد بسیار زیادت برین بنا  
 خامه فراید فراید لا زحمة الا کرامه را در سبک سطور نامه  
 نکشید و پیش ازین طایر روان کاتب بشهری بال انتقال  
 مبادی و مطالب در فضای اعلام کیفیت تحصیل مطالب  
 نبیند امید واثق است که توفیق قبول رفیق باشد و در  
 خرم و هشیاریش ناظر جهره تحقیق

ما را کشد خیال جمال تو در بصر شب تا سحر میل مزه سرمه کن  
 هیجبت عمر با غم عشق و شب فراق  
 یارب شب فراق ترا کی بود سحر  
 اگر چه جبهه امام قلم از سر خضوع در محاریب خرو و  
 و مصاف سطور موضوعت و مامومان انا مل از و فو

خشوع دائم در رکوع تا ادای صلوة خسوف و کسوف  
شوق و هجران در مسجد الاقصی بیان بتقدیم رسانند  
امانه عامه ادای ان برهامه قدرت زبان مصفاست  
و نه کسوت قضای ان بقدر انا مل و قامت یراع کواکب  
وصال از مطالع جلیه ماه و سال مامل الظهور است  
و خورشید امید حصول این حرام از افق صافیه ایام عمر  
باقی نور علی نور نقاب دوری و حجاب صبر ضروری  
از جهر مخدوم وصال صوری مرتفع باد و جواهر زواهر  
اسباب اجتماع جسمانی در سلک امتداد زمانی بفوز  
غنایت سبحانی مجتمع تا باشد که پیش از وقوع حیب جا به  
حیات بجنک اجل و طی طوامیر صحایف از وامل صهبای  
تلاقی از دست ساقی عمر باقی مشروب شود و ردای  
اندوه و ملال از روش هوش و کتف بال مسلوب کرد  
بعد خدا بر خاطر عاظمه که بجای عمر این ضمیر است هویدا باد  
که از ملاقات جناب جامع محاسن الاخلاق و مطلع شموس  
الاستیمال والاستحقاق سید جمال الدین اسحق طال تقاض  
و کسر ارتقاوه انواع فرحت جنیل و اصناف بخت جلیل حال

آمد

آمد و غبار و تردد کبر و خساره خاطر بواسطه اقوال مردم  
متناثر بود بالکلیه زایل گشت امید که همواره بتلقی ترتیب  
انجناب در ترقی باشد و عنقریب منزه تولد بسرا جناب  
مفاخر اثر بکاخ صحاح رسد که خاطر فائق نه چند ان تعلق  
باطن و ظاهر بتولد بسرا حمیده ما اثر دارد که بیان ان بقلم  
و بنان سمت امکان داشته باشد امید که جمال حصول بسرا  
ببندیده سیر در این جلیه عنقریب مشهور گردد و امتداد  
طول عمر و ارتفاع علو قدر ان جناب غیر محدود

احسن کلام که قرطه کوش جان و دره تارک لسان باشد محدود  
سپاس حضرت سلطانت که اطباق افلاک از اوراق دفتر  
دیوان عظمت و کبر یای اوست و کوه خاک انرا تراب است  
درگاه قدرت بی انتهای او و عقب ان صلوات متجاوز از  
دایره تحدید و تسلیمات بیرون از حیطه تعدید بر غایت  
کارخانه ایجاد عالم و فایده حلقه اوله دارم که کبوتر کنوز  
قرب او ادنی است و سالار کاروان الذی سبقت لهم منا  
للحسنى و برال کرام که کسوت احتبای ایشان بطراز الاموره

فی القربى مطر زاست و بر اصحاب عظام که خال اگر امشان بنیم  
رضی الله عنهم و رضوانه محترم واصل باد بعد از تقدیم اثبات  
حمد و اجب الوجود و لزوم تدریف درود بر اشرف و اکمل هم  
ست و خواهد بود ابلاغ و ارسال شریف دعوات اجابت  
آیات که صفت صفوت ان و در السنه جماع ملک باشد  
و لطایف تحیات قبول سمات که از امیر اخصاص شجره طیبه  
اخلاص رشک کواکب تواقب کلشن فلک بود بر زمین  
که بقوت باصره حسن تدبیر ناظر بخد رات سرا برده تقدیر  
است مخفی نماید که از وصول مکتوب مسرت مصوب و قدوم  
جناب اصالت ماب بسالت مناب شکوفه خال فراست  
با کواره باغ کیاست خان اعظم نصیر خان آثار زنگ کروب  
از صفحه اینید دل بالکلیه مسلوب گشت زیرا که فحوی آن  
متضمن خبر سلامتی ان ذات کامل صفات بود لاجرم بهم  
این مقال ظلام ملال از صفحه بال زایل نمود و درین وقت  
جهت تشدید مبانى محبت موروث و مکتسب جناب طاهر  
نسب ظاهر حسب قره عین سید بنیافله کبد سند اولیا سید  
مظفر الدین مسعود را فرستاده آمد تا عدلی و لاق تالف را

بی نقاب ریا و تکلف بر منصفه بیان بنماید و عرایس صداقت  
و التیام در حلال و حلال اسالیب کلام بیاراید تا از خاک سبیل  
خوافر خول رسل دیده عداة و حساد بالکل بی نور گردد و بلاد  
محبت بر عایت لوازم مودت معهور زیادت برین سیاح  
مصادقت بر دیاض موافقت متقاطر نداشت و از هارموالات  
از اشجار جن کلمات متناثر ساخت هواره نظر خاطر عالی قدیر  
بمشاهده ماهو فی نفس الامر مخصوص باد و صفوف مصائب  
اتحاد طرفین موصوف بصفت کانهیم بنیان بر موصوف معارق

اهل الخصوص

تا قصر خطوط از مرکز محیط خط مستقیم است و اقرب طرق  
در وصول مقصد قویم الکتاب شمیم حمیل و انصاف بطبع  
وقار سلیم هواره ذات شریف و عنصر لطیف انجناب  
فضایل مناب شجره طیبه محاسن اوصاف مرات صور  
خفایای الطاف طایف مطاف معارف و حکم واقف  
مواقف عرفات کمال شمیم

دم کلک تو سنبیل بر سمن کار در بوقت دی  
دل پاک تو در عقل رو بایند ز فقیریم

الذي صار دمة صفته يتيمه تيممة بحر الزمان وغرة جبهة  
شيمة مطلع اقمار الثناء والاستحسان مشاكل بدر بر قصر فلک  
علو قدر مستقيم بادوكواكب صفات شميم بريا مون ذات كثر  
مستديم محب مشتاق كره حصاره محبت باکش انكشت نماي  
ساکنان كره خاک و رشک روشنان قباب افلاکست شريف  
دعوات اجابت نشان که فايجه فايقه اخلاص ان مشام جان  
نفوس ناطقه را معطر دارد و نور و جنت اختصاصش از  
سطح تری تا سقف سما منور بين بال حمامه ميمون بال ابلاغ  
وارسال روان ميدارد و اگر ذره از فوریت اتش دل بقوت  
نفس تفرير و دست برد قدرت تحرير روشن و مشتعل كند  
عناصر خاطر فائز از يكديگر متفرق كردد بلكه از شدت تاشي  
سوزناك ان سطح بسط خاک تا محيط قبه افلاك محترق ايد  
رست موانع ملاقات از جيب جامه حیات دور باد و دیده  
دل مجبور از بر تو جمال وصال پر تو بعد هذا بن خاطر عاطف  
در اک بنور سرعت از راک ناظر خباث ضمائر و خفيات سر این  
واضح و ظاهر باد که درین وقت حضرت رايات اعلى خلد  
الله الى اخالدنيا خباب جليل الذات جمیل الصفات مھر

سبهر سیادت قمر بیج سعادت امیر مظفر الدین مسعود لا  
زال فی القلوب مورد واد و بالسنه الوارد والصادر محمود این  
فرستاده اند جمال شیم و کمال کرم انجناب مقتضی انت که در اسما  
و اکرام سید مشار الیه اهتمام تمام در بیخ ندادند تا مذکور لسان  
بن منابر خارج مدایح و محامد انجناب را ذاکر باشد و بر اکناف  
جانش طرا ز حمد و شکر ظاهر و مدت مدید و عهد بعید است  
که جن اجاب را بن لال سحاب کتاب و در شحات کاک مشکین  
نقاب محض نفی بودند و ای کار افکار مھر انارت را بر منصفه عبادت  
وسریر استعارت نموده سر دفتر ان عشق که در بنم مگر  
بیوسته می ز جام و فانوش کرده اند با وجود انکه بر مقیم و مسافر  
روشن و با هر است که از امر ثناء ان وافر مفاخر در بسیارین  
محافل و محاضرات خمال روجه لسان این محب ظاهر است  
ولالی مدحت متکاثر از ارزان زبان بر معارف اذان باد  
و حاضر متناثر و ضمیر ان مجمع محامد بر صدق مقال عالم  
و شاهد و کفی به شهیدا ولو کنت محتاج الی ذی شهادة  
قلی الف عدل من ضمیرک شاهد بنا برین ترقب و ترقب  
جانست که متوالی و متواتر کوش خاطر فائز را بجواهر و

کتاب مشتمل گردانند و شهرستان دل را بقدم خیر سلا  
زات ان مکارم سین مشرف فرمایند زیارت برین عند  
فوار بر کلکهای کلشن و داد و اتحاد تفرم نمود و ساحت شوق  
و التیاع را بمعونت ذراع برع پیمود همیشه دست قدرت  
استحقاق و استیهاش معانق عذرای کمال اقبال باد و جلوه  
عرایش حصول مالش در جلوه گاه از منہ حال و استقبال  
بر وفق رضای بال محمد و آل

تا کواکب ثواب از هزاران سماء حضراء اشجار منظور نظر  
اولوالابصار است و غوانی طنور و زواقص عصون از مغنیان  
و فرزندان محافل اشجار هواره حدیقه جان و روضه  
خاطر آسمان نشان انجناب فضایل شمایل جلال خضایل  
مدار نجوم سبهر جماد منار انوار صفات اما بعد مطلع مهر  
کمال خصلت منبع نهر لال خلت مدوح لسان افراخ محمود  
جان افاضل اکابر الذی عطر نسیم و شمیم مشام الطباع و اشجار  
صیت فضله فی الاسماع کما انتشر فی الابصار من الشمس الشعاع  
منظر انهار حصول عرام و مورد انوار نزل الهام باد مجی

ملتان که درون درج دلش از جواهر نواهر محبت ان معدن  
فضایل عملواست و صحف ثنای ان مکارم ماثر در بخان  
وعیان بلسان ظاهر و زبان خاطر متلو غرایب دعوات  
عجایب آیات که فاتحه فایحه مصحف اخلاص ان رشک از کا  
سپه طرزان باکان ملک باشد و صفحه صحیفه احقنا <sup>صدیق</sup>  
محمود خطوط موهوم انظار کواکب سیار و نقاط ثواب  
فلک نامه بال حماد ابلاغ و ارسال می گرداند و چون ادب  
کلام کیفیت عرام بمعونت ایهام و استخدام و مونت اورا  
واقلام محض خیال خام بود و تصویر صورت بیان هویتش  
بر سطح دیوار طویت فرض بحال تام لاجرم شروع در ان متنوع  
نورد غصن عمر باقی مثنی ثمره تلاقی بار بالنبی و الصب و  
الاولاد بعد هذا بر صمیم تاقب که واقف سر این حاضر و  
غایب است هویدا باد که درین وقت حضرت فلک زفت  
سلطانی لازال ظلال رحمته مبسوطا علی الاقاصی و الابرار  
جناب سیادت ماب سعادت فرزند سید رسل و سلیل  
هادی سبیل امیر مظفر الدین مسعود لازال کاسمه مسعود  
و بالسنه الاوداء محمود در ان طرف بر سنالت فرستاده

این مقتضی هر وقت کامل انجناب و مرتضی شمیم فایق مستطابش  
انت که در اعانت جناب سید مشارالیه سعی جمیل و اهتمام  
جلیل بظهور رسانند و مدت مدید و عهد بعید است که  
کاشن خاطر اصحاب را با دربار صحاب خطاب من هر نشانه  
اند و صومعه مظالمه دل مجور احباب را بگوهر شب تاب  
عبارت کتاب نور نغمه آورده اند توقع و تطلع جانت که طلا  
ریا جی فراق را با قار مکاتب و انوار اسالیب مشاکل شب تاب  
ماثل لیل القدر کردند  
ز تاب هجر شود روضه مودت خشک  
اگر نه واسطه رشحه قلم باشد  
همیشه بای همت و در تبش بر مفارق اعاری ماشی و باشعه  
انکار خاطر و قادرش حد وجود اضداد و حصاد متلاشی  
لله الذی اعز عبده و نصر جنده و یكون للعالمین نظیرا  
و ایدیه بالتوفیق لیجیل له من لئنه سلطانا نصیرا و صیر لمعان  
خسانه فی ازاله الکفر و ظلامه شمسا و قمر امیر یعنی سلطان مجرب  
استیلا بسهر استعلا خلف افاخم سلاطین سلف اقباب جلا

و شرف **بیت** ای جریخ هر شست ترا حلقه هدف وی کوهی  
وجود ترا عقل کل صدق **مصیب** سحاب مکارم باد شاهی مجب  
نسیم کرایم لوازم شهنشاهی خورشید برج اوج اقتدار در درباری  
یخلق مایثاء و یختار شد قباى قد قدرش را ز این در رازل  
جریخ اطلس بجه انجم عقل کل استاد کار لجه بحر محیط عواطف  
غمام فیض عام عواید و عواف منبع زلال فراغ اهل دنیا مجمع  
ساهد سلطنت شہامت نهی **شعر** اسما سالم تر درده معرفه  
و انما الذکر ناها الذی اضطرب الارض من وجوده حتی  
ظہرت فیہ النلال و تجنن البحر من بسط جوده حتی قد من  
الامواج بالسلال رب کما سیرت له ما نقر علی اعظم الملک  
من فوج البلا دین قبه تاج فواره بدیره موجیه مایثاء و  
اراد و صیر کناس اهل الشکر و العنار محمدیه یار قد اقامه وصا  
صمصامه الوقاد **بیت** اب او بخلق خصم روجش و تیغ تو  
نام و نشان اب ز عالم کسته باد شرافت دعوات اجابت  
ایات که صورت کلمات قبول سمات ان از شاخسار لسان  
و روحه جنان کشر و الجنان من فوقها الازهار نماید و لظا  
تلیمات صفوت بنیات که جمن اخلاص و اتحاد و سلسال

مقال بودت موادش نمودار جنات تجری من تحتها الانهار اندر  
جناح طاوس مرصع بال و شب تار شهب های میمون فال نما  
مبلغ و مرسل دانند چون شرح بیان شوق و ولوع بنیوی  
و هم و بازوی عقل ممنوع بود در بسط و ضبط ان شروع نمود  
چه قله قاف هویتش خارج تصور و احساس است و بیرون  
خطه تعریف و قیاس بعد مسافت بلاد مانع تلاقی فواید میاد و  
یقین حاصل و بشکک زایل است که بر مقتضی فوای کم اخوین  
سعاتقان و پینما فرسخ و کم من مجین بتیاعدان و پینما بدست  
بنیان محبت که بر آورده دست استاد کارخانه ازل الازا  
است بعواطف بعد مکان و قواصف طول زمان اختلال  
پندیرد و اثنیه جلیه بعیرت صورت موافقت سر بریت تا  
با وجود دوری و نفس نرس و صبوری و عدم تقابل صور  
با حسن وجه نماید **بیت** نرسد قرب جانرا خلل از بعد  
زان میان من او بعد مکان حایل نیست این صحیفه المودة  
اواسط ذی القعدة از من جمله ضمیر بمنزل تحریر نزول یافت  
مینی بر آنکه چون اخبار سار مشتمل بر سلامتی ان ذات معبد  
شعار و جویان سیلاب سیون صاعقه موادش بر سیل

صدور در مظهر کفار و اضداد و اصل شدان استماع این خبر  
فرحت اثر متبوق برایت مسرت روان بفرق عیوق اسمان رسد  
و هر یک از ملایکه ملاء اعلى ندای ادای حمد و ثناء و انکوش  
هوش شنید و درین وقت از و فور شوق و کمال کلف بروی  
مضمون فائقه عرف منها ایتلف زین الاکفاء و الاقران  
معمد فارغمان بسمت رسالت موسوم گشت تا ابواب استغنا  
با نامل رسل و کتاب متفتح باشد و همگی خاطر بنظاره ازها  
شوق و غرام و مشاهده احقر از غصون اقلام منشرح زیادت  
برین در رحمت درج بال بدست فکر و بیان خیال در شکل  
تربیت مقال انتظام نیافت و غبار و ظلام تقریب در تحریر  
و فسحت میدان بیان از جویان مکیت قلم و کلکون لسان  
انگیزت نکشت **بمیت** باد پایان قلم بی زده گشتند اینجا  
تا از ایشان بضمیرت نرسد کرد ملال همواره سواد هر مرآه که  
مرقوم لوحه دل دشمنانت باب سنان اتش سانش بر حسب  
مغزای فحونا ایه اللیل در کتم عدم متواری باد و کردجهان  
جهانتش در کاخ صماخ عدات و مفارقت و همامت بی  
مغز عصاة سورة القارعة راقاری



تا بر وفق کارخانه ازل و طبق تقدیر روزنامه لم یزل  
مستقر بر سر سلطان عالم کین محرم و مسطرا قالیم سبعة  
وسبعة سهر است که و الشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر  
الغریب العظیم و کیوان ساقی مقام بموجب فحوائی تزیینات  
من نشاء در پیشگاه بارگاهش در بان و بر حسن فضا  
اینس گاه طیلسان فلک و گاه یاد مراعه شفق بر مقتضی  
الذین او تو العلم درجات بر اتباع اس قدر ایا تش قاضی  
محکمه حج سادس و بهرام بانام واقف موقف فلک خاست  
و ناهید سعد جاوید باد و این عظام و جنکهای قتی فلک  
میافام در بنم جنت و سمش خینا کون و تی دبی بدوات  
تدبیر و قلم محسود و مداد شب و لیکه اشعه کواکب  
انور در دیوان انشابش کاتب منا شرف و ضر و قاصد  
سیر السیر بطی منازل و قطع من اجل که و القمر قدرنا  
منازل موصل صنوف خیر و جهرم دانش از اقتباس نور  
من جملش بهره و در حضرت واجب الوجود و مفیض الحئی  
علی الجود خورشید میرد که جمشید تحت فلک مستدیرت

بیرامون بارگاه جلالت و عظمت ان بادشاه قیصر مملکت  
اسکندر مکنت شهنشاه هوشنگ صولت فریدون <sup>دولت</sup>  
بجمع شرافت افلاطون و وافت فیلقوس مطلع کواکب حکو  
و حکمت بطلیحوس ناسخ عاطفت سنج و خلافت هارون  
فاسخ کانت معتصم و طائب مامون **بنیست**  
خو بهر عین دانش با نون نکشت مقرون  
کافی که از حدودش منزلت تا نون  
ایته سجده مصیبت شهنشاهی جوهر یکای بی هنای کانت ملک  
داری در فرید در بای امکان مستحق ایالت ملک کون و مگا  
محد درجات عالم پیش و دانش مجدد ارکان بنیان کوشش  
و بخش **بنیست** ای ز دایت ملک و دین در نانش و در  
وای شهنشاه فریدون فر اسکندر منش **یا من جعل الله خطبه**  
خطباء الالسنه علی منابر مدارج المخرج ناعم من و صیر ذنابین  
الاثنیة فی دار ضرب الافواه مسکوکة بالقاب شکره رب  
کافورت وجه الارض بالتماع شعاع سیفه القاضی و  
نشرت جواهر ذوا هر جده فی ارکان المشارق و المغارب  
اجعل خاطرهم بافاضه الهامک محسود العقول العسره و و جو

از این فی تنجیس للمالک وجوه یومید ضاحکه مستبشره با کوف  
متاوه از ثوابت و سیاره بر مقتضی امرش دایره و بیابان  
کری داد با نون و الصاد **بیت** کر مهر چشم مهر بروی تو <sup>نکند</sup>  
کر کسوف کرد جمالش نشسته باد و رجح تا بعت بنیوه  
در محیط دهر کشتی او بوج خوارت شکسته باد اقل عباد  
که شمع جاننش در کفن فراد از نور خلوص اعتقاد و شعله  
شوق خدمت ان سکندر رسد از شک قناریل قباب سبع  
سدادست بر شمعان دل زان شمع روان نهادم تا دیدن  
رخت را بنور جهات حایل غریب مدحیات و محمدرت که  
نور صفت صفوت ان مصباح محفل کبر و بیان عالم قدیم  
باشد و عجایب بندگی و عبودیت که بیان حسن عقید  
ورد السنه السنه مجاوران کعبه انس بود از ابتدای ظهور  
مقدمه عسکر نماز تا انتهای ساقه لشکر شب تا ذکر طوطی  
لسان و طوق حمامه جان میدارد بر خالق بر ایا و عالم حقا  
ظاهر و هوید است که غایت مامول دل اینست که ظلال  
جلال ان کیقباد مشاکل بر وفق الم ترالی ربک کیف مد  
الطن بر مفارق طان معموره اب و کل مبسوط و محدود

باشند و نهایت مسول لسان و مطلوب کلی جان آنکه  
لواى استیلاى ان سلیمان زمان و فرمان قدر وقتا  
جریان باصقاع دار باع جهان در استعلا معادل اشمان  
و در اوانی مماثل او ان بود **بیت** جنین که دست منت سوی <sup>اسمان</sup>  
بصدق نیت و فرط نیاز و شرط خضوع **عجب** نداردم از  
الطاف حق که زود کند سر عدات تو بر خاکدان در موضوع  
بعد از عرض خلوص عبودت بخدام با نام ملایک صدوق  
معروض میدارد که چون جناب فخر الاماجد جامع المحاسن  
و المحامد خواجه جمال الدین حسن خطبه الله تعالی عن  
حوادث الزمن با منشور فایض النور بنده نواز و طغرانی  
کرامت فرای عدو کداز واسطه قلاده علمه البیان اینید  
جمال اجلال ان من سلیمان شرف قدوم بشارت مضموم  
امد و علم دعای مستجاب و ثنائی بی حد و حساب بخت  
و هاب مرفوع **بیت** زهر را کفتم تو خاکی این جز نام و  
شهرت گفت عشق اقا بیم این جنین مشهور کرد لیل  
له الذی انزل علی عبده الکتاب و جعله ممن لهم عبده لرفی  
و حسن ما **بیت** اقباب اندر بدخشان لعل سازد سبک

چون بجاموشی جگه بد سنک عدرا قناب واجل التماس از درگاه  
سبهر اساس اینست که شمع جان بنده خویشی را که برشته  
جان توین است از نور او امر سعادت مظاهر کشکوة  
فیها مصباح روشن فرمایند **بیت**  
در پیش بین بکلیه خورمی نزهوس

ان شمع کن ملایکه پی وانه صباست  
وزلال کالات مناشیر التفات و بینات و منظر تشریح  
و مثره نبات گردانند **شعر** و نصحو امنها تری قرمیت  
لغاد الیه الروح و ابعث الجیم تا هاه بقا و قرار این بنده  
اخلاص شعار بجا و او امر دولت مظاهر متجلی کرد در وثیقه  
عبودیت این خالص طوبیت در دارالقرار عبده جانی بفرمایند

عواطف مضامین سلطانی مستحل شود **شعر**  
سلیمان زو تفقد هد هد و اصغر ما فی الطایرات الهدا  
گر بکدرم بخاطر پاک تو دور نیست خاشاک نیز بر دل گذر کند  
دیگر آنکه از روی خجرات و اخلاص بندگانه و جبارت و  
اختصاص مخلصانه بر ضمنی خدام خورشید تنویری که ناظر  
رخسار حسن تدبیر و رافع نقاب عمرایس تقدیر است

۹۹

عرضه میدارد که چون نعال جو افز مرکب ان سکندر فرهاد  
آسمان فتح و ظفر است و زوایای آثار خفاش سجده گاه  
حات ساکنان بحر و بر و جن و انس و سر و ش مماثل کل  
همه تن کوش اند تا خیر آفتیلا ی ان فریدون هوش زود  
تر شوند بل کواکب سیار مشاکل عمرین تمام بدن بصر اند تا

غبار عا کر فوج ما ترش بچشم سر بینند **بیت**  
شب دراز ز بهر غبار موکبا و کشد عیون کواکب همیشه  
بیداری و اشعه استحقاق خلافت افاق از مطلع حسن  
خورا شراق ان سلطان علی الاطلاق با هرست و بسیف قا  
و کثرت کتابت بر تسخیر جمیع جوانب قادر یقین است که  
کند اطاعت ان مهر مشاعت جبل الوردید کردن بنی نوع

انسان کرد و فرقه حاد و دشمنان سر انقیاد ارغمان  
بر خاک عجز و هوان خواهد فرسود سفینه رجا در بحر  
القاجاریت و ظلام تسلیل از جوانب مبانی توکل با کلیه  
متواری که عن قریب تمام ممالک شرقا و غربا و جمیع جوانب  
رغبا و رهبا مسیر فرمان جهان مطاع و مطیع بر لیغ و لجا  
الاتباع کرد **بیت** در جهان حکمت روان بود این جهان

یکس جوتن کن جهان زنده بچم جان فرای خویشان  
زیادت برین تراب ساحت سمای ان کعبه حاجت  
بتواتر سجود امام قلم و ماموم اناملت خم منقش نگر  
غدار ماه رخان حسن اعتقاد را که ساکنان جمله فوارند  
بنوک سرین خام مشوش نسانت همواره اطاعت و  
اتباع ان بادشاه ملک طباع فلک ارتفاع بر کافه قطان  
سطح سبع طباق عین فرض بارو میدان بکران عرش  
تمام اقالیم بالطول والعرض باد **بیت**  
باد پیش رخس غر مش دور عالم نیم تک  
عقل کل در لشکر رای جهان کس سز نک

کتاب فرح دهاب ترخ نهاب که آینه جمال مقال اتیان  
لکده و فصل الخطاب طره و جنبه بلاغت ابیات کبری غر  
جهبه ان من البیان لسحر از جانب فضايل لوازم جلال  
مکارم مھر سبھر کمال ذات بن تارک تاج احمل صفات  
مشرق ثواب مناقب واسطه عقد اکابر زالت سحاب  
مواهب الواجب مصیبه علی ریاض رغایبه من کل جانب

وغیاهب مواضع المارب زایله بنور رایه الثاقب و تیر فکر  
الثاقب فلانا در احسن از مننه و امین او نه شرافت وصول  
حلول ادزانی داشت بشر ایف دعوات اجابت آیات که  
انسان عین اخلاص اثر اعتناق مخدره قبول مبذول باشد  
و جهود روشنان فلک و مقر بان ملک را نظاره صفوتش  
غایت مامول در امتداد ظهور و غروب شمس خصوصاً  
عقیب ادای صلوٰة خمس سمت مواجعه و مشافهه یافت  
اگر دل ملایع بمیدان شرح التیاع و کمال شجاعت و جسامت  
نماید تا بعضی از کیفیت هویت شوق و صیابت در حال  
عبادت و کلک کتابت او در همانا که عنان سمند باد باری  
عزیمت را با ناامل دست جا یکسو ارهت داده میخواند  
بادیه امتناع بمونت بیان و معونت یراع طی کرده  
رخت خیال محال را محمول جمال مقال ساخته بمنزل و  
عینی انتقال دهد **بیت** خیال حوصله بحر می پزد هیفات  
جهلست در سر این قطره محال اندیش دست و امق  
عمر باقی معانق عذرای حصول تلاقی بار و مردم دیده  
بسر بکند خطوط شعاع بصر بر کنگره قصر خط نظر باقی بعد

هنا بر خاطر نوار که جام جهان نمای اسرارست و مشکوه  
فیها من صباح یضی ولولم تمسه نار نور مخفی نماند که چون  
از گلشن فحوا ی مکتوب فایحه سلامت ذات ان سعادت  
مصحوب بمشام یعقوب دل رسید در بیت الاخران تلفن  
وتاسف بنسیم انی لاجد ریج ریج یوسف فایز کشت و  
نفس ناطقه ازین بشارت شایقه کجینه حصول مال  
فایقه رایقین دانند که عند لیب لسان بر کل های صفات  
از کلین باغ رودمان مترنم است و طوطی جان در قفص  
جثمان بشکر حمد و شکر ان ثمره شجره خاندان متکلم و انچه  
در باب ابلاغ قصیده رابیه مسطور بود بروفق التماس و  
استعلام بنیان ارسال سحت استحکام یافت همواره گلشن  
خاطر عاشرش مطار ابکار افکار حرر روش باد و ایوان قصی  
قدر بلندش بکتابه موهبه بس ارجمند منقش

عین غم کن سواد غربت غم بو ز تار  
شد کنون روشن ز کل خاک بای شهر  
شه هایون شاه بمن زار دارا که هت عقل کل را خاطر در کند ایشا

کوجه در عالم سوار ظل جتر او ندی کی سوار هستی عالم کز فنی است  
تا که بید همجو و صاحب قران ملک کن چشم امکان باز ناید تا ابد در  
از فروغ مهر زانتش در سر ابستان دهر  
بر سر یک غصن امکان جرخ و انجم یک  
شد قبا ی قد قدرش را ز این در ازل  
جرخ اطلس بجینه انجم عقل کل استاد کار  
بود چشم مهر بس بی نور دور از روی تو  
از غبار موکت شد نور عین روزگار  
ابتدای اعتبار عالم از دور تو شد  
گر نبودی دور تو عالم کجا و اعتبار  
در خوردی توان قدرت رفتن و رفتن  
گلک و مجرماه محور عقل کل استاد کار  
بهر خوان نعمت کان تا ابد کسزده یار  
حاسد و اه و حسد شد میم پر دور و ناز  
مطینت را خیمه جرخ اطلس از دور بخا  
چو رقطبش عمود و گلکشان آمد نوار

اشهب قدر ترا نخل از ممتهمهای جیح  
خارج المرکز شده بردست شبیدین سوار  
که حوادث در جهان خواهی نیاید مدخلی  
باروی بابت بگرد عالم امکان بر بار  
آسمان با قصر قدرش زد جولاق همی  
دست قدرت بین که چون کرد از بنجوس سنگنا  
واله است دریا و کف بر مرزنان از دست تو  
ورنه اطرافش چرا از موج شد زنجیر وار  
کوی غیر در محیط بحر بودی مضطرب  
کر نه از کوه و قارش یافتی طبعش قرار  
در زمان دولت عهد های بونت نداید  
کس بجز زلف بتان گفته بعالم تاره ما  
کر نسیم خالق او بر سطح دریا بگذرد  
ماهیان در قعر بحر آیند یکس مشکبار  
با وجود فیض دستت از حیا ابراف کند  
آب نم بر ختم و روی هر یک از کان و بجا  
کنند ذات تو بنقد از کان امکان آمدی <sup>مغنیار</sup> نقد امکان بر محک عقل بوری

عقل و نفس و جیح و انجم از عناصر تا بتاج  
بیش کس شد شاه قدرت را قطار اندر قطار  
از بلندی بای قدرت اندران جایی که <sup>هست</sup>  
جیح اعظم از غبار بای قدرت اشکار  
ملکها کین بتیغ و دشمنان داری بدار  
ای همه شاهان سک کوی تو با این کین <sup>دار</sup>  
ای سلیمان فلک قدر رضا امری که هست  
در امرت کوش هوش انس و جان از کوسو  
ملتمس مالت از تو دیگر انرا الیک من  
کنج معنی دارم و مالت کرد اگر دار  
در شب بلدای چهرت کاروان رهرا  
صد شب آهنکت از شرق ضمیرم متنا  
تا بدوزم بر قد لطفت قبا ی حمد و شکر  
طبع تینم سوز نیست و رشته عمرت تا  
تا کنم صید معانی بجز خوان مدحت  
عقل مرکب فکر صحرای طبع نقادم سوار

نامد ترجیح اعمال هر در کل کون نقش طغری ثنایت بس بود در شمار  
بنده را حالیت کان از حضرت نتوان نخت  
از سر لطف و کرم یکنظره حاکم کوش در  
غلت غایبی ز مندم نیت الا خاک پات  
ورنه بیاب بقادر ظلمت ای ادم چه کار  
شد بجای خود را ساکن شدن در هندا زانکه  
هر دم دیده نباشد ساکن الا غیرتار  
این زمانم یکم را دست از تو ای کان کرم  
کر نشدان حاصل از تو جان کنده از تن قمار  
کوشه خواهم که کردم منزوی از کل کون  
و آنکلهی ارم بخاک کوی وحدت افتخار  
غیر ازین کر باشدم مقصود کلی در جهان  
چشم دل از کثرت موهوم باشد پر غبار  
تا بود سایه سما و ز سیه او زاید زمان  
ذات تو باره با عالم کون ممکن را مدار  
فهر قدرت باد در رفعت بجدی کاندن  
برده باشد سما کیوان هند و برده را

لا زالت هلال افق باله فی سماء الکمال مستنیرا و با شعله  
شمس تربیته بد را منیر امکش العدد الاحقاد مو هو لک لک  
الحساد از مضمون مکتوب مسرت مشون جنان معلوم  
شد که درین وقت از برکت حرکت فلک دوار و استمرار  
زمان غیر فاجحاحت انتظار بمن فور مرام ملتیم کشته  
دری که محسود در آری درج سبهر سیاره و واسطه قلا  
لیل و نهار دست در سلک حصول منظم آمده است یعنی  
فرزند دل بند و شفا بخش جان مستمند از مکن عیب در  
ساحت ظهور شرف قدوم از زانی داشته است حقا  
که این خیر سار الجنان سجدات شکر حضرت منان و حمد  
بی پایان بلسان و جان و ادکار بتقدیم رسانیده آمده  
و بعد از آرای شکر صدقات بیض و صغر بقرت و  
بعید و احرار بعید و اصل گردانیده شد چه شکر و  
سیاس بقدم چنین نعمت موصوف و قره بصایر  
قلوب لغری واجب و حکیمی لاریب است زیرا که  
مجددیت که طارفت که مضاف بشرف تال دست و

کرامت قدومش سبب مسرت جان والد و موجب محبت  
 اقارب و ابا بعد انشاء الله تعالی ان یجزل هذا الفرع کاصله  
 و یقارن مضله بفضله و یصیر ماثره علی وفق الصدر قلا  
 النور و یجان الفجر بعد هذا مخفی نماید که همیشه در یای التیا  
 متلاطم بود و غصون روحه اشتیاق مترکم اما چون بتی  
 مقدم فرزند سعادت مند رسید تخن بلقای ولد و  
 والد بطریقی متراید کتت و شعله نار شوق نبوی متعا  
 که شمع سان از سوز برشته جان قطرات دموع منکب است  
 و بجزوار از صوب عواطف دوری و قواصف صبوری  
 مضطرب و آثار شیونخت کنار علی علم از رخسار تن طاود  
 مقدرت از تعاقب صوری انجناب قاصر و تطاول دهر  
 جانی در تین بازار امری بامر صهبای تلاقی جسمانی از  
 جام حیات این جهانی مشروب باد و کسای هجر از کتف  
 دیده سر عن قریب مسلوب  
 بخت خواب الود من بیدار خواهد شد مگر  
 میند بر دیده اب روی رختان شما  
 بر خاطر خاطر هویدا باد که دایره کثرت و اشتغال محیط

Süleymaniye U. Kütüphanesi			
Kim.	5150		
Yeni Kayıt No			
Eski Kayıt No			